آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۱۱ - چهارشنبه ۲۸ شهریور تا
چهارشنبه ۴ مهر ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

جهنم ریاض در انتظار تیم ملی

گزارش هفته :

صدای زنگ دلهره از دور می آید !

جنگ هنر :

گفتگویی صمیمانه
با جعفر دهقان ، بازیگر فیلم (مریم مقدس)

ورزشی :

قویترین مرد جهان
در گفتگو با مجله اطلاعات هفتگی

در پیچ و خم دادگاه :

هدیه

گزارشی از اوین :

و یک تجربه !

مقاله وارده :

آقای خاتمی،
درختها ایستاده می میرند

http://www.ATTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

۳ سال ضمانت
ساخت کره

DOOR COOLING

یخچال قرن بیست و یکم

زندگی ایده آل با ال جی دیجیتال

گنجایش زیاد
مصرف کم

پایه با گردش ۳۶۰ درجه
دوش هوای سرد روی در
سیستم سرمایی متمرکز
فاقد گاز CFC
دارای بوگیر
بدون برفک

۱۴ فوت	GR - T388S
۱۶ فوت	GR - T458X
۲۰ فوت	GR - T548G
۲۱ فوت	GR - T588G
۲۳ فوت	GR - T628DEC
۲۶ فوت	GR - T728DEC

LG
Digitally yours

http:// www.lge.co.kr مرکز سرویس خدمات پس از فروش لوازم خانگی ال جی در تهران: ۶۴۹۲۰۲۲-۳

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «چالش بزرگ آمریکا با تروریسم» ۸
مقاله وارده «آقای خاتمی: درختها ایستاده می میرند» ۱۰
سه گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش هفته «صدای زنگ دلهره از دور می آید» .. ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
در پیچ و خم دادگاه «هدیه» ۲۲
چگونه قلبی سالم داشته باشیم ۲۳
برای تندرستی و طول عمر چه کنیم؟ ۲۴
مشاهیر قرن بیستم ۲۵
داستان کوتاه خارجی «سایه و روشنی زندگی» ۲۶
خاطرات کلانتر ۲۸
گزارش خارجی «وقتی صاعقه به ما برخورد کرد» ۳۰
پاپیروس بزرگترین هدیه مصر به جهانیان ۳۱
گزارش از اوین «و یک تجربه» ۳۲
ماجرای واقعی خارجی «قربانی» ۳۴
از گوشه و کنار جهان ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
خواندنیهای تاریخی ۴۷
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «آدم‌ربایی بی‌صدا» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صادقی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۱۱ - چهارشنبه ۲۸ تا چهارشنبه ۴ مهر ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طراحی روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

ولادت باسعادت حضرت امام محمدباقر(ع)

بنا به روایتی، حضرت امام محمدباقر(ع)، در اول رجب سال ۵۷ هجری قمری چشم به جهان گشود. آن امام بزرگوار، در کردار و رفتار، آیینه تمام نمایی از صفات پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد(ص) بود. آن حضرت را «باقر» لقب دادند که به معنای شکافنده علوم است. امام محمدباقر(ع) مشکلات و پیچیدگی های علمی عصر خود را با دقت و ظرافت خاصی تجزیه و تحلیل می کرد.

در دوران امامت آن حضرت از سال ۹۶ هجری قمری که مقارن با سالهای پایانی حکومت بنی‌امیه و ضعف آن بود، فرصتی فراهم شد تا آن بزرگوار به تقویت بنیانهای فکری و فرهنگی مسلمانان بپردازد. در این زمان و همچنین در دوران امامت فرزندش امام جعفرصادق(ع) بسیاری از علوم شکوفا شد و شاگردان آن دو بزرگوار برخی از علوم را گسترش دادند و علوم جدیدی را نیز ابداع کردند.

توصیه‌ها و اندرزهای اخلاقی آن حضرت در عمل و رفتار ایشان نمود داشت و خود قبل از همه به آنچه می‌فرمود عمل می کرد. ضمن عرض تبریک به مناسبت سالروز ولادت حضرت امام محمدباقر(ع)، سخنی از آن بزرگوار را نقل می‌کنیم که فرمود: «هر کس که دارای اخلاق نیکو و صفت رفق و مدارا باشد، همه خیر و نیکی به او داده شده و در دنیا و آخرت از آسایش برخوردار خواهد بود و آن کس که از اخلاق بی‌بهره باشد، راهش به سوی بدیها خواهد بود.»

سالروز شهادت امام علی‌النقی(ع)

در سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری حضرت امام علی‌النقی(ع)، از نوادگان پاک رسول گرامی اسلام(ص) به شهادت رسید. آن حضرت در سال ۲۱۲ هجری قمری در نزدیکی شهر مدینه به دنیا آمد و تحت راهنمایی‌های پدر بزرگوارش امام جواد(ع) قرار گرفت. ایشان بعد از رحلت پدر عهده‌دار امامت و رهبری جامعه اسلامی شد. یکی از القاب مشهور امام علی‌النقی(ع)، «هادی» به معنای هدایت کننده بود. اما هادی(ع) در معرفت سیمای تابناک اسلام راستین تلاش بسیار کرد. آن حضرت جلسات متعددی را برای بحث پیرامون مسائل مختلف عقیدتی، فکری و یا اجتماعی برگزار کرد و در این جلسات به سؤالات مطرح شده پاسخ گفت. جمع کثیری از بزرگان علم و ادب نزد ایشان گرد آمده و از دریای بیکران دانش آن حضرت بهره می‌جستند.

علم و دانش بسیار گسترده امام هادی از یک‌سو و محبوبیت و جذبه زیاد ایشان در میان مردم از سوی دیگر، حسادت و کینه حاکمان عباسی را برمی‌انگیخت و بالاخره طی دسیسه‌ای آن حضرت را به شهادت رساندند.

محاصرهٔ منزل حضرت امام در نجف اشرف

در دوم مهرماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی نیروهای امنیتی رژیم بعث عراق در راستای همکاری با رژیم شاه، منزل حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران را در نجف محاصره کردند.

رژیم عراق به دلیل روابط حسنه‌ای که با رژیم شاه داشت، از امام خمینی(ره) خواست از مصاحبه با خبرنگاران صدور اعلامیه و ایراد نطق و خطابه درباره اوضاع ایران و علیه رژیم شاه خودداری کند. اما امام خمینی(ره) در پاسخ آنان فرمود: «من هر جا که باشم به وظیفه شرعی خویش عمل می کنم.» اندکی بعد دولت عراق امام خمینی(ره) را وادار کرد عراق را ترک کند و بدین‌ترتیب مقدمات هجرت تاریخی حضرت امام(ره) به پاریس و زمینه‌های اوج گیری و پیروزی انقلاب اسلامی مهیا شد.

آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران

۲۰ سال پیش، در روز سی و یکم شهریور ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی،

با حمله وسیع نیروهای هوایی و زمینی ارتش رژیم عراق، تجاوز نظامی سراسری این کشور به خاک ایران آغاز شد. ارتش عراق از ماهها پیش از آغاز این تجاوز گسترده، تعرضاتی در مناطق مرزی ایران انجام داد. اما در این روز، واحدهای زرهی و پیاده ۱۲ لشکر نیروی زمینی عراق، در جبهه‌ای به طول بیش از هزار کیلومتر، مرزهای جنوب غربی ایران را مورد تعرض قرار دادند. در روزهای اولیه تهاجم عراق، چند شهر و دهها روستای مرزی ایران اشغال شد و صدها زن و کودک بی‌دفاع ایرانی، قربانی ددمنشی و جاه‌طلبی صدام شدند. از طرف دیگر، قدرتهای بزرگ که با پیروزی انقلاب اسلامی ایران منافع نامشروع خود را در منطقه خلیج فارس در خطر می‌دیدند و همچنین برخی از رژیم‌های منطقه، کمکهای کلان مالی، نظامی، سیاسی و تبلیغاتی در اختیار صدام قرار دادند. اما به هدف خود یعنی براندازی نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران نرسیدند. زیرا رزمندگان مسلمان و با ایمان ایران، دلیرانه و با رشادت، در برابر نیروهای متجاوز عراقی مقاومت کردند.

سرانجام ارتش متجاوز صدام پس از تحمل شکست‌های پیاپی از نیروهای مسلح ایران اسلامی، به پشت مرزهای شناخته شده بین‌المللی رانده شد و در مرداد ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی براساس قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد آتش‌بس میان دو کشور برقرار شد.

تبریک به همکار هنرمند

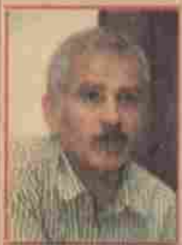

مراسم قدردانی از پیشکسوتان عکاس مطبوعات هفته گذشته در محل خانه هنرمندان ایران برگزار شد.

در این مراسم که با حضور وزیر ارشاد برگزار گردید، ضمن اهدای جوایزی به برگزیدگان مسابقه «یک دوربین - یک عکس - یک خاطره»، از تعدادی از پیشکسوتان عکاس نیز تقدیر به عمل آمد.

از جمله افرادی که مورد تقدیر قرار گرفتند، یکی هم «محمدمهدی ذبیحیان» عکاس پرسابقه و هنرمند مجله اطلاعات هفتگی بود که چند سال قبل به افتخار بازنشستگی نائل آمد.

ذبیحیان در این مراسم بابت چهل سال تداوم در هنر عکاسی، موفق به دریافت لوح تقدیر از سوی انجمن صنفی عکاسان مطبوعات و سکه بهار آزادی از سوی وزارت ارشاد شد که مایه مباهات است.

همچنین در این مراسم از یونس علیشیری دیگر عکاس قدیمی اطلاعات هفتگی نیز تقدیر به عمل آمد که به هر دو همکار تبریک می گوئیم.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

روزهای داغ فرصت‌طلبی

وقتی انبوهی از خبرهای داغ داغ محاصره‌ات کند، درمی‌مانی که از چه چیزی بنویسی؟

می‌توانی از فروریختن دو برج بلند آمریکا که از کفر ابلیس هم مشهورتر است چیزی ننویسی؟ و یا از اولتیماتوم آمریکا به افغانستان و از هجوم صدها هزار افغانی برای کوچ و مهاجرت به آن‌طرف مرز و از فرصت‌طلبی صهیونیست‌ها برای حمله به نوار غزه و کرانه باختری؟

آنقدر در این زمانه کجرفتار و دنیای «دورو» و سیاست بی‌پدر و مادر، ایهام و استعاره و مجاز و قلب وجود دارد که حتی به چشم هم نمی‌توان اعتماد کرد.

من خودم هفته گذشته در یک جمع روشنفکری شاهد و ناظر حرف و سخن و تحلیل چند آدم باسواد بودم که اتفاقاً هر کدام چیزی می‌گفتند و از جمله اینکه:

- کار خودشان است. خود آمریکایی‌ها این کار را کرده‌اند. آخر مگر شوخی است که چند نفر هواپیماربا بتوانند به این راحتی تمام امنیت آمریکا را به مسخره بگیرند و دو برج صدطبقه را خراب کنند؟

- این برجها که همین‌طوری خراب نمی‌شوند! حتماً خودشان هم در پایه‌های برج بمب و دینامیت گذاشتند که عین درخت قطع شده افتاد.

- بابا هرکی این کاررو کرده حسابی به تن آمریکایی‌ها تب و لرز انداخته. همه فهمیدند که امنیت شیطان بزرگ و ابرقدرت درجه اول جهان یعنی کشک! همه فهمیدند که اتفاقاً به‌راحتی می‌توان آمریکا را به‌هم ریخت.

- این حادثه هیمنه آمریکا را به هم ریخت. حالا آنها برای یکدفعه هم که شده حس کردند که این جهان سومی‌ها از بمبارانها و موشکبارانهای آمریکایی‌ها چه می‌کشند و حمله و ترور چه مزه‌ای دارد!

- آقا چطور می‌شود در ساختمانی که ۵۰ هزار نفر در آن بوده‌اند، بعد از تخریب حتی هزار نفر هم کشته نشده باشند؟ و... و تحلیل‌هایی از این دست.

* *

با وجود همه گستردگی رسانه‌های خبری و وجود آزادی اطلاع‌رسانی ادعایی دنیا، آنچه که از جریان حمله به برجهای دوقلوی سازمان تجارت جهانی و مقر پنتاگون به دنیا اعلام شده است آنقدر مبهم، ناقص و ضد و نقیض است که هیچ چیز از آن نمی‌شود فهمید. از جمله هنوز اعلام نشده است که تعداد قربانیان حادثه چند نفر بوده است؟ یا ساختمان چگونه فرو ریخت؟ چه اطلاعی از هواپیمارباها در دست است؟ و...

البته چندان هم دور از انتظار نیست. چرا که آمریکایی‌ها ترجیح می‌دهند از این پیراهن خونین خلیفه به بهترین نحو سوءاستفاده کنند و بیشترین فشار را بر کشورهای اسلامی و بویژه مردم فلسطین وارد آورند.

اما وظیفه ما چیست؟ ریاست محترم جمهوری طی پیامی حادثه را به بهترین شکلی محکوم کرد.

امروز (دوشنبه) نیز مقام معظم رهبری طی سخنان جامعی هرگونه ترور و کشتار را تقبیح و طراحان کشتار دسته‌جمعی را به هر شکل و قصد محکوم کردند.

آنچه که مسلم است هیچ مسلمانی نیست که با کشتار و ترور افراد بیگناه به هر نیت و قصدی اعلام موافقت کند. اما این اعلام همدردی قدرمسلم نباید منافاتی با هوشیاری ما نسبت به وقایع احتمالی پیرامونی داشته باشد.

بی‌تردید دامنه جنگ‌افروزی آمریکایی‌ها به بهانه انتقام‌گیری و مقابله با تروریسم در منطقه، دامان ما را نیز خواهد گرفت. اگر آمریکا بخواهد به افغانستان حمله کند، ترکشهای این جنگ به ما نیز خواهد رسید. حداقل آن هجوم صدها هزار آواره افغانی دیگر به مرزهای ایران است که تا به‌حال اخباری دایر بر آغاز این سیل مهاجرت، به دست ما رسیده است. مثلاً ورود سه هزار مهاجر افغانی به زابل و یا هجوم و کوچ احتمالی پناهندگان به مرزها.

از یک طرف مشکلات سیل مهاجرت به ایران و تبعات داخلی آن ما را بر آن می‌دارد که با این پدیده مقابله کنیم و از طرف دیگر وظیفه و رسالتی که در برابر مسلمانان مظلوم جهان داریم به ما اجازه نمی‌دهد که نسبت به سرنوشت آنان بی‌تفاوت باشیم و مهاجران را نپذیریم...

پس می‌بینید که تا چه حد هوشیاری لازم است و گرد و خاک تخریب برجهای سازمان تجارت جهانی تا کجا بر زمین نشسته است. گویی آمریکایی‌ها برای ترکتازی جدید نیاز به یک بستر مظلومیت داشته‌اند و حالا آن بهانه فراهم آمده است تا آنها با مظلوم‌نمایی بر دایره مظالم خویش بیفزایند...

البته در این میان آفات دیگری هم هست. فرصت‌طلبهای اقتصادی هم از راه خواهند رسید و به بهانه جنگ در همسایگی ایران، رقم صفرهای حسابهای بانکی خود را با بالا بردن قیمت‌ها و تحمیل تورم و احتکار و گرانفروشی بیشتر خواهند کرد.

خدا کند آمریکا مرتکب حماقت نشود و جنگ تازه‌ای را تحمیل نکند وگرنه از آتش برافروخته هم خودش خواهد سوخت و هم کشورهای خاورمیانه آسیب خواهند دید.

دوقلوهای آمریکایی دیگر نیستند. فرو ریختند. درست مثل هیمنه استکباری دنیای غرب و درست مثل مجسمه دیکتاتورها. اما گویا روح این دوقلوهای افسانه‌ای دنیا را رها نمی‌کند. دوقلوهای سازمان تجارت جهانی حالا جنگ‌های دیگری می‌آفرینند.

به نشانه پیوند اقتصاد با سیاست و جنگ در عصر کنونی.

اما باز در این میان دلالان سود خواهند برد. فرقی نمی‌کند دلال جهانی یا دلال خرده‌پای فرصت‌طلب داخلی.

به هرحال باید نشست و دید که روزهای آینده آبستن چه حوادثی است.

فعلاً که حکایت همچنان باقی است

■

نامه‌های بدون واسطه

استفاده اختصاصی ممنوع

این عبارت را هنوز هم بر روی تعدادی از وسایط نقلیه عمومی می‌بینیم:

(استفاده اختصاصی ممنوع).

گرچه در سالهای اخیر بسیاری از ماشین‌های دولتی این آرم را ندارند و حتی پلاک دولتی هم ندارند. اما با وجودی که بر روی برخی ماشین‌ها هنوز این عبارت دیده می‌شود و حتی پلاک دولتی هم دارند، باز هم مورد استفاده شخصی قرار می‌گیرند و انگار نه انگار که این جمله را برای چه منظوری نوشته‌اند.

اما بدتر از استفاده شخصی این است که برخی از این اتومبیل‌ها مورد استفاده برای آموزش رانندگی فرزندان قرار می‌گیرد که یک نمونه‌اش را خود من در یک شهر دیدم که آقایی با ماشین پلاک دولتی داشت به فرزندش آموزش رانندگی می‌داد.

سؤال من این است که آیا اخیراً مجوزی داده شده است که با ماشین دولتی می‌شود هرگونه استفاده شخصی به عمل آورد؟!

حبیب‌الله تیمار - لارستان

نامه جمعی از معلولین جسمی تهران

جمعی از معلولین جسمی تهران نامه سرگشاده‌ای خطاب به دفتر مقام معظم رهبری ارسال کرده و نسخه‌ای از آن را نیز برای دفتر مجله فرستاده و درخواست کردند که نسبت به چاپ آن اقدام کنیم. با هم این نامه را می‌خوانیم.

حضرت حجةالاسلام والمسلمین محمدی گلپایگانی
ریاست محترم دفتر مقام معظم رهبری

احتراماً پس از عرض سلام و آرزوی سلامتی برای رهبر معظم انقلاب، به اطلاع می‌رسانیم. اینجانبان جمعی از معلولین جسمی ساکن تهران و حومه، برای ایاب و ذهاب از سرویسهای ویژه معلولین تحت نظارت سازمان بهزیستی کل کشور و به سرپرستی شرکت بهزیست کار، استفاده می‌نمودیم.

از یکم شهریور ماه سال جاری (۱۳۸۰) سرویس دهی به منظور واگذاری ماشین‌ها از سازمان بهزیستی به جامعه معلولین، قطع گردیده است، جهت اطلاع به عرض می‌رسانیم که از شروع به کار این سرویس‌ها از سال ۷۴-۱۳۷۳ که شامل بر ۱۰ دستگاه می‌شده است به علت نقص فنی و عدم تعمیر تعداد اتومبیل‌های کارآ به سه دستگاه تقلیل یافته است. نظر به اینکه جهت اشتغال و سرویس‌های پزشکی و حمل و نقل وجود این سرویس‌ها برای ما ضروری می‌باشد و

فعالیت روزمره ما متوقف شده است و بعضاً جهت انجام امور درمانی دچار مشکلات عدیده‌ای شده‌ایم. خواستار بررسی و رسیدگی آن نهاد مردمی می‌باشیم.

متاسفانه، پیگیریهای متعدد ما از طریق تلفن، ارتباط با صدا و سیما، به مرکز بهزیستی، جامعه معلولین و بهزیست بنیاد تاکنون بی‌نتیجه مانده و کماکان در بلاتکلیفی به سر می‌بریم. جامعه ما در شرایطی به سر می‌برد که در شمار معلولین جسمی افراد تحصیلکرده در رده‌های مختلف کم نیستند. در این صورت این پرسش مطرح می‌شود که چرا در راس سازمانهای مرتبط با امور معلولین از این نیروها استفاده نمی‌شود؟ آیا تصور نمی‌کنید که وجود یک فرد معلول جسمی در سطح مدیریتی از ارگانهای ذی‌ربط تغییرات شایانی به دنبال می‌داشت؟

به سوخته شکایت کنم ز درد جراحت
که تندرست ملامت کند چو بخروشم

از آنجایی که مقام معظم رهبری خود نیز در شمار شهیدان زنده می‌باشند و از درددل ما باخبرند، حدیث مشکلات خود را با ایشان بازگو می‌نماییم با این امید که در این رهگذر مشکلی ولو اندک، از بسیار معلولین جسمی به سرانگشت تدبیر حل شود.

جمعی از معلولین جسمی تهران، حومه
معلولین جسمی آسایشگاه کهریزک
معلولین جسمی آسایشگاههای مراکز بهزیستی
تهران حومه

دریغ از حتی یک نفر

روی سخنم با آقای خاتمی است، رئیس جمهوری که هیچ مسوول و هیچ رئیسی به اندازه او نتوانسته در دل مردمش جا باز کرده و محبوبیت کسب کند.

آقای خاتمی، من یکی از طرفداران پروپاقرص شما هستم (بودم). در این چهار سال هر کاری که از دستم ساخته بود برای شما و درواقع برای دل خودم کردم. با خیلی‌ها بر سر طرفداری از شما کارم به بحث و جدل کشید. در انتخابات امسال از صبح تا شب برای اینکه میزان رای شما حتی به تعداد انگشت‌های دست بالا برود تلاش کردم، چون شما را تافته‌ای جدابافته از بقیه مسوولان (آقایان) می‌دیدم. فکر می‌کردم که شما برای زنان و دختران کشورتان ارزش زیادی قائلید و برای شما جنسیت مهم نیست و شایستگی مهم است (البته این یکی از دلایل من برای حمایت از شما بود). البته این تفکراتم بی‌دلیل نبود. از رفتار و صمیمیتی که با دختران داشتید، از سخنانی که از شما شنیده و در جراید خوانده بودم به این نتیجه رسیده بودم. اما متاسفانه همه این بافته‌ها روز ۱۹ مرداد زمان معرفی وزرا، به مجلس خدشه‌دار شد. انتظار همه دختران و زنان ایران عزیز از شما این بود که حداقل یک نفر زن را به عنوان وزیر به مجلس معرفی می‌کردید. آیا خواسته زیادی بود؟

همه آنها قاتلند

آقای سردبیر

مردم ما همانهایی که شهره بودند به مهربانی و عطوفت، دیگر قلبی درون سینه ندارند. آقای جوادی مردمی که در زمان جنگ خونشان را برای نجات برادر رزمنده‌شان فدا می‌کرد حالا برای نجات یک جوان تصادفی هیچ زحمتی به‌خود نمی‌دهند و فقط نگاه می‌کنند. آقای سردبیر، هیچ وقت صورت له شده و پرخون آن جوان را فراموش نمی‌کنم. همانطوری که ضربان ضعیف نبض آن جوان را که بیهوش روی زمین افتاده بود و هر لحظه به مرگ نزدیکتر می‌شد را و همان‌طور چهره‌های بی‌عاطفه و سرد مردمانی که به آنها خیره شده بودند اما کمک نمی‌کردند. آن لحظه که فهمیدم از ترس دو روز حبس احتمالی دستی برای کمک به آنها دراز نمی‌شود، احساس خفت کردم از اینکه نفس می‌کشم آن هم با این بزدلها و ترسوها و آرزو کردم ای کاش دستان و پاهای پرتوانی داشتم تا این جوان را از دل این بی‌رحمی‌ها بیرون ببرم.

آقای سردبیر من هنوز بوی خون تازه این عروس و داماد و ضربان نبض آن جوان را زیر انگشتانم حس می‌کنم و همین‌طور صدای ضجه‌هایم را برای کمک و می‌بینم آدمهایی را که با چشمانی سرد و بی‌روح نگاه می‌کنند اما کمک نه!... و باید به آنها مژده بدهم که آن داماد که می‌توانست زنده بماند مُرد و کاخ آرزوهایش را امروز به جای اینکه با نوعروسش بسازد با کرمها و در زیر خروارها خاک می‌سازد. و حال عروس زخمی و مجروحش بر روی تخت بیمارستان لباس سیاه بر تن کرده و خوراکش گریه است.

به نظر من و هر وجدان بیداری، تمام آنهایی که آنجا بودند و می‌توانستند کمک کنند اما نکردند، قاتلند.

امروز پی بردم که مشکل ما نداشتن خانه و ماشین و شغل و غذای خوب و لباس خوب نیست، مشکل ما نداشتم عاطفه و وجدان است و آرزو می‌کنم و ای کاش همانقدر که به فکر شغل و مسکن و... هستیم کمی هم به فکر وجدان و عاطفه باشیم که اگر همه چیز باشد اما اینها نباشد، مرگ بهتر از قبول این ننگ است و لعنت خدا بر آنهایی که می‌توانستند لب یک نوعروس را به خنده واکنند و چشم یک جوان را به زندگی و نکردند.

مستانه همایونی - کاشان

■

نامه به سردبیر

س - ابراهیمی - اصفهان

خواهر عزیز، نشانی آن خانم را اگر هم داشتیم نمی‌توانستیم دراختیار شما قرار دهیم. همان‌طور که نشانی شما را نمی‌توانیم دراختیار کسی بگذاریم. به هرحال از طرف شما، به خانم م - م از مشهد اطلاع می‌دهیم که اگر مایل به مکاتبه با شما هستند با دفتر مجله تماس گرفته و اعلام آمادگی نمایند. موفق باشید.

سپیده نورزاد - آمل

سلام و ابراز تشکر شما از آقای اکبرزاده را به ایشان رساندم. متقابلاً از لطف شما تشکر کردند. در رابطه با مطلب خاطرات روانپزشک، پیغام شما را به نویسنده رساندم که ایشان قول دادند در آینده از خاطرات خود در ایران هم مطالبی بنویسند.

محمدحاجی محمدطاهری - تهران

نامه شما را به مسوول صفحه ترازو دادم تا مورد بررسی و استفاده قرار گیرد.

مرتضی شاکری - تهران

گلایه شما را به بخش جنگ هنر منتقل کردم.

قدرمسلم انتقاد مطرح شده در رابطه با آقای پورعرب از سر دشمنی با ایشان نبوده و منظور خیرخواهی بوده است.

حبیب‌الله تیمار - لارستان

از لطف فراوان شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. باور کنید به‌خاطر اینکه کمی شلوغ و روی دو طرف کاغذ، نامه نوشته بودید، نتوانستم به‌درستی نامه شما را مورد مطالعه قرار دهم. ان‌شاءالله در نامه‌های بعدی مراعات خواهید کرد. با این همه یکی از مطالب ارسالی شما در ستون نامه‌های بیواسطه به چاپ رسیده است.

خانم خلیلیان - تهران

عین نامه شما را به مسوول محترم آن صفحه ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

موسا خورشید - کرج

پیشنهادهای شما مورد بررسی قرار خواهد گرفت. از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم.

مهندس فرزانه حمیدی - نوشهر

به هرحال قبول بفرمایید که تیتر موردنظر (فغان دل) صرفاً به خاطر یک اشتباه سهوی و با املای غلط چاپ شد وگرنه اگر ریا نشود، بروبچه‌های مجله آنقدر سواد دارند که فغان را فقان ننویسند.

اما املای غلط علاف و اراذل را به نویسنده مطلب موردنظر تذکر دادیم و با ویراستار و صفحه‌خوان مربوطه هم برخورد کردیم. به هرحال از شما و بقیه خوانندگان بدین خاطر پوزش می‌خواهیم.

اصغر کلانی - تهران

از لطف شما نسبت به نویسنده یادداشت هفته بسیار سپاسگزارم.

امید است بیان این مشکلات و مسائل تاثیر لازم را در بین مسوولان برجای بگذارد.

منصور - ر - کهکیلویه

از شنیدن خبر بیماری خواهرتان بسیار متاثر شدم. می‌دانم که تهیه و خرید یک کلیه برای او چقدر سخت است. خدا کند افراد خیری پیدا شده و در این کار خیر پیشقدم شوند و او را از عذاب و رنج نجات دهند. از همه نفسهای گرم التماس دعا دارم.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

قانون اساسی چارچوبی همچنان بی بدیل

نزدیک به چهار سال پیش و در نخستین ماههای روی کار آمدن دولت هفتم جمهوری اسلامی آقای خاتمی رئیس جمهور طی اقدامی که قبل از آن در دولتهای پیشین سابقه نداشت، هیاتی را به نام «هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی» تعیین نمود تا به عنوان مهمترین وظیفه راههای اجرای دقیق اصول مختلف قانون اساسی را پیدا کند.

این هیات که حکم خود را در هشتم آذر ۱۳۷۶ دریافت کرد وظیفه داشت با بررسی‌های کارشناسانه زمینه‌ها و راههای اجرای کامل قانون اساسی را بخصوص در فصول و اصول اجرانشده و تعطیل شده پیدا کند و برای عملی شدن به رئیس جمهور اطلاع دهد.

هیات مذکور مسوولیت مهم دیگری نیز پیدا کرد و آن بررسی دقیق و کشف موارد نقض اصول قانون اساسی توسط دستگاههای مختلف نظام و پیشنهاد نحوه برخورد با موارد نقض به رئیس جمهور بود. به این وظایف و مسوولیت‌ها البته موضوع دیگری نیز اضافه شد و آن طراحی روشهای آموزش و آگاه‌سازی درخصوص محتوا و اصول مختلف قانون اساسی بود.

ترکیب هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی را وزیر دادگستری، معاون حقوقی و پارلمانی وقت رئیس جمهور و سه حقوقدان باتجربه اجرایی و حقوقی درخور توجه تشکیل می داد. البته یک عضو دیگر نیز سه سال بعد به این هیات پیوست و ترکیب نهایی به شش نفر رسید.

هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی از ابتدای فعالیت خود تلاش نمود مجموعه اقدامات خود را خارج از جنجالها و فضاهای مصنوعی و هیجانی سازماندهی کند و روند حرکت خود را از تاثیرات منفی جنجالها دور نگاه دارد. به این دلیل حتی پس از گذشت نزدیک به چهار سال هنوز این هیات گزارشی خطاب به ملت و در سطح رسانه‌های عمومی ارائه نداده است. هرچند بنابه شواهد و اظهاراتی که شده گویا محصول عملکرد خود را به صورت گزارشهای ادواری به ریاست جمهوری تقدیم می کند.

دور ماندن این هیات از جنجالها و غیرعلنی بودن عمده فعالیت‌های آن از این نظر که به هیات مذکور اجازه می‌دهد در فضایی امن و به‌دور از تنش فعالیت کند و از تبعات منفی جوّسازیها به‌دور بماند. مثبت است اما از این نظر که مردم به عنوان مهمترین رکن در تحقق حکومت و حاکمیت از آن بی‌اطلاع می‌مانند دارای بعدی منفی و مغایر با اصل پاسخگویی دولت و اجزای آن در برابر ملت می‌باشد.

هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی هفته گذشته در حضور رئیس جمهور گزارشی از روند فعالیت‌های خود ارائه داد و تایید و تاکید مجددی از آقای خاتمی برای ادامه جدی وظایف قانونی خود دریافت نمود. هرچند گفته نشده که در آخرین گزارش هیات مذکور چه مباحثی مطرح شده. اما رئیس جمهور در آن دیدار یک بار دیگر بر وظیفه هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در بررسی همه‌جانبه موارد عدم اجرا و نقض اصولی از قانون اساسی و ارائه نظر مشورتی به رئیس جمهور تاکید کرده است.

آقای خاتمی به هیات مذکور «ضرورت فعال‌تر شدن بازرسی‌ها و استفساریه‌های هیات نظارت در موارد لازم» را یادآور شده. با اشاره به لزوم دفاع از حقوق تصریح شده در قانون اساسی تاکید کرده‌است:

«رئیس جمهور می‌تواند براساس اختیارات خود موارد نقض قانون اساسی را اعلام و خواستار توقف اصولی که نقض شده شود».

نکته‌ای که در این زمینه نباید از نظر دور بماند این است که به دلیل وجود ابهامات و خلاءهای قانونی به‌ویژه در زمینه اختیارات رئیس جمهور برای اجرای قانون اساسی و نیز نبود ضمانت اجرایی کافی برای توقف روند نقض قانون اساسی باعث شده که جنبه نمادین و سمبلیک هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی از جنبه عملیاتی آن پررنگ‌تر گردد و مسیر جلوگیری از روند نقض قانون اساسی در مواردی که این هیات تشخیص داده عمدتاً از راه گفت و شنود و متقاعدسازی که البته در همه موارد نیز موفق نبوده تعقیب شود. مقاومتی که گاه در برابر هیات مذکور صورت می گیرد ظاهراً بر این پیش‌فرض استوار است که فلسفه ایجاد هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی یک اقدام سیاسی برای بهره‌برداریهای اجتماعی می باشد. درحالی که روند شکل گیری و پیش‌زمینه‌های آن خلاف این فرضیه را ثابت می کند.

درواقع باید یادآور شد که در سال ۱۳۷۶ و به هنگام مبارزات انتخاباتی یکی از شعارهای محوری آقای خاتمی شعار حاکمیت همه‌جانبه و مطلق قانون و بخصوص قانون اساسی بود و طبیعی است رئیس جمهوری که بارها تاکید کرده بر شعارها و عهد و میثاقش پایبند است. تدبیری اتخاذ کند که این محوری‌ترین شعارش جامه عمل بپوشد. این زمینه و بستر مناسبی که انتخابات ۷۶ در جامعه ایجاد کرد آقای خاتمی را به سازوکار هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در جهت تحقق یکی از برنامه‌های اصلاحیش رساند.

> هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در قریب چهار سال فعالیت خود کوشیده در فضایی غیرهیجانی فعالیت‌ها و اقدامات خود را در پیشگیری از نقض قانون اساسی سامان دهد موضوعی که مانع اطلاع‌رسانی دقیق به مردم شده است

تشکیل این هیات هرچند توسط برخی محافل و رسانه‌های منتقد دولت در ابتدا با نوعی ابهام در جایگاه قانونی آن مواجه گشت اما توجیهات قانونی و در کنار آن تایید مقام معظم رهبری و تاکید ایشان بر ضرورت اقدامات جدی برای حاکمیت کامل قانون به‌ویژه قانون اساسی موجب شد ابهامات مطرح تا حد زیادی برطرف گردد.

یکی از محورهای مهمی که بنابه ضرورت و اقتضای کار هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی بدان توجه نشان داد بررسی میزان اختیارات قانونی رئیس جمهور در عمل به وظیفه‌ای بود که اصل ۱۱۳ قانون اساسی برعهده وی گذاشته است.

در این اصل قید شده که «رئیس جمهور مسوول اجرای قانون اساسی است ». قانون برای وظایف و اختیارات رئیس جمهور در زمینه اجرایی کردن این مسوولیت ضمانت اجرایی ویژه‌ای مقرر نکرده و حداکثر امکان قانونی برای اعمال‌نظر رئیس جمهور برای جلوگیری از روند نقض قانون اساسی «تذکر» و «اخطار» می‌باشد.

آقای خاتمی در آخرین مصاحبه مطبوعاتی خود به این موضوع اشاره کرد و خاطرنشان نمود که در مواردی به دلیل قطعی شدن نقض قانون اساسی اخطار نیز به برخی دستگاهها داده است. یکی از مواردی که در چند هفته گذشته نمایندگان مجلس آن را نقض قانون اساسی تلقی و از رئیس جمهور خواستار رسیدگی به آن شدند موضوع مصونیت پارلمانی نمایندگان بود. قانون وظایف و اختیارات رئیس جمهور هرچند تصریحی در مورد حدود اختیار رئیس جمهور برای جلوگیری از روندی که نقض قانون اساسی تشخیص دهد، ندارد. اما رئیس جمهور را به نوعی موظف نموده گزارش سالیانه‌ای از چگونگی عمل به وظیفه «اجرای قانون اساسی» و جلوگیری از نقض آن به مجلس و رهبری تقدیم نماید.

گزارش موارد نقض قانون اساسی که توسط هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی

سیر تحولات و بسترهای اجتماعی و سیاسی موجود نشان می‌دهد که قانون اساسی فعلی همچنان چارچوب بی‌بدیل اصلاحات است که می‌تواند کشور را در شرایط موجود به سمت پیشرفت هدایت کند و بحث تغییر آن انحرافی از مسیر تلقی می‌شود

تهیه شده و به تأیید رئیس جمهور نیز رسیده بود، چند ماه پیش به مجلس شورای اسلامی تقدیم شد اما تاکنون هیات رئیسه مجلس برای قرائت آن در جلسه علنی تصمیمی اتخاذ نکرده است. حساسیت‌هایی که انتشار گزارش مذکور در جامعه ایجاد خواهد کرد بخصوص در مواردی که به قوه قضاییه و اجرای آن مربوط است، تاکنون مانع از انتشار علنی گزارش مذکور شده است.

نکته‌ای که هیچ‌گاه نباید از نظر دور داشت این است که رئیس جمهور بنابه وظیفه‌ای که در قانون مقرر شده و مسوولیت اجرای قانون اساسی را به عهده دارد و برای تحقق این وظیفه لاجرم مجبور به اعمال نظر در مواردی که توسط قوای قضاییه و مقننه و سایر اجزای نظام نقض قانون اساسی صورت می‌گیرد، خواهد شد. از این موضوع نباید تلقی دخالت در سایر قوا که طبق اصل ۵۷ مستقل از یکدیگرند به‌وجود آید زیرا اعمال نظرهایی این‌گونه اقتضای گریزناپذیر انجام یک وظیفه قانونی است.

گذشته از موارد نقض قانون اساسی فعلیت بخشیدن به ظرفیت‌های معطل مانده این قانون نیز در مسیر اجرای کامل قانون اساسی به عهده رئیس جمهور می‌باشد و هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی باید در آن موارد نیز تدبیری اتخاذ کند. یکی از فصول قانون اساسی که از ابتدای تدوین قانون اساسی اجرا نشده بود، فصل مربوط به شوراها بود که در دوره اول ریاست جمهوری آقای خاتمی اجرا شد.

آقای خاتمی اجرای انتخابات شوراها و اجرای این فصل فراموش شده قانون اساسی را در زمره مهمترین دستاوردهای دولت اول خود می‌داند و براین اعتقاد است که شوراها بسترساز نهادینه شدن مردم‌سالاری در جامعه ایران است و می‌تواند ملت را پرسشگر و نظام را پاسخگو نماید.

یکی دیگر از اصولی که کارشناسان معتقدند از بخش‌های معطل مانده و اجرا نشده قانون اساسی است، اصل هشتم این قانون می‌باشد.

چندی پیش دکتر حسین مهرپور رئیس هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در مقام ارائه نتیجه بررسی‌های هیات گفت که دو بخش از قانون اساسی هنوز به مرحله اجرایی شدن نرسیده و برای آن قانون عادی تصویب نشده است، یکی اصل هشتم قانون اساسی است و دیگر اصل

مربوط به جرایم سیاسی. پس از گذشت بیست و دو سال از تصویب قانون اساسی مرز دقیق میان جرایم عادی و جرایم سیاسی هنوز مشخص نشده است و لذا دادگاهها تفکیکی میان پرونده مجرمان سیاسی و عادی قائل نمی‌شوند، درحالی که مطابق قانون اساسی دادگاه جرایم سیاسی لزوماً باید با حضور هیات منصفه به عنوان نماینده وجدان عمومی و براینده نظر طبقات مختلف جامعه تشکیل شود. البته چندی پیش مجلس طرح جرایم سیاسی را به تصویب رساند ولی مخالفت شورای نگهبان با بسیاری از مواد آن تقریباً این طرح را به محاق فراموشی برد.

اصل هشتم قانون اساسی نیز که تاکنون برای اجرایی شدن آن قانونی به تصویب نرسیده مربوط به «امر به معروف و نهی از منکر» می‌باشد. قانون اساسی در این اصل حدود و ثغور و ترتیبات اجرایی این اصل اسلامی را به قانون عادی موکول کرده ولی هنوز قانونی در این زمینه به تصویب مجلس نرسیده است.

به هرحال گذشته از اصول معطل مانده، برخی از اصول قانون اساسی در سایه اختلاف برداشتها نقض می‌شود که رئیس جمهور پس از تأیید هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در مورد آنها اقدامی در حد تذکر یا اخطار انجام می‌دهد. اما انجام این وظیفه قانونی چندان هم سهل و راحت نیست و مقاومتهایی در برابر آن صورت می‌گیرد.

آقای خاتمی در سخنان خود در مجلس هنگام دفاع از کابینه در این زمینه گفته است: «هنوز کسانی هستند که تذکر و سؤال رئیس جمهوری را دخالت در قوه دیگر می‌دانند و هنوز هستند کسانی که استقلال قوا را که یک اصل مسلم و به معنای عدم دخالت هر قوه در وظایف قانونی قوه دیگر است به معنی اینکه قوای سه‌گانه جزایر جدای از هم و از هم گسسته هستند تلقی می‌کنند.»

در مورد خلاءهای قانونی که اجازه نمی‌دهد رئیس جمهور اقدام جدی برای جلوگیری از روند نقض قانون اساسی صورت دهد پیش از تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری بحثهای متنوعی صورت گرفت و بسیاری از نمایندگان مجلس این عقیده را مطرح کردند که باید با اصلاح قانون وظایف و اختیارات رئیس جمهوری امکان قانونی برخورد مؤثر رئیس جمهور با نقض کنندگان قانون اساسی ایجاد شود. در آن مقطع و حتی پیش از آن بحث تشکیل دادگاه صیانت از قانون اساسی نیز توسط مسوولان ارشد قوه قضاییه مطرح شد اما هیچ کدام از این طرحها و بحث‌ها تاکنون به مرحله عملی نرسیده است ولی سیر رویدادها نشان می‌دهد که این موضوع ظاهراً اجتناب‌ناپذیر است و آمادگی ذهنی در جامعه و مسوولان کشور برای احترام بیشتر و اهتمام دقیق‌تر به اجرای قانون اساسی و تنظیم اقدامات خود در چارچوب این قانون ایجاد نشده است.

برخی از صاحب‌نظران که در زمینه اصلاحات سخن می‌گویند، قانون اساسی فعلی را همچنان چارچوب و قالب بی‌بدیل اصلاحات در جامعه می‌دانند و برای پیشبرد روند اصلاح امور آن را بهترین بستر قلمداد می‌کنند.

این دیدگاه در مقابل کسانی مطرح شده که معتقدند شرایط عمومی جامعه و روند رو به تزاید مطالبات مردم موجب شده برای نگاه و نگرش تازه به قانون اساسی و لزوم تغییراتی متناسب با شرایط در آن. کسانی مانند دکتر سعید حجاریان عقیده دارند هنوز ظرفیت‌های پنهانی در قانون اساسی فعلی وجود دارد که با آن پیشبرد اصلاحات امکان‌پذیر است و سازوکارهایی نظیر تفسیر موسع از برخی مفاهیم و اصول مندرج در قانون اساسی می‌تواند در به‌روز کردن و متناسب کردن آن با شرایط جدید مؤثر باشد.

این دیدگاه قانون اساسی را هنوز آن اندازه دارای توان و پتانسیل می‌داند که بتواند کشور را متناسب با گسترش سطح مطالبات مردم و رشد جامعه به سمت پیشرفت و اصلاح امور هدایت کند و بحث‌هایی نظیر تغییر در آن را انحراف از مسیر واقعی قلمداد می‌کند.

به هرحال محصول تلاشهای ذهنی و عملی دولت آقای خاتمی در کنار رشد عمومی و فکری جامعه قانون اساسی را به جایگاهی والا رسانده و فصل‌الخطاب بودن آن را در اکثر مسائل کشور برای همه قابل پذیرش کرده است. امروز دیگر همه سعی دارند عملکردها و فعالیت‌های خود را هرچند قابل چالش اما با قانون اساسی و سایر قوانین توجیه نمایند. این موضوع می‌تواند قدم مهمی در ایجاد آمادگی ذهنی برای تحقق کامل حاکمیت قانونی و مردم‌سالاری به‌شمار آید. ■

ایران و جهان

* رهبر انقلاب: حوزه‌های علمیه باید توانایی پاسخگویی به شبهات را کسب کنند.

* خاتمی: هنوز برخی کشورها برای حاکمیت مردم با موانع داخلی و خارجی روبرو هستند.

* محسن رضایی: نه خاتمی نه مصباح، هیچ کدام حرف جدیدی ندارند.

* مرتضی حاجی اعلام کرد شیوه‌های تبلیغات دینی کارآمد نبوده است.

* زنان نیز صاحب خبرگزاری شدند.

* شمس‌الواعظین آزاد شد.

* حکم زندان مسعود بهنود تایید شد. گفته می‌شود ۱۹ ماه برای او زندان درنظر گرفته شده است.

* اندونزی اعلام کرد مهاجران افغان، عراقی و ایرانی را نمی‌پذیرد.

* لاریجانی: منافع روسیه در خزر رسیدن به یک رژیم حقوقی عادلانه است.

* رئیس جمهور اقدامات تروریستی در آمریکا را به شدت محکوم کرد.

* دبیر شورای عالی مناطق آزاد: پشت قاچاق چند میلیارد دلاری کالا خیلی‌ها خوابیده‌اند.

* ایران و عراق برای جست و جوی مفقودان توافق کردند.

* مسوولان اعلام کردند که طرح جمع آوری متکدیان با شکست مواجه شده است.

* وزیر اطلاعات: جامعه‌ای که زورسالاری را جایگزین نخبگان کند، بقا نخواهد داشت.

* خاتمی به دلیل تهدید علما وزیر زن معرفی نکرد!

* سی و یکمین نماینده مجلس به دادگاه احضار شد.

* دادستان کل کشور منصوب شد.

* تاج‌زاده خط قرمز فعالیت‌های سیاسی را قانون دانست.

* ممکن است طالبان امدادگران زندانی را با شیخ عبدالرحمان معاوضه کند.

* لوکاشنکو بار دیگر در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید.

* پاول: استفاده اسرائیل از سلاحهای آمریکایی برای ترور فلسطینی‌ها غیرقانونی نیست.

* اجلاس دوربان با تعدیل بیانیه پایانی خاتمه یافت.

* پرز بدون قید و شرط با عرفات مذاکره می‌کند.

* پاکستان موشک جدید بالستیک آزمایش می‌کند.

* گروهی از افسران جمهوری آذربایجان در تمرینهای ناتو شرکت کردند.

* قذافی برای به رسمیت شناختن اسرائیل از سوی اعراب شروطی قایل شد.

* شورای امنیت تحریمهای یوگسلاوی را لغو کرد.

* احمدشاه‌مسعود توسط دو عرب ترور شد و جان خود را از دست داد.

* آمریکاهواپیماهای اف - ۱۸ کویت را بازسازی می‌کند.

* کشمکش‌های مذهبی اوضاع نیجریه را آشفته کرد.

* درگیری خونین طرفداران احزاب رقیب در بنگلادش ۹ کشته و یک‌صد مجروح برجای گذاشت.

■

حسن فتحی

چالش بزرگ آمریکا با تروریسم

آمریکا در دهه گذشته نیز دو بار شاهد اقدامات حاد تروریستی در داخل بود

به نظر می‌رسد که پایان دوران جنگ سرد و تبدیل آمریکا به تنها ابرقدرت جهان، چندان هم به نفع واشنگتن نبوده است؛ زیرا از زمانی که این کشور ابرقدرتی جهان را دراختیار گرفت، با مسائل و مشکلاتی مواجه شده که هنوز هم ادامه دارد.

اگر قبلاً اوضاع به‌گونه‌ای بود که آمریکا و شوروی قادر به مهار مخالفتها بودند و درحقیقت ضربه را قبل از وارد آمدن متوقف می‌کردند، ولی درحال حاضر که شوروی از گردونه خارج شده و آمریکا به یکه‌تازی در جهان مشغول می‌باشد، اوضاع به مراتب وخیم‌تر شده است و همین امر ضربه‌پذیری کاخ سفید را افزایش داده است، به‌طوری که حوادث چند سال اخیر این واقعیت را آشکار ساخته که این ابرقدرت دیگر رویین‌تن نیست و همچون آشیل و یا اسفندیار یک نقطه ضعف اسلی دارد که همین نقطه می‌تواند برای نابودی‌اش به کار آید.

آشیل از اساطیر یونان که رویین‌تن بود، از ناحیه پاشنه پایش ضربه‌پذیر بود و از همین نقطه به قتل رسید. اسفندیار نیز همان‌گونه که در شاهنامه آمده فقط چشم‌هایش رویین‌تن نبود و از ضربه‌ای که به همین جا وارد آمد، به قتل رسید.

ابرقدرتها علی‌رغم تمام ادعاها، نقاط ضعفی دارند. اگرچه ممکن است این نقاط چندان محسوس نباشند، ولی با اندکی دقت می‌توان آنها را یافت.

این وضعیت را در مورد شوروی هم شاهد بودیم. درباره آمریکا و شوروی این مثل را بارها می‌گفتند که اگر یک مگس در هوا پرواز کند و یا درصدد باشد وارد حریم فضایی این دو ابرقدرت شود، رادارها و سیستم‌های بازدارنده آن را مشاهده می‌کنند و بلافاصله نابودش خواهند کرد؛ اما در عمل ثابت شد که این ادعاها شعاری بیش نیست و اگر کسی اندک اطلاعاتی داشته باشد، قادر است از داخل به آنها ضربه بزند و به زانو درشان بیاورد.

در اوج قدرت شوروی و در موقعیتی که این کشور با دیواری از موشکها، سیستم‌های ضدهوایی و اطلاعاتی و جاسوسی کنترل می‌شد و به نظر می‌رسید عبور از این دیوارهای چندلایه امکان‌ناپذیر است، یک جوان آلمانی با هواپیمای یک موتوره خود از این موانع به‌راحتی عبور کرد و بدون اینکه دیده شود، با هواپیمای خود در میدان سرخ مسکو در مقابل کاخ کرملین فرود آمد. این حادثه که شگفتی جهانیان را برانگیخت، این واقعیت را آشکار ساخت که سیستم‌های مزبور در بسیاری از مواقع کارآیی ندارند و نمی‌توانند بازدارنده باشند.

اگرچه در آن زمان، شوروی توانسته بود هواپیمای دوربرد جاسوسی «یو - ۲» آمریکا را سرنگون سازد و یا تجهیزاتی را در مرزهای خود نصب کند که اجازه ورود یک مورچه را هم ندهد، ولی فرود هواپیمای مزبور در وسط میدان سرخ مسکو در جلوی چشم هزاران نفر این واقعیت را آشکار ساخت که حتی قویترین و مجهزترین سیستم‌ها نیز دچار ضعف هستند.

این امر در مورد آمریکا نیز صدق می‌کند. آمریکا به مراتب ضربه‌پذیرتر از شوروی می‌باشد. اگرچه این کشور دارای سیستم‌های جاسوسی و اطلاعاتی قدرتمندی در داخل و خارج است، ولی در سالهای اخیر حوادثی در این کشور پیش آمد که نشان داد آمریکا نیز برخلاف تمامی ادعاها و سیستم‌هایی که به‌کار گرفته شده، بسیار ضربه‌پذیر است و درحقیقت شکننده می‌باشد.

فرود هواپیما در وسط میدان سرخ مسکو و حوادث چند روز اخیر در آمریکا این واقعیت را آشکار نموده که این کشورها خود را در حفاظی شیشه‌ای قرار داده‌اند که به‌راحتی ضربه‌پذیر هستند و می‌توان آنها را درهم شکست.

برای عبور از این حفاظ‌ها نیازی به موشکهای بالستیک با کلاهک‌های اتمی نیست و نباید وسایل موردنیاز را از خارج وارد این محفظه کرد، بلکه همه ابزار و وسایل در داخل آن موجود است و می‌توان از درون این غول را به زانو درآورد.

در اساطیر یهودیان، داستان سامسون و دلیله مشهور است؛ سامسون پهلوانی بود که نقطه ضعفش موهایش بود، به همین دلیل زمانی که موهایش تراشیده شد، توانش را از دست داد. آمریکا هم دارای ضعفی در داخل خود است که اگر کسی بخواهد به آن ضربه بزند، می‌تواند از این ضعف‌ها بهره گرفته، ضربه خود را به نقاط حساسی که موردنظر است، وارد بیاورد.

آمریکا به جز حادثه چند روز قبل که به‌راستی فاجعه‌ای برای این کشور بود، چندین بار نیز با چنین حوادثی مواجه شده‌بود. هرچند آن دو حادثه به گستردگی ماجرای اخیر نبود، ولی این واقعیت را آشکار ساخت که به حباب آمریکا می‌توان ضربه زد و آن را درهم شکست.

یکی از عاملان حوادث چند سال قبل «مک‌وی» بود که چند ماه قبل اعدام شد و عاملان حادثه دوم که در راس آنها عبدالرحمان - روحانی نابینای مصری - قرار داشت، هنوز در زندان به‌سر می‌برند.

اگرچه آمریکا برای سرپوش گذاردن بر ابعاد ماجرا اقدام به برقراری سیستم سانسور خبری و اطلاعاتی نموده، ولی شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که ابعاد فاجعه بسیار گسترده است و قابل کنترل نمی‌باشد. هراسی هم که سران کاخ سفید را فراگرفته، بیش از آن است که تصور می‌شد. البته به محض اعلام این حوادث، اولین کسی که در مظان اتهام قرار گرفت، اسامه بن‌لادن میلیاردر عربستانی می‌باشد که در افغانستان به‌سر می‌برد و در ماجرای بمب‌گذاری در سفارتخانه‌های آمریکا در آفریقا و انفجار الخبر عربستان

دست داشت. او حتی چند هفته قبل، تهدیدات جدیدی را متوجه آمریکا کرده بود و در ماههای گذشته عواملش که درصدد بمب گذاری در تاسیسات آمریکایی بودند، در اردن و هند بازداشت شده بودند. همچنین انفجار در ناو آمریکایی کول در یمن نیز به عوامل بن‌لادن نسبت داده می‌شود. اما با توجه به شیوه عملیات، برخی از تحلیلگران متوجه ژاپنی‌ها شده‌اند. به این دلیل که شیوه کوبیدن هواپیما به تاسیسات و اهداف موردنظر از روشهای ژاپنی‌ها در جنگ جهانی دوم بود.

در آن زمان کامیکازه‌ها برای ضربه زدن به آمریکا، با هواپیماهای خود به ناوهای آمریکایی در اقیانوس آرام حمله‌ور می‌شدند و ضمن از بین بردن خود، ناوها را نیز غرق می‌کردند. شیوه‌ای که کامیکازه‌ها به‌کار گرفتند، منحصربه‌فرد بود و پس از آن نیز از سوی هیچ گروهی مورد استفاده قرار نگرفت. لذا بازگشت به همان شیوه می‌تواند این ذهنیت را به وجود بیاورد که گروههای ژاپنی از جمله ارتش سرخ این کشور، در این عملیات نقش داشته است. اما آنچه در وضعیت کنونی اهمیت دارد، شخص و یا گروه مسوول نیست، بلکه این واقعیت است که این حادثه، وجهه و ابهت آمریکا را از بین برده و ضربه‌پذیری این ابرقدرت را آشکار ساخته است.

آمریکا در تمامی عملیاتی که سالهای گذشته در این کشور صورت گرفته، از داخل ضربه خورده است. این موضوع، ضعف و ناتوانی دستگاههای اطلاعاتی، امنیتی و بازدارنده آمریکا را مشخص می‌سازد که قادر به جلوگیری از اقدامات مخالفان نیستند. ممکن است پس از این، آمریکایی‌ها عاملان این حادثه را در گوشه و کنار جهان پیدا کنند و به شدیدترین وجه به مجازات برسانند؛ اما این انتقام‌کشی نمی‌تواند وجهه و اعتبار آمریکا را به آن بازگرداند و بار دیگر این کشور را به عنوان منطقه‌ای امن و بالنده به جهانیان معرفی کند.

آمریکا درپی کشف شواهد و مدارکی رسماً بن‌لادن را عامل این اقدامات اعلام کرده و درپی نشست مشترک کاخ سفید و کنگره، ۴۰ میلیارد دلار را برای مبارزه با تروریسم اختصاص داده است. در همین راستا مسوولان آمریکایی صراحتاً اعلام کردند که از هم‌اکنون بن‌لادن را مرده بدانید.

این واکنش حکایت از این واقعیت دارد که مقابله با عاملان تروریسم جدی و قاطع است. آمریکا همچنین دست به آزمایش دفاع ضدموشکی با موشکهای مینوتمن در جزایر مارشال زد. در همین حال خارجیها درحال ترک افغانستان هستند تا در صورت حمله انتقامجویانه آمریکا گزندی به آنها نرسد.

در این میان، تنها کسی که اقدامات تروریستی را در آمریکا ستود و برآن مهر تایید زد، صدام رئیس جمهور عراق بود. طرفداران این حمله آن را نتیجه مستقیم اقدامات آمریکا در اقصی نقاط جهان می‌دانند و مدعی هستند این اقدامات می‌تواند واشنگتن را بر سر عقل بیاورد.

هر روزی که از این ماجرا می‌گذرد و ابعاد آن به‌تدریج آشکارتر می‌شود، مشخص می‌گردد که عاملان این برنامه تروریستی طرح گسترده‌ای داشتند، به‌طوری که با هشت هواپیما ربوده شده و مواد منفجره‌ای که در مناطق حساس کار گذاشته بودند، درصدد نابود کردن پایه‌های قدرت آمریکا برآمدند.

آنها درصدد بودند کنگره و کاخ سفید را هدف قرار داده و هواپیمای بوش رئیس جمهور را نیز ساقط نمایند. اگرچه ممکن است آنها دلایل قانع کننده‌ای برای اقدامات خود داشته باشند، اما حمله به مردم بی‌دفاع و گرفتن جان مسافران هواپیماها، قابل دفاع و توجیه نمی‌باشد؛ لذا اگر جهانیان یکپارچه به انتقاد از این امر پرداخته‌اند و درقبال واکنش‌های شدید و سخت واشنگتن نیز سکوت اختیار خواهند کرد، صرفاً به این دلیل می‌باشد.

آمریکا در طول تاریخ خود هیچ‌گاه با چنین حجم وسیعی از اقدامات تروریستی مواجه نشده بود. شدت این حملات به‌گونه‌ای بود که اگر تمامی طرحها و برنامه‌های تروریست‌ها جامه عمل می‌پوشید، آمریکا با مشکل اساسی مواجه می‌شد.

البته این یک تصور خام است که با چنین اقداماتی بتوان آمریکا را نابود کرد و یا حکومت آن را تغییر داد؛ چرا که بسیاری از مسائل و امور در کشورهایی نظیر آمریکا نهادینه شده و به‌طور خودکار جریان می‌یابد. در جوامعی که امور نهادینه و قانونمند شده، ممکن است اقدامات تروریستی لطمه‌ای به آن وارد بیاورد؛ اما نمی‌تواند شالوده آن را از بین برده و دگرگون سازد.

یکی از دستاوردهای این اقدامات برای تروریست‌ها، افشای این موضوع بود که آمریکا و ابرقدرتها به دلیل توجه بیش از حد به جهان اطراف و غافل شدن از امور داخلی، ضربه‌پذیر هستند و از داخل می‌توان بدترین ضربات را بر پیکر آن وارد کرد.

بر مقامات آمریکا نیز این واقعیت آشکار شد که سازمانها و نهادهای اطلاعاتی و امنیتی و بازدارنده این کشور کارآیی خود را از دست داده و به دلیل رشد بیش از اندازه، تحرک و پویایی خود را از دست داده‌اند؛ لذا از این پس واشنگتن باید درصدد بازسازی و نوسازی این سازمانها برآید؛ از این‌رو به زودی شاهد خانه‌تکانی در «سیا» و «اف.بی.آی» و دیگر سازمانها و نهادهای اطلاعاتی و امنیتی آمریکا خواهیم بود. آنها از این پس هشیارتر عمل کرده و با امور جدیتر برخورد خواهند نمود.

اقدامات مک‌وی در اوکلاهما و یاران عبدالرحمان - روحانی نابینای مصر - در زیرزمین مرکز تجارت جهانی در نیویورک که اکنون ویرانه‌ای از آن برجای مانده، اگرچه زنگ خطر را برای آمریکایی‌ها به صدا درآورد، اما آنها را به صورت جدی تکان نداد تا به خود آیند و خطر را احساس کنند؛ به همین دلیل پس از مدتی از خود بی‌خود شده و همان روش پیشین را درپیش گرفتند. این امر سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی آمریکا را رسوا ساخته و آنها را به چالش فرا خوانده است. در این میان بیش از همه بوش و دیگر مقامات آمریکا باید هشیار باشند. آنها اگر پاسخ قانع کننده‌ای برای اقناع مردم نداشته باشند، دوره بعدی ریاست جمهوری را خواهند باخت.

■

شما و جهان سیاست

نیما جواشی از مرند

فراماسونری چیست؟

فراماسونری از موضوعاتی است که همواره سؤال‌برانگیز بوده است، خصوصاً در کشور ما که فراماسونها با حمایت چندانی ازسوی مردم برخوردار نبودند. واژهٔ فراماسون را «بنایان آزاد» ترجمه کرده‌اند و مدعی هستند که اولین فراماسونها، بنایان بودند. عده‌ای معتقدند که قدمت شبکه‌های فراماسونری به دوران حضرت آدم می‌رسد و تمامی پیامبران فراماسون بودند! اما گروه دیگری می‌گویند فراماسونری از زمان حضرت سلیمان آغاز شده و اولین شخص غیربنا که به عضویت این شبکه درآمد، «جان بوزول» بود که در ژوئن ۱۶۰۰ وارد لژ ادینبورو شد.

لژهای فراماسونری معمولاً انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و آمریکایی هستند و در ایران نیز تمامی این لژها فعالیت داشتند. درباره فراماسونری دیدگاههای مختلفی مطرح گردیده است. عده‌ای آنها را افرادی روشنفکر و تحصیلکرده می‌دانند و عده دیگری نیز مدعی هستند که فراماسونها مخالف منافع ملی کشورشان بوده‌اند. در میان فراماسونرهای شاخص می‌توان به افرادی همچون سالوادور آلنده اشاره کرد.

اولین ایرانی که به عضویت لژ فراماسونری درآمد، عسکرخان افشار ارومی بود که در ۲۴ نوامبر ۱۸۰۸ در فرانسه، عضو این شبکه شد.

فراماسونها در ایران، هیچ‌گاه از سوی مردم حمایت نشدند و نظرها نسبت به آنها همواره منفی بوده.

محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس می‌نویسد: «ملل اروپا خصوصاً ملت انگلیس وسایل زیادی برای اغفال ملل دیگر در چنته دارند؛ از آن جمله محافل فراموشخانه است.»

در این باره سعید نفیسی در کتاب «نیمه راه بهشت» می‌نویسد: «دستگاه اینتلیجنت سرویس همواره با ماسونهای فرانسوی و انگلیسی رابطه عجیب داشته است و با زبردستی خاصی فراماسونها را در هر جای ایران به نفع خود به‌کار انداخته و آنها را کورکورانه به اطاعت و فرمانبرداری محض وادار کرده است.» ولی برخلاف نظر این دو نفر، حکیم‌الملک که از فراماسونهای معروف و مؤسس لژ بیداری ایرانیان بود، معتقد است: «ترقیات نیم قرن اخیر مرهون جانفشانیها و معاضدتهای فراماسونری پاک‌طینتی است که دست اتحاد به یکدیگر داده و در پیشرفت منظور مقدس و محترم خود دمی آسوده ننشسته‌اند.»

لژهای معروف ایران شامل فراموشخانه (میرزا ملکم‌خان)، جامع آدمیت (عباسقلی‌خان)، انجمن اخوت (صفی علیشاه)، لژ بیداری ایرانیان (حکیم‌الملک و فروغی)، لژ همایون (خلیل جواهری) و لژ روشنایی ایران (فیری) بودند.

از فراماسونهای انگلیسی سیدحسین امامی و مهدی ذوالریاستین، فراماسونهای فرانسوی عبدالله ظلی و احمد هومن، فراماسونهای آمریکایی، رضازاده شفق و جهانشاه صالح و از فراماسونهای آلمانی شریف‌امامی و یوسف اتحادیه را می‌توان نام برد.

■

نامه وارده

آقای خاتمی؛ درختها ایستاده می‌میرند

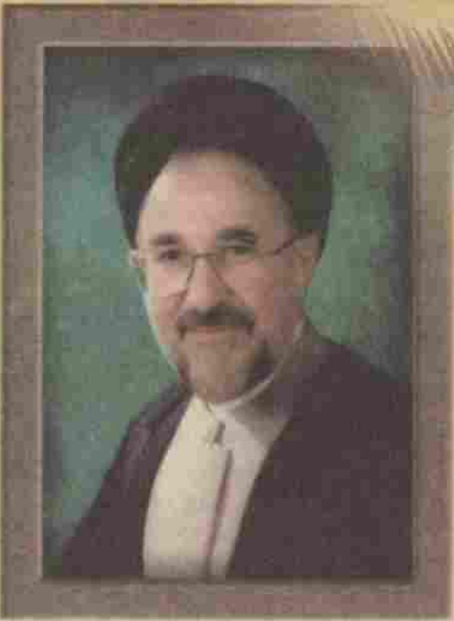

سیدا، سلام بر تو و سلامتی پیشهٔ راهت باد، بزرگوارا، زبان سرخت مستوری نبیناد و اندیشهٔ والایت مسجون مباد، محمدا، پای خدمتت تستوه بادا و دست دستگیرت ابتر نماناد، شریفا، امید الهی‌ات را رنگ تیرگی نزیبد و نغمه‌های دوراندیشت را سنگ کوته فکری نشاید.

جناب آقای خاتمی، رئیس جمهور مردمی ایران، انتخاب دوبارهٔ ایران، افتخاری دوباره برای شماست و انتظاری دوباره است برای ما.

نمی‌دانم آیا این چند سطر ایرانی راهی به نظرگاه شما خواهد داشت یا نه؟ اما به حکم همان شعار ارزشمند دولت پاسخگو، چشم انتظار چند خطی در مقام پاسخ هستم که امید است دریغ نفرمائید.

نمی‌خواهم کلماتم رنگ و بوی تملق و ستایش کور داشته باشد و بر آن نیز نیستم که بنیاد شکست خوردهٔ اشکال‌تراشی را علم کنم. نامه‌ام حرف است اما حرف دل. نوشته‌ام درد است اما درد دل. و قلمم جوانی است ایرانی. فرهنگی و نگران.

بگذارید همانگونه که شما نیز تاکید کرده‌اید بدور از احساسات و با منطق و اندیشه با شما سخن بگویم

آقای رئیس جمهور، چهار سال از دوران خدمت شما گذشت و علیرغم تمام مسائل و مصائب شما کماکان در دل این مردم جا دارید. شما خود بهتر می‌دانید که «راه یافتن به دل مردم آسان است اما ماندن در دل مردم دشوار.»

در این چهار سال مردم بارها و بارها بر انتخاب خود مباهات کرده‌اند اما چندین بار نیز ره به تشکیک برده‌اند.

خرداد ۸۰ همچون خرداد ۷۶، مردم ما تنها برندهٔ عرصهٔ سیاست گشتند و شما نشانهٔ این پیروزی بودید. مردم کم ادعای ما در امتحانات خرداد بر بسیاری از سیاسیون مدعی پیشی گرفتند و به پایه‌ای بالاتر رفتند اما افسوس که برخی سیاسیون مردود خرداد شده و در همان پایه ماندند و برخی در باد قبولی‌های تبصره‌ای خویش خودرا گم کرده و بیش از حد بزرگ جلوه داده شدند.

آقای رئیس جمهور شما به جوانان این دیار شور و تحرک و امید و خودباوری دوباره‌ای بخشیدید. همان عطیه‌ای که در انقلاب ۵۷ خمینی کبیر ارمغان آورد اما در هیاهو و غبار سهم‌خواهی‌ها گم شد. جوانان هم توجه نشان دادند و رشد فکری و بالندگی و قدرشناسی خود را به رخ بینا و نابینا کشیدند. پس قول بدهید که آنها را در مقابله با مصلحت‌های من‌درآوردی و ملاحظات سیاسی و دغدغه‌های جناحی و چالشهای فراصحنه‌ای فراموش نکنید.

آقای رئیس جمهور، چهار سال از دوران خدمت شما گذشت و علیرغم تمام مسائل و مصائب شما کماکان در دل مردم جا دارید

آمارهای چند ماه پیش حجت‌الاسلام زم گرچه به مذاق بعضی‌ها خوش نیامد اما علیرغم تکذیب‌ها و لاپوشانی‌ها و انکارها، در عالم واقعیت و حقیقت، آمارهای تکان دهنده و تلخ جامعه ما است.

جوانان راه گم کرده به مردانی چون شما نیاز دارند و جوانان راه بازیافته به دست و قدم شما چشم دارند.

شما خود بهتر می‌دانید که در نگاه جوان آینده‌نگر، ملاحظات سیاست‌بازانه و مصلحت بازیهای جناحی و خواب‌نمائی‌ها در تضاد کامل با اندیشه و منطق و حق است.

خاتمی عزیز در طی این چهار سال فقط و فقط صرف ارائهٔ اندیشه فراموش شده و والای منطق، آزادی و قانون‌گرائی برای دوران مسئولیت شما کافی است.

آری اینجا ایران است. در طول تاریخ چندهزارسالهٔ آن سابقه نداشته که یک اندیشهٔ ناب، یک بدعت مثبت و یک قدم خدمت را در زمان خودش و مکان خودش شناخته باشند، چه برسد به ادای احترام و بذل ارزش به آن.

فرجام تک ستاره‌هایی که در آسمان متغیر ایران درخشیده‌اند، گواه صادق این مدعاست.

فردوسی ادیب با سی سال خدمت، امیرکبیر بزرگ با یک سلسله شرافت، کلنل پسیان فقید با یک عصر وطن‌دوستی، و نیز شیخ بهائی‌ها و حافظ و سعدی‌ها و انوشیروانها و داریوش‌ها و آل‌احمدها و مصدق‌ها و رجائی‌ها وووو صدها اسم دیگر، چگونه بودند و چگونه رفتند؟ ما چگونه بودیم و چگونه ماندیم؟

بودیم و کسی پاس نمی‌داشت که هستیم

باشد که نباشیم و بدانند که بودیم

نه ما مرده‌پرست نیستیم، ما دیرپرست هستیم، ما گذشته‌پرست هستیم.

ما ایرانیها همیشه ثابت کرده‌ایم که بیشتر تمایل و نگاه به گذشته داریم تا حال یا آینده.

آقای رئیس جمهور (من خود بعنوان یک شهروند، بر برخی اقدامات شما شبهه و انتقاد و سؤال دارم اما) سنگهایی که بر کاخ اندیشهٔ شما روانه می‌شوند، تیرهایی که به پرچم سفید شما حمله می‌برند، بالماسکه‌های تکراری‌ای که در صحنهٔ قانون‌گرائی شما به نمایش درمی‌آیند، چاله‌های منافقانه‌ای که در اتوبان خدمت شما ایجاد می‌شوند، همه و همه نشانگر ظرفیت امروز ماست و تردیدی نیست که آینده هرگز از این بازیها نخواهد داشت، پس لطفاً ما را هم از همان آیندگان بدانید.

خود واقفید که پس از گذشت ۱۲ سال و با وجود انبوهی از مدارک و شواهد معتبر و حاضر هنوز بطور

شایسته و بایسته بنیانگذار این نهضت را نشناخته‌ایم.

همچنین تاریخ معلم انسانهاست. همان معلمی که می گوید:

«در اواسط جنگ داخلی آمریکا. جمعی برای تغییر دادن فرماندهان فشار می آورند. ابراهام لینکلن رئیس جمهور وقت آمریکا پاسخ داد:

اسبهای کالسکه را وسط رودخانه عوض نمی کنند. فرض کنید شما هرچه سرمایه دارید به طلا تبدیل کرده و به دست بندبازی داده‌اید تا از روی طنابی بر فراز آبشار نیاگارا بگذرد. آیا پی‌درپی این طناب را تکان می دهید و فریاد می زنید که کمی تندتر برو؟ امروز حکومت ما حال همان بندباز را دارد. برای حکومت زحمت تولید نکنید. حکومت شما را صحیح و سالم به مقصد خواهد رساند.»

این سخنان رئیس جمهوری است که دوست و دشمن او را مردمی‌ترین و محبوب‌ترین و ساده‌ترین رئیس جمهوری تاریخ آمریکا می‌شناسند.

سید عزیز! شما بنیانگذار تفکر و اسلوبی نوین در عرصهٔ حکومت بوده‌اید و اولین‌ها همیشه سرنوشتی کمابیش یکسان داشته‌اند که خود بهتر و بیشتر آگاهید. اما دریغم می آید که نقل‌قول شوپنهاور را برایتان تکرار نکنم که می گوید:

«هر اندیشهٔ جدید سه مرحله دارد. در مرحلهٔ اول با تمسخر مواجه می‌شود و جدی گرفته نمی‌شود. در مرحلهٔ دوم با شدیدترین تهدیدها و برخوردها مواجه می‌شود و در مرحلهٔ سوم به آرامی پذیرفته می‌شود!».

سید گرانقدر، شهریور ۷۹ بود و شما در اجلاس گفتگوی تمدنها در سازمان ملل متحد. اخبار آنجا گرچه کامل و مطلوب بدستمان نرسید اما سخنرانی غرورانگیز شما و برخورد متواضعانهٔ سران ممالک دنیا بغض افتخار را بر گلویم ریخت.

احساس اینکه نماینده ملتی متمدن، با فرهنگ و صاحب اندیشه، تمام مدعیان و قدرتمندان جهان را به سکوت و احترام و تعمق و تحسین واداشته است، افتخار و غرور ملی - دینی را در ما به جوشش درآورد.

این افتخار را در حالی مدیون شما و انتخاب احسن خویش هستیم که هرگز از عواطف و داشته‌های ملی و دینی ما نکاستید.

در زمانی که دنیا ایران را کشوری عقب‌افتاده مرتجع، حاشیه‌دار، بی‌فرهنگ و غیرقابل اعتنا می‌انگاشت، با همان مواضع اما با زبانی مطلوب و با اندیشه‌ای معقول، سازمان ملل متحد و سران ملتهای جهان را به احترام واداشتید.

آقای خاتمی، شما در زمرهٔ بزرگترین مردان پرافتخار و سزاوار ایران بزرگ جای گرفته‌اید. سران ملتها شما و ایران ما را تحسین کردند و حتی آمریکا و اسرائیل هم نتوانستند در آن هنگامه عرض اندام کنند. اما در داخل کشور اوضاع آنقدرها هم محترم و دلنشین نیست.

آقای رئیس جمهور، ایرانیان به شما مباهات می کنند اما این ملت توقعاتی نیز دارند.

انتظاراتی که هنوز برآورده نشده.

یکی از مهمترین انتظارات برآورده نشده وضع ناخوشایند اقتصادی و معیشتی و بحران تورم است. ائمهٔ اطهار و بزرگان صاحب‌نظر همواره بر این نکته تاکید کرده‌اند که شکم گرسنه ایمان ندارد.

سید بزرگوار، سفرهٔ خالی از نان و جیب تهی از عدالت و نگاه حسرتبار به بی‌انصافیها یعنی رشوه، یعنی فساد مالی، یعنی ربا، یعنی گناه، یعنی بیت‌المال‌خوری، یعنی حق‌خوری، یعنی کم‌فروشی، یعنی وجدان فریبی، یعنی پوسیدگی، یعنی پوچی، یعنی خالی شدن درون از همه چیز، و یعنی تضعیف ایمان و تقویت بی‌خیالی.

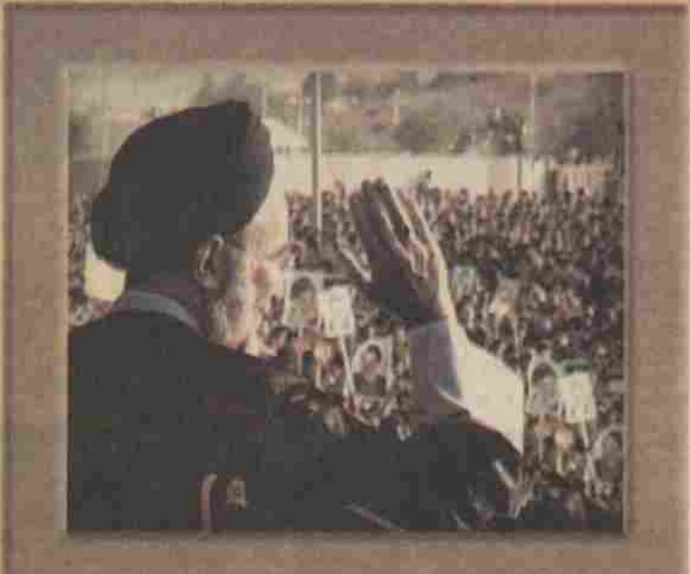

این را به گوش همهٔ مسئولان ما برسانید که فقر ام‌الفساد است. یکی از اصلی‌ترین و خطرناکترین دشمنان ایمان مردم.

سید گرامی! اقتصاد ملت ما در حال احتضار است. دریغ از نوشداروی فردا، که این محتضر داروی امروزی می خواهد.

شما را بخدا لااقل شما مانند بعضی مسئولین، سعی نکنید ما را با آمارها و مقایسه‌های ساختگی و ناقص فریب دهید. اینکه در کشورهای دیگر قیمت فلان چیز چند برابر ایران است. درست. اما آیا درآمد کارمندان آن کشورها هم در حد ایران است؟

چرا برخی مقامات و دولتمردان مردم ما را اینقدر خام و ناآگاه می‌انگارند که مقایسه‌های بچگانه و تشبیهات خنده‌دار و آمارهای جعلی به خورد ما می‌دهند؟

این وضع طاقت‌فرسا همچون کلنگی بر ستون تحمل مردم ایران مسلسل‌وار می‌بارد. و هشدار از روز آخر.

آیندهٔ ایده‌آلیستی فردا در برابر واقعیت مشهود امروز، جوان رئالیستی ما را دچار سفسطه و ناامیدی می کند.

آقای رئیس جمهور! نگذارید این نابسامانی به پاشنه آشیل شما بدل شود.

سید عزیز، چشم نگران دیگرمان مبهوت سکوت ممتد شما در برابر مسائل روز است.

ملت ما نجابت و شکیبائی شما را می‌ستاید اما شاهد است که در مقابل سکوت شما نارفیقان بر جسارت خود می‌افزایند. نجابت، شکیبایی و تحمل و سکوت شما الگوی ما و مورد تحسین ماست. اما این نباید موجب بی‌خبری ملت شود.

همچنین برخی تعابیر غلط دوست نمایان از اندیشه‌ها و آرای شما، جلوهٔ انحرافی و نامطلوبی به وجههٔ ارزشمند شما داده است. عدم صراحت شما در این باب، ایرادهای بنی‌اسرائیلی مغرضان را شدت و کثرت می‌بخشد. و در این میان سودجویان و سهم خواهان بی‌ریشه نیز جری‌تر شده‌اند.

جناب آقای خاتمی! شما جزو مردان بزرگ تاریخ این سرزمین جاوید هستید و بواقع مردان بزرگ، لحظه‌های بزرگ نیز دارند. لحظه‌های بزرگ شما را قدر می‌دانیم، شما هم قدر ما را قدر بدانید

رئیس جمهور عزیز، من شما را منجی ایران نمی‌خوانم. من شما را تنها امید مردم نمی‌نامم. من شما را بانی تفکری مسعود در عرصهٔ حکمرانی می‌نامم. شما تنها آغازگر این راه بودید و سرانجام و نهایت این جهش ارزشمند هرگز در ظرف هشت سالهٔ مسوولیت شما نمی گنجد.

این راه، خاتمی های دیگری می طلبد چرا که چنین تحولاتی زمان بیشتر و آدمهای بیشتری هزینه می کند. بسی بعید بوده است که یک نفر در زمان خودش تحولی کامل در بطن جامعه ایجاد کرده باشد.

جناب آقای خاتمی! شما جزو مردان بزرگ تاریخ این سرزمین جاوید هستید و بواقع مردان بزرگ، لحظه‌های بزرگ نیز دارند. لحظه‌های بزرگ شما را قدر می دانیم. شما هم قدر ما را قدر بدانید.

پایان کلام عبارتی از دیار آذربایجان بشنوید که:

«گشمه کافر کورپی سینن
گوی آپارسین سئل سنی.»

(منت عبور از پل کافر را نکش - بگذار سیل ترا ببرد!)

سید گرامی، درختها، باد و طوفان بسیاری را تجربه می کنند. برف و تگرگ نامرادی را از سر می گذرانند. زمستانهای ناسازگاری را سپری می کنند. تیشه‌ها و داسهای ناانصافی را تحمل می کنند. اما... درختها ایستاده می میرند.

والله عاقبة الامور

میانه - خرداد ۸۰ - رضا عباسی اقدم

■

سه گانه

کیان فولادی

کلید مجلس این قفل را نخواهد گشود!

چهار ماه قبل در یک روز شلوغ، مجلس شورای اسلامی پس از ساعتها بحث و مجادله به کلیات اصلاح قانون چک رای داد و عزم خود را بر حل این معضل عیان ساخت. اما دشواریهای راه و مشکلاتی که با دست بردن در قانون چک ایجاد می‌شد آنچنان گسترده و عمیق بود که ساعتها گفت و شنود در آن جلسه نتوانست نمایندگان را متقاعد کند تا راه عملی بهبود اوضاع نابسامان کنونی را نیز بیابند. به این ترتیب رای به سکوت چهار ماهه مجلس در این باره داده شد تا طی این فرصت ۱۲۰ روزه نمایندگان با کارشناسان و خبرگان فن همنشین شوند و چاره‌ای مناسب بیابند. در همین روز نیز قرار شد کمیته مشترکی میان اعضای دو کمیسیون حقوقی و اقتصادی مجلس تشکیل شود و این کمیته به‌طور مشخص وظیفه ادامه بررسیهای کارشناسی را تا نیل به مقصود بر دوش گیرد. چرا که از سویی ماهیت حقوقی چک آن را جزو وظایف کمیسیون حقوقی مجلس قرار می‌داد و از سوی دیگر تاثیرات غیرقابل انکار اقتصادی این پدیده مجلس را ناچار به مشورت با کارشناسان اقتصادی، از طریق کمیسیون اقتصاد مجلس می‌نمود.

مجلس اعتنایی به راه‌حل پیشنهادی قوه قضاییه برای رفع معضل چک ندارد و پس از چهار ماه سکوت و اندیشه بار دیگر درجایی ایستاده است که ۱۲۰ روز پیش نشسته بود

از سوی دیگر اما قوه قضاییه به عنوان متولی برخورد با جرایمی که در ارتباط با چک و سوءاستفاده از آن شکل می‌گیرد، نیز از مدتها پیش ناخوشنودی خویش را از حضور دهها هزار زندانی که به جرم استفاده ناصحیح از چک، در آن سوی میله‌های زندان ایستاده‌اند، ابراز می‌نمود و در اندیشه راهکاری بود تا از تعداد این زندانیان بکاهد. زندانیانی که از سویی با گرفتار شدن خود، قوه قضاییه را با مشکلات جدی برای نگهداری و اصلاح آنها مواجه می‌سازند و از دیگر سو خانواده‌هایشان بدون سرپرست روزهای تاریکی را سپری می‌کنند. با این حساب قوه قضاییه نیز کوشید تا با تدوین لایحه‌ای آن را از طریق دولت به مجلس تقدیم کند تا از این راه هم از مشکلات خویش بکاهد و هم از آلام خانواده‌های زندانیان کم کند. اما اشکال از آنجا آغاز شد که راه‌حلی که به ذهن نمایندگان مجلس در کمیسیون حقوقی رسیده بود تفاوت معناداری با شیوه پیشنهادی قوه قضاییه برای رفع معضل داشت و علاوه بر این لایحه قوه قضاییه، دو ماه پس از تصویب کلیات اصلاح قانون چک در مجلس و بررسی طرح نمایندگان، به مجلس تقدیم شد و این تاخیر سبب شد تا نمایندگان با اشاره به این دیرکرد خود را موظف به بررسی آن ندانند.

در چنین وضعیتی، از سویی قوه قضاییه با استناد به نقش اساسی خود در سامان دادن به امور حقوقی در جامعه و رسیدگی به اختلافات و جرایم اصرار داشت تا پیشنهاد وی برای اصلاح قانون چک در دستور کار قرار گیرد و در این راه تا آنجا پیش رفت که ریاست قوه در پرسشی از شورای نگهبان که وظیفه تطبیق مصوبات مجلس را با قانون اساسی و شرع بر دوش دارد، از آن شورا خواست تا به عنوان مفسر قانون اساسی، این نکته را روشن کند که آیا مجلس می‌تواند در اموری که به قوه قضاییه مربوط می‌گردد، راساً اقدام به قانونگذاری نماید یا موظف است نظر قوه قضاییه را نیز در قانونگذاری مورد توجه قرار داده و مطابق آن عمل کند.

در جواب این سؤال، شورای نگهبان این‌گونه پاسخ داد که مجلس نباید در این امور بدون هماهنگی با قوه قضاییه عمل کند و موظف به اعمال نظرات قوه قضاییه است. به این ترتیب شورای نگهبان تلویحاً مجلس را از تصویب پیشنهاد خود درباره قانون چک باز داشت و اعلام کرد که در این صورت آن را تایید نخواهد کرد. اشکال دیگری که در عمل، مقابل روی نمایندگان قرار گرفت آن بود که براساس نظرات کارشناسان اقتصادی تغییر قانون چک آن‌گونه که در پیشنهاد نمایندگان مجلس کمیسیون حقوقی مطرح بود جامعه را با اشکالات متعدد اقتصادی روبرو می‌کند و به این ترتیب این عده که در راس آنها بانک مرکزی قرار داشت راه‌حل قوه قضاییه را در مقایسه با پیشنهاد مجلس مناسب‌تر تشخیص می‌داد.

در این مرحله کمیته‌ای که با عضویت اعضای کمیسیون اقتصاد و امور حقوقی تشکیل شده بود، موظف شد تا با بررسی وضعیت پیش آمده ضمن بررسی هر دو پیشنهاد نظر نهایی خود را جهت بحث و بررسی در صحن علنی مجلس و تبدیل آن به قانون ابراز نماید. اما تاکنون که تنها چند روز به اتمام مهلت قانونی این کمیته برای انجام وظیفه‌اش باقی است، هیچ نتیجه‌ای از تشکیل آن حاصل نگردیده است و کمیسیون حقوقی مجلس قصد دارد تا با فرارسیدن زمان بررسی مجدد اصلاح قانون چک، همان طرح پیشنهادی خود را که در مرتبه نخست مورد اشکالات فراوان نمایندگان مجلس و کارشناسان قرار گرفت و به همین علت تصویب آن چهار ماه به تاخیر افتاد تا با جمع آوری دیدگاههای کارشناسان اصلاح گردد، به صحن علنی ارائه کند تا برای پوشیدن لباس قانون رای موافق نمایندگان را به سوی خود جلب کند.

در کنار این هنگامی که عدم توجه نمایندگان مجلس و به ویژه کمیسیون حقوقی به نارسایی‌های طرح پیشنهادی مسلم شد، دادگستری تهران همایشی ترتیب داد تا با حضور نمایندگان مجلس، کارشناسان اقتصادی بانک مرکزی و قضات و کارشناسان حقوقی به بررسی نقاط قوت و ضعف طرح مجلس و لایحه قوه قضاییه بپردازد که درنهایت این همایش نیز موافقت خویش را با لایحه قوه قضاییه نسبت به طرح پیشنهادی مجلس ابراز کرد. اما کمیسیون حقوقی مجلس همچنان بی‌اعتنا به این تحولات مصرانه بر راهیابی پیشنهاد خود به صحن علنی تاکید می‌کند و قوه قضاییه نیز گام عملی و اثرگذاری جهت ایجاد وفاق میان نمایندگان مجلس و کارشناسان قوه برنمی‌دارد.

به این ترتیب درحالی که یکی از مهمترین معضلات جامعه جهت بررسی و اعمال نظر به مجلس ارائه شده است، عدم هماهنگی این نهاد با قوه قضاییه مانع از قرار گرفتن حرکتهای انجام شده در مسیری مفید و اثرگذار گردیده است. قوه قضاییه تا پیش از این اصولاً مرکزی برای ایجاد این هماهنگی میان دو قوه نداشت و اکنون که چند ماهی است نهادی را برای رفع ناهماهنگی‌ها میان دو قوه برپا کرده است، این نهاد نتوانسته است در عمل راهکاری برای رفع معضل ارائه دهد. در سوی دیگر نیز کمیسیون حقوقی مجلس با بی‌اعتنایی حاضر به یافتن راهی جهت نیل به نظر مشترکی میان خود و قوه قضاییه نیست و کمیته مشترک اقتصادی - حقوقی مجلس نیز پس از ماهها راه به جایی نبرده است.

از هم‌اکنون می‌توان پیش‌بینی کرد که شورای نگهبان با توجه به پاسخی که پیش از این به پرسش قوه قضاییه داده است، مصوبه مجلس در تایید پیشنهاد کمیسیون حقوقی را تایید نخواهد کرد و تلاش چندین ماهه نمایندگان نتیجه‌ای دربر نخواهد داشت. و هم‌اکنون دهها هزار زندانی چک در زندانها منتظر رفع اختلافات کسانی می‌نشینند که در آن‌سوی میله‌های زندان به ظاهر وظیفه حل معضلات جامعه را بر دوش گرفته‌اند.

گاهی باید ترسید

دو ساختمان دوقلوی تجارت جهانی در نیویورک آمریکا که نماد جهانی شدن و یکسان‌سازی اقتصاد جهانی است هفته گذشته درحالی منهدم شد که همچنان عاملان این حادثه و اهداف آنان پشت پرده‌های ضخیم نشسته‌اند و حدس و گمانهای مختلفی میان کارشناسان و ناظران سیاسی جهان رد و بدل می‌شود. اما در این میان عامل این حادثه هر که باشد و با هر هدفی که دست به این اقدام زده باشد یک نکته در هرحال غیرقابل انکار است:

شهروندان کشورهای توسعه نیافته هیچ اعتراضی به جهانی شدن اقتصاد ندارند، درحالی که در غرب افکار عمومی، خواب آسوده را از متولیان این جریان ربوده‌اند و این در شرایطی است که غرب کمترین ضربه را از این جریان خواهد خورد

اینکه بار دیگر و البته این‌بار خشن‌تر از همیشه، یکی از نشانه‌های یکپارچه‌سازی اقتصادی جهان مورد حمله قرار گرفت، همچنان که هر بار که همایش، نشست یا اجلاسی در هر گوشه جهان با هدف سازماندهی و تحقق این هدف برگزار می‌گردد، مورد اعتراض و حملات گسترده افکار عمومی و آنان که خطر این اتفاق را احساس کرده‌اند، قرار می‌گیرد. و جالب اینکه این اعتراضات و حملات غالباً در کشورهایی شکل می‌گیرد که به دلیل قدرت اقتصادی و سیاسی خود، در صورت اجرای این مقصود و جهانی شدن اقتصاد، نه‌تنها به منافع کلی آنان زیانی وارد خواهد شد که سود فراوانی نیز پس از این اتفاق به جیب آنها سرازیر خواهد شد.

درمیان معترضین به این جریان می‌توان نمایندگانی از تمام اقشار جامعه را یافت که با آگاهی از تبعات یکسان‌سازی اقتصاد جهانی و ضربات مهلکی که بر اقتصادهای کوچک جهان و کشورهای ضعیف و نیز بخشهای ضعیف اقتصادهای بزرگ و توسعه یافته وارد خواهد کرد، سعی در متوقف نمودن این جریان دارند. باید اعتراف کرد که با توجه به قدرت فراوان صاحبان صنایع بزرگ جهان که به شدت علاقه‌مند جهانی شدن اقتصاد و برداشتن مرزهای اقتصادی میان کشورها هستند، نمی‌توان اطمینان داشت که این اعتراضات و حملات، جریان جهانی شدن را کند یا متوقف خواهد کرد اما آنچه در این میان اهمیت دارد آگاهی این عده به اثرات این اتفاق است که ضمن اعتراض به آن، هنگامی که از وقوع آن مطمئن شدند سعی در هماهنگ‌سازی خود با این تحول عظیم خواهند داشت و از امتیازاتی که صاحبان صنایع بزرگ در برابر اعتراضات این عده به آنان اعطا خواهند کرد در راه هماهنگ‌سازی خویش بهره خواهند جست.

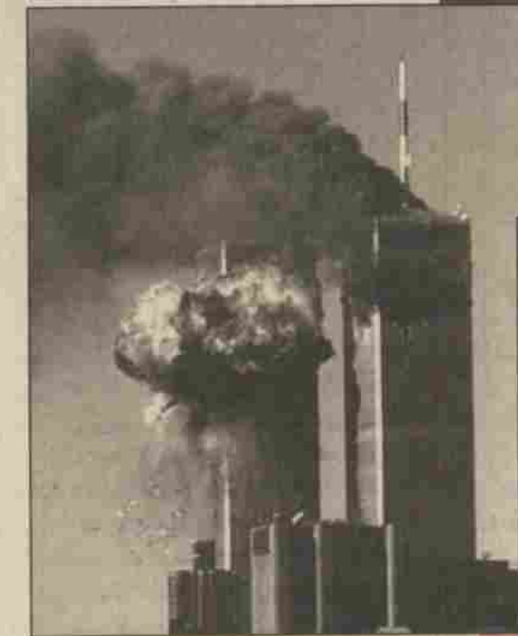

در این میان آنچه جالبتر از تمام ابعاد این اتفاق است سکوتی است که در افکار عمومی کشورهای توسعه نیافته و به‌ویژه ایران در برابر این جریان جهانی به چشم می‌خورد، درحالی که این دست کشورها بدون شک بیشترین ضربات را از یکسان‌سازی اقتصاد جهان و حذف مرزهای اقتصادی خواهند خورد، اما ناآگاهی افکار عمومی نسبت به این پدیده مانع از هرگونه واکنشی در آنها گردیده است و نتیجه این سکوت آن است که شهروندان این جوامع هیچ کوششی در جهت هماهنگ‌سازی خویش با این تحول نشان نمی‌دهند و این ناشی از آن است که خطری را که هر لحظه به آنان نزدیک و نزدیکتر می‌شود احساس نکرده‌اند.

دولتمردان ایران کم و بیش این خطر را احساس کرده‌اند و در حیطه مدیریت خویش سعی در پیاده کردن سیاستهای دفاعی در برابر این جریان دارند اما هیچ‌یک عامه مردم و شهروندان عادی را درنظر نمی‌آورند تا با آگاه کردن ایشان سپر دفاعی در برابر این اتفاق را محکم‌تر کنند. شهروندانی که اگر هرچه زودتر نسبت به هماهنگ کردن خود و فعالیت‌های اقتصادی خویش با موج جهانی شدن اقدام نکنند، آن روز که موج به ایران برسد نه قایقی برای سوار شدن بر موج دراختیار خواهند داشت و نه سدی که در پس آن از هجوم موج در امان بمانند.

سرانجام رئیس هم آنتن‌ها را دید

رئیس سازمان ملی جوانان در آخرین اظهارنظر خویش، خواستار تجدیدنظر در نحوه استفاده از ماهواره و کانالهای تلویزیونی شده است و مسوولان را به یافتن راهکاری مناسب جهت اصلاح وضعیت کنونی دعوت کرده است. هرچند پیشنهاد مشخصی جهت این هدف ارائه نکرده است.

قانون استفاده از تجهیزات گیرنده از ماهواره را ممنوع اعلام کرده است اما در شهرهای بزرگ روزبه‌روز تعداد کسانی که برخلاف این قانون عمل می‌کنند افزوده می‌شود و تا چندی دیگر روزی خواهد رسید که تعداد این عده آنچنان افزایش خواهد یافت که دیگر مقابله انتظامی و پلیسی با استفاده‌کنندگان از این تجهیزات غیرقابل تصور خواهد شد. تجربه‌ای که درباره استفاده از «ویدئو» تکرار شد و نه‌تنها برخلاف متصدیان امور فرهنگی کشور، استفاده از ویدئو علی‌رغم منع قانونی بسیار گسترش یافت بلکه به دلیل همان موانع قانونی، راههای استفاده مطلوب و مناسب از این وسیله نیز بسته ماند. عین این اتفاق در مورد ماهواره در جریان است و کم و بیش اکثر شهروندان شهرهای بزرگ نیز این واقعیت را لمس کرده‌اند. اما همچنان قانونگذاران و متولیان فرهنگ عمومی چشم خود را بر این واقعیت بسته‌اند تا روزی که زخم دهان باز کند و دیگر فرصتی برای درمان باقی نمانده باشد.

برخورد با مسائل و معضلات جامعه نه‌تنها محتاج به فکر و خلاقیت مسوولان جامعه است بلکه پیش از آن جرات و جسارت آنان را برای اعتراف به معضل و دخالت در آن طلب می‌کند. جسارتی که هنوز درمیان بخش قابل توجهی از متولیان فرهنگ جامعه به سختی می‌توان از آن سراغ گرفت.

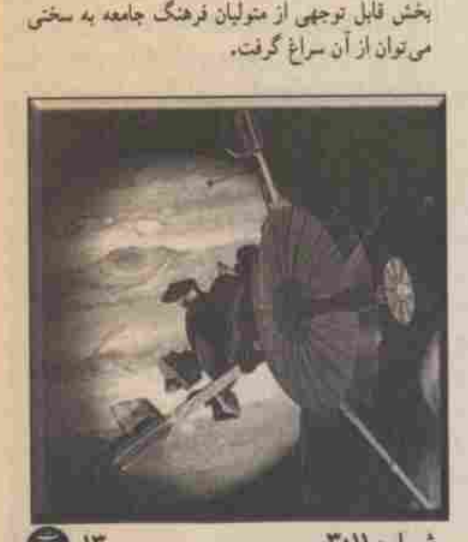

بازتاب

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

کشف حجاب از ابتدا تا انتها

جامعه ایران برای تبدیل شدن به جامعه‌ای بی‌هویت و غیرمولد باید از فرهنگ و ارزشها و سنت‌های اسلامی - ملی تهی می‌شد. از آنجا که به دلیل ریشه‌دار بودن تفکر دینی و تقیدات مذهبی و عرف و سنن ملی، سیاست مذهب‌زدایی با مشکلات جدی و مقاومت اجتماعی مواجه بود، بنابراین دولتمردان رژیم جدید، همانند تجربه اروپا، تهاجم به مذهب را ابتدا از طریق رواج سکولاریسم و لاقیدی و بی‌اعتنایی و تحقیر نهادهای دینی و سنن ملی آغاز کردند. در ابتدا مطبوعات، کتابها و نظام آموزشی ابزار اصلی برای اعمال این سیاست بود، تا زمینه اندکی از سوی طبقه اشراف جامعه شهر برای اجرای سیاست کشف حجاب فراهم شود.

در راستای حاکمیت بخشیدن به تز کشف حجاب، رضاشاه مدعی شد که وقتی مردم لباس متحدالشکل بپوشند و کلاه پهلوی بر سر بگذارند و نسبت به تقیدات دینی سست شوند، متحول خواهند شد.

یحیی دولت‌آبادی در کتاب حیات یحیی می‌نویسد:

«رضاشاه بعد از مسافرت ترکیه در اغلب اوقات، ضمن اشاره به پیشرفت سریع کشور ترکیه از رفع حجاب زنها و آزادی آنها صحبت و تشویق می‌کرد. تا اوایل خرداد ۱۳۱۴ یک روز هیات دولت را احضار کرد و گفت: «ما باید صورتاً و سنتاً غربی بشویم و در قدم اول باید کلاهها تبدیل به شاپو بشود... و نیز باید شروع به رفع حجاب زنها کرد و چون برای عامه مردم دفعتاً مشکل است اقدام کنند. شما وزرا و معاونان باید پیشقدم بشوید هفته‌ای یک شب با خانمهای خود در کلوپ ایران مجتمع شوید.» و به حکمت وزیر فرهنگ دستور داد که در مدارس زنانه، معلمان و دخترها باید بدون حجاب باشند و اگر زن یا دختری امتناع کرد، او را در مدارس راه ندهند.»

خود حکمت از این گفتگو چنین یاد می‌کند: «رضاشاه رو به وزیر معارف کرده و فرمود: سابق به کفیل معارف دستور دادم برای رفع رو پوشیدن زنان اقدام نماید. اما او نخواست یا نتوانست و کاری نکرد. حالا باید شما در این کار با کمال متانت و حسن تدبیر اقدام کنید که این رسم دیرین که برخلاف تمدن است ازمیان برداشته شود.»

وزیر معارف پاسخ می‌دهد: «امر مبارک را اطاعت می‌کنم. این رسم نه‌تنها برخلاف تمدن، بلکه برخلاف قانون طبیعت است. زیرا که در دنیا هیچ دو جنس ذکور و اناث در نباتات و حیوانات خلق نشده که جنس ماده از جنس نر روی خود را پنهان کند... به علاوه یکی از علل بزرگ عقب افتادن مملکت ما از غافله تمدن دنیا همین است که نیمی از بدن ملت ما به‌کلی فلج مانده است.»

در ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ عده‌ای از زنان فرهنگی، انتخاب و در دارالمعلمات در کوچه ظهیرالاسلام دعوت می‌شوند و در آنجا کانونی را به نام «کانون بانوان» تشکیل می‌دهند تا در مسیر آزادی زنان گام بردارد. اعضای این کانون عبارت بودند از صدیقه دولت‌آبادی، فاطمه سیاح، هاجر تربیت، بدرالملوک بامداد، فخرالزمان غفاری بایندر و پری حسام‌شهیدی. ریاست کانون هم برعهده خانم دولت‌آبادی بود.

در فروردین ۱۳۱۴ دختران مدرسه مهرآیین شیراز وادار شده بودند که بدون حجاب در مراسم جشن حاضر شوند. علمای شیراز پس از دریافت این خبر، تلگرافی اعتراض‌آمیز به شاه زدند.

(ادامه دارد)

شریک زندگی یا اسیر زندگی

مرد در جامعه و فرهنگ ما بیشتر از زن نگهداری می‌کند تا اینکه با او زندگی کند. مرد حفظ و حراست از ناموس خود را تنها در محدود کردن همسر خویش می‌جوید، رفتارهای او را تحت نظر می‌گیرد و سختگیریهای خود را تحت لوای نقاب غیرت و ناموس‌پرستی توجیه می‌کند. همیشه در جامعه ما رسم این‌گونه است که وقتی خواسته‌ایم مساله را حل کنیم، راحت‌ترین جواب و راه‌حل را پاک کردن صورت مساله دانسته‌ایم. من‌باب مثال: سؤال این بود که چگونه در جامعه ما زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی حضور پیدا کنند، بدون آنکه بیم رخ دادن مفسده‌ای درمیان باشد و مردان از کنترل خود عاجز نمانند. ساده‌ترین راه‌حل را این یافتیم که اصلاً زن در بطن اجتماع وجود نداشته باشد یا اگر وجود داشته باشد حضورش محدود گردد. پس بدین گونه متحجرانه عمل شد که عواقب آن را نیز می‌بینیم. مادرانی که آگاهی کمی از پیرامون و اجتماع خود دارند و از دامهای در کمین فرزندانشان بی‌اطلاع هستند و درست به همین دلیل نسلی که وارد جامعه می‌شود هیچ تجربه اولیه ذهنی و شنیده‌های قبلی از جامعه واقعی ندارد و به طبع به‌راحتی در دامهای اعتیاد و... می‌افتد.

اصولاً نگاه به زن سه نوع است: نوع اول نگاهی غربی است: «زن چیزی جز آلت و بازیچه لهو و لعب مردان و عامل سودرسانی و تبلیغات نیست. شاید به همین جهت است که زنان در جوامع غربی دوست دارند به صورت یک مرد درآیند و کارهای مردانه انجام دهند و خود را همچون آنها کم‌عاطفه و نفوذناپذیر نشان می‌دهند تا اندکی از حقارتهایی را که بر آنان وارد می‌شود، جبران کنند.

اما نوع دوم، نگاه شرقی به زن (علی‌الخصوص نگاه ما) است. ما چنان به زن احترام می‌گذاریم که او را بالاتر از مرد می‌پنداریم. (که البته بیشتر به این دلیل است که مادران ما زن بوده‌اند) درنهایت این قداست به ضرر خود زنان تمام می‌شود چرا که از آنان محافظت می‌شود و این توهمات و پندارها جز محدودیت قائل شدن برای آنان حاصلی ندارد.

اما نگاه سومی نیز وجود دارد: زن همانند مرد است. تنها با اندکی تفاوت در خواص روحی و جسمانی، با این همه نه پست‌تر از مرد است و نه بالاتر از وی. از این دیدگاه زن شریک زندگی مرد است. نه اسیر زندگی و هر دو خدایان حیات مشترکشان هستند.

رضا مختاری ـ نقده

باز هم قاچاق زن

سالانه صدها زن از اتباع جمهوری ارمنستان از طریق شبکه‌های استخدامی کاملاً سازمان یافته عازم ترکیه و امارات عربی متحده می‌شوند و در مراکز فحشا در این کشورها مشغول به کار می‌شوند.

به گزارش خبرگزاری فرانسه از ژنو، سازمان بین‌المللی مهاجرت با انتشار گزارشی جدید در این ارتباط، نبود فرصتهای شغلی در ارمنستان را یکی از عمده دلایل این امر توصیف کرد.

استقبال فراوان کشورهای مقصد، استفاده‌های کلان و نیز واقعیت موجود مبنی بر اینکه «مسوولان دارای دستمزد پایین در ازای دریافت پول به نادیده گرفتن این امر و یا جعل اسناد مسافرتی اقدام می‌کنند» نیز جملگی به این گونه مهاجرتها یاری می‌رسانند.

این گزارش براساس انجام مصاحبه‌هایی با ۵۹ زن ارمنی که از ترکیه و امارات عربی متحده بازگشته بودند، صورت گرفته است و ۶۵ درصد آنان زیر ۳۰ سال داشتند.

۶۰ درصد این زنان، ایجاد فرصتهای شغلی را تاثیرگذارترین راهکار برای کاهش و جلوگیری از قاچاق زنان از ارمنستان خواندند.

گزارش مزبور همچنین می‌افزاید: درحالی که در قانون جزای ارمنستان به شماری از جرایم در ارتباط با قاچاق اشاره شده است، اما نواقصی هم در قانون و هم در نحوه اجرای آن مشاهده می‌شود.

به گزارش سازمان بین‌المللی مهاجرت، تاکنون فقط یک مورد کیفرخواست در این ارتباط ارائه شده است و اگرچه قربانیان آن افراد صغیر بودند، اما قاچاقچیان به مجازاتهای به نسبت سبک محکوم شدند.

از طاها
صدای سبز بسیج

متن کامل وصیت‌نامه شهید علی‌حیدری

بسیجی شهید علی حیدری رزمنده گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) در سنین نوجوانی به صف اصحاب عاشورایی امام عشق پیوست و در طی حضور خود در جبهه، نمونه‌ای بارز از یک رزمنده مسلمان را در مقابل دیدگان همرزمانش به نمایش گذاشت.

خلوص، اخلاق حسنه، تقوی، تعبد، روح سلحشوری و مجاهده فی‌سبیل‌الله در کنار توانمندیهای هنری و ورزشی، علی را از شخصیت و محبوبیت خاصی برخوردار کرده بود.

شهید والامقام علی حیدری به مقاماتی عالی از سیر و سلوک و عرفان دست یافت و در عملیات بدر (اسفند ماه ۱۳۶۲) به مولایش، امام حسین(ع) پیوست.

* * *

بسم‌رب الشهدا والصدیقین

به نام خدای آفریننده جهانیان، به نام او که همه موجودات در برابرش خاشع و خاضع هستند. به نام خدای عشاق دلسوخته، آن خدایی که همه چیزمان از آن اوست، هر خوبی از او و هر بدی از ماست. بنده حقیر وصیت‌نامه‌ای به آن صورت که بخواهم اموالم را تصفیه کنم ندارم زیرا از این مال دنیا هرچه داشته‌ام یا در راه خدا بخشیده‌ام و یا به خاطر خدا نگهداشته‌ام که دیگران استفاده کنند ولی خواستم چند کلمه‌ای با عالم مادی سخن بگویم، ای دنیا بدان که انتهای راههایت جهنم و مسیر راههایت پر از درندگان وحشی است که به‌تدریج روح انسان را می‌خورند تا بالاخره انسان را تبدیل به از حیوان پست‌تر می‌کنند. فقط کاروان عشق است که رو به سوی جانان می‌رود و خدا را شکر می‌کنم که بالاخره نام من را در دفتر عاشقان حسین(ع) نوشته‌اند. برادران مسجد چیزهایی را که می‌نویسم عمل کنید. دعاها را زیاد بخوانید و هرچه باشکوهتر برگزار شود. در نماز جماعت حتماً شرکت کنید. برای مقابله با شیطان دوشنبه و پنج‌شنبه روزه بگیرید. نماز شب را حتماً بخوانید و یک مربی برای خود جهت مسیر الی‌الله انتخاب کنید. و بدان که به شرطی قبول می‌شوی که به چیزهایی که می‌شنوی عمل کنی. آنقدر حرف بزنید که می‌توانید عمل کنید و بار دیگر، برادران عزیزم یک وصیت به شما دارم و آن اینکه زود و خیلی زود کوله‌بار عشق را ببندید زیرا بنده می‌ترسم شماها جا بمانید. بدانید که شیطان همه جا حتی در خون انسان هست. از خدا بترسید. به خانواده‌ام توصیه کنید هر وقت برای من خواستند گریه کنند به یاد قاسم امام حسین(ع) گریه کنند و هر وقت به یاد غریبی‌ام افتادند، یاد حسین بیفتند. دوست دارم مانند رفقای شهیدم جنازه‌ام را حسین‌وار کفن و در بیابانهای کربلا به خاک بسپارید. پدر و مادر و اهالی خانواده عزیزم برای گناهان من دعا کنید چون من همه عمرم را در گناه به‌سر بردم به‌جز آن مدتی که خود را به دست خدا سپرده بودم.

شما نیز خود را به دست خدا بسپارید زیرا اوست پرورش‌دهنده ما و «ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی». ای خدا بنده تو آمد. مرا در آغوش خود گیر که همانا تویی اول و آخر ما. خدا تو می‌دانی که من به خاطر بهشت نیامده‌ام. بهشت تو مال آنهایی که خدا را به خاطر عبادت و از ترس جهنم گناه نمی‌کنند.

الله من! و ای معشوق من، بنده تو دیگر در عشق تو سوخت. آنقدر در وصالت سوختم تا منیت و شیطان را به وسیله آتش عشق ذوب نمودم. آنگاه رو به سوی جانان کردم. خدایا مرا دیگر زندگی شیطان بس است، من تو را می‌خواهم. چه کنم؟ من به آن زنده‌ام که روزی پیش تو می‌آیم و اگر این‌طور نبود خیلی پیش از اینها مرده بودم. الله من! گناهانم را به وسیله حسینت پاک نمودم و از دریای پرتلاطم مادیات به وسیله کشتی حسینیت گذشتم. الله من! دوست دارم چه کنم؟ اللها اگر مرا به جهنم بری، آتش احساس کوچکی می‌کند در برابرش آتش سوزش و عطش و تب هجران درون من. آری! هر کس خود را به چیزی دلخوش کرده است. بنده عاصی هم خود را به خدا دلخوش کرده‌ام. من خیلی کمتر عطر خریده‌ام زیرا هر وقت بوی عطر می‌خواستم، از ته دل می‌گفتم حسین جان! آنوقت فضا پر عطر می‌شد. برادران مواظب خود باشید. مواظب شیطان باشید که شیطان خیلی باهوش‌تر از این حرفهاست. مطالعه کتابهای شهید دستغیب را به عموم برادران توصیه می‌کنم و هیچ گاه راضی نخواهم بود کسی بدون تفکر در راهم برایم گریه کند. هرگاه خواستید برایم گریه کنید، برای چیزی که من برایش همیشه گریان بودم، گریه کنید و وقتی به یادم افتادید یک حمد و سه سوره توحید برای شهدا با یک صلوات ختم کنید.

همیشه با وضو باشید. قرآن بخوانید. حجابها را از قلب خود بردارید تا با عالم غیب ارتباط داشته باشید و اسرار غیبی را بدانید و ببینید. نگاههای خود را کنترل کنید تا بتوانید حسین، ائمه و شهدا را ببینید و زیارت کنید. بینی خود را از بوهای حرام نگه دارید تا بوی حسین(ع) و عشق را بشنوید و با زبان خود غیبت نکنید و تهمت نزنید تا بتوانید با مولایتان صحبت کنید. بنده با این چند سطر نوشته‌ام. اما باز هیچ ننوشته‌ام و این کار من مانند این است که بخواهند یک اقیانوس بیکران را در یک قاشق جای دهند.

خلاصه راه بنده را در این چند کلمه نمی‌توان یافت، بنابراین سعی کردم در زندگیم با اعمال خود مردم را به راه راست هدایت کنم. ای خانواده عزیزم افتخار کنید که فرزند شما به آرزوی خود و معشوق خود رسید. برایم دعا کنید. نمی‌گویم برایم گریه نکنید، ولی بیشتر دوست دارم گریه با تفکر زیاد همراه باشد. چون نمی‌توانم تا سالیان سال وصیتنامه خود را طول دهم و یک ورق سفید هم باقی نگذارم. ناچار وصیتنامه را قطع و از خدا توفیق علم و عمل همراه با عشق را می‌خواهم.

امام را دعا کنید.

۶۲/۱۱/۲۰ ساعت ۲ نصف شب

■

شهید احمدی

چه کسی می‌داند...

شهید احمدرضا احدی دانشجوی رشته پزشکی، حائز رتبه اول کنکور که پس از حضوری طولانی در مناطق عملیاتی به لقاءالله پیوست.

کتاب «حرمان حور» منتشر شده از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، حاوی خاطرات و یادداشتهای ارزنده شهید عارف و رزمنده مخلص، احمدرضا احدی می‌باشد.

* * *

چه کسی می‌داند جنگ چیست؟ چه کسی می‌داند فرود یک خمپاره قلب چند نفر را می‌درد؟ چه کسی می‌داند هر ترکش خمپاره فردا به قطره اشکی بدل خواهد شد و این اشک جگرهایی را خواهد سوزاند؟

کیست که بداند جنگ یعنی سوختن و ویران شدن، سرد شدن تن گرم کودک در قامت خمیده مادری که فرزندش را همین الان، با لای‌لای گرمش در آغوش خود خوابانیده، نوری، صدایی، ریزش سقف خانه‌ای و...

کیست که بداند جنگ یعنی ستم، یعنی آتش، یعنی خونین‌شهر شدن خرمشهر، یعنی سرخ شدن جامه‌ای و سیاه شدن جامه‌ای دگر، یعنی گریز به هرجا، هرجا که اینجا نباشد، یعنی اضطراب کودکم کجاست؟ جوانم چه شد؟ دخترم...

به کدام گوشه تهران نشسته‌ای؟ کدام دختر دانشجویی که حتی حوصله ندارد عکسهای جنگ را ببیند و اخبار آن را بشنود، داغ آن دختر معصوم سوسنگرد، خواهران گل، آن گلهای ناز، آن اسوه‌های عفاف که هر کدام در پس رنجهای بیکران صحرانشینی و بیابانگردی، آرزوی سالهای بعد را در دل می‌پروراندند. آن خواهران ماه مظاهر شرم و حیا را بفهمد که آنها را زنده زنده به گور سپردند.

کدام پسر دانشجویی می‌داند هویزه کجاست، چه کسی در آن کشته شده و در آنجا چه کسی دفن شده است؟ چگونه بفهمد تانکها هویزه را با ۱۲۰ سرو سرافراز و نمونه‌هایی از بهترین خوبان له کردند. اصلاً چه می‌داند تانک چیست؟ و چگونه سری زیر شنی‌های آن له می‌شود؟ آیا می‌توانید این مسأله را حل کنید؟ گلوله‌ای از لوله دوشکا با سرعت اولیه خود از فاصله صدمتری شلیک می‌شود و به حلقومی اصابت نموده و آن را سوراخ کرده گذر می‌کند. معلوم نمایید سر کجا افتاده است؟ کدام زن صیحه می‌کشد؟ کدام پیراهن سیاه می‌شود؟ کدام خواهر بی‌برادر می‌شود؟ آسمان کدام شهر سرخ می‌شود؟ کدام گریبان پاره می‌شود؟ کدام چهره چنگ می‌خورد. کدام کودک در انزوا و خلوت خویش اشک می‌ریزد؟

بقیه در صفحه ۳۷

شیاد و عشق !

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

بگذارید خودم را صادقانه معرفی کنم. یعنی آنچه هستم به زبان بیاورم؛ من یک شارلاتان هستم. من یک کلاهبردارم. من یک طرار هستم. یک شیادم. یک دیو هستم. من یک ابلیس در لباس انسانم. من یک.... اما نه! بگذارید بگویم؛ من قبلاً اینها را بودم!

o

o

یک دایی داشتم که توی فامیل. همه طردش کرده بودند. زمانی که بچه بودم نمی‌دانستم چرا هیچ‌کس از «دایی مجید» خوشش نمی‌آید. اتفاقاً در تصورات من که پسرکی ده، یازده ساله بودم - و سایر همسن و سالانم در بین اعضای فامیل - دایی مجید دوست داشتنی‌ترین عضو فامیل بود. با همه مهربانی می‌کرد. خوش‌زبان و بذله‌گو بود و از همه مهمتر، ظاهری بسیار جذاب داشت. درحقیقت یک جنتلمن بود. اما به قول پدر:

- مجید یک «جنتلمن شارلاتان» است!

در آن ایام نمی‌دانستم چرا همه از «دایی مجید» هراس دارند. لااقل از آنجایی که خودم او را دوست داشتم - و او نیز همیشه به من محبت می‌کرد - باورم نمی‌شد که کسی بتواند دایی مجید را دوست نداشته باشد. اما سالها بعد که کمی بزرگ شدم و از دوران کودکی به نوجوانی رسیدم. آن وقت کم‌کم چیزهایی را فهمیدم. دایی مجید با استفاده از زبان شیرینش و با جلب حسن‌نیت اعضای فامیل. تقریباً گوش همه را بریده بود. از سایر دایی‌ها که برادران خودش بودند گرفته. تا شوهرخواهرها و حتی فامیل‌های درجه دو و درجه سه. همگی لااقل یکبار، ولی درست و حسابی از سوی او گزیده شده بودند.

این بود که نه‌تنها دیگر اعضای فامیل به او اعتماد نداشتند. بلکه از آنجایی که «دایی مجید» در بیرون از خانه نیز بارها و بارها کلاهبرداری کرده بود و شاکیانش برای جلب او به سراغ اعضای فامیل می‌آمدند. لذا این گونه شد که دایی مجید طرد شد!

من اما. هنوز هم دایی مجید را دوست داشتم، اگرچه او حتی چند بار گوش خود مرا هم بریده بود. یکبار عیدی‌ام را از چنگم درآورد. یکی. دوبار نیز پولی را که خانواده‌ام برای ثبت‌نام در مدرسه یا خریدن لباس دراختیارم گذاشته بودند. با حیله و چرب زبانی از من گرفت. با همه اینها من او را دوست داشتم!

تا موقعی که نوجوان بودم. از ترس پدر و مادرم - که فقیر بودند و حقیر نبودند و آبرومند بودند - نمی‌توانستم زیاد به دیدن دایی [که در این اواخر پا به سن گذاشته بود و در تنهایی زندگی می‌کرد] بروم. اما از سربازی که برگشتم و همین که برای خودم استقلال پیدا کردم. شدم رفیق شب و روز دایی مجید. تا جایی که بالاخره همه فامیل گفتند:

- سیاوش اونقدر حلالزاده بود که به دایی‌اش رفت!

و من شدم «نوچه» دایی مجید! حالا که دایی مجید پیر شده بود و خیلی کارها از دستش ساخته نبود. نیاز به یک «شاگرد» داشت تا ضمن تعلیم دادن به او، روزگار خودش را نیز از طریق این شاگرد بگذراند!

و این شاگرد چه کسی می‌توانست باشد بهتر از؛ خواهرزاده‌اش که هم جوان بود. هم خوش‌تیپ. هم جذاب. هم زبان‌باز. هم دارای استعداد خلافکاری! و از همه مهمتر؛ کسی که «دایی مجید» الگوی دوران کودکی‌اش بود؛ یعنی من!

حقیقتش را بخواهید من خودم نیز مشتاق آن بودم که نقش «سایه» دایی مجید را بازی کنم و پا جای پای او بگذارم! چرا که وقتی می‌دیدم می‌توان بدون دردسر و مشکل - منظور. بدون کارکردن - پول درآورد. دیگر نیاز نبود که زحمت بکشم؟!

و به این ترتیب. من نیز - به مانند دایی مجید - از خانه طرد شدم. با این تفاوت که دایی مجید در سن ۳۷ سالگی مطرود شده بود. من اما [که شاگرد اولش

و چنین بود که عشق، بیرق برافراشت

جایتان خالی؛ جشن بچه‌های خانه بهشت را می‌گوییم - که به مناسبت قبولی چشمگیر دوتا از دختران بهشتی در کنکور، برگزار شد. جایتان خیلی خالی بود.

ابتدا کمی دلمان لرزید. زیرا همان‌طور که در شماره قبل نوشته بودم. قرار بود این جشن در بعدازظهر روز جمعه ۲۳ شهریور ماه برگزار شود. اما درست یک‌روز قبل، یعنی صبح پنج‌شنبه. خانم «ف» . بانوی نیکوکاری که نه مسوول، که وظیفه مادری این ۱۵ دختر را عهده‌دار است . تلفن زد و دلمان را لرزاند. که:

«به خاطر ساخت و ساز خانه کناری «خانه بهشت». و وجود شمعک‌هایی که در خانه زده‌اند. حضور جمعیت در خانه غیرممکن است.»

این خبر یعنی کنسل شدن جشن و این بود که دلمان لرزید. تلفن‌های تماس خوانندگان آغاز شده بود تا آدرس «خانه بهشت» را بگیرند و چاره‌ای نبود جز اینکه به تک‌تک‌شان موقعیت را بگوییم. نزدیک ظهر بود که تلفن شفابخشی را جواب دادم. بانویی از تبار آنان که «وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرد». که زنگ زده بود تا آدرس را بگیرد. وقتی از ماجرا آگاه شد. با شوق زیاد داوطلب شد تا سرایش را جهت برگزاری این جشن چند ساعته. دراختیارمان بگذارد و به این ترتیب خانواده گرامی «رضازاده» که قرار بود میهمان باشد. میزبان شد. مراسم نیز با ۲۴ ساعت تاخیر در ساعت ۱۶ روز شنبه برگزار شد.

و جداً که جایتان خالی. خیلی‌ها آمده بودند. خیلی از خوانندگان عزیز که تا قبل از آن روز، این حقیر فقط سعادت همکلامی از طریق تلفن را با آنها داشتم، خیلی از عزیزانی که قبلاً نیز چند باری سعادت دیدارشان نصیبم شده بود. و حتی از شهرهای دور و نزدیک. همه آمده بودند.

اجازه بدهید از ذکر نامشان خودداری کنم [که این، عین درخواست میهمانان بود که فقط به قصد دادوستد با پروردگار آمده بودند] اصلاً چه نیازی به ذکر نام؟ آنهایی که به جشن «خانه بهشت» آمدند. آدمهایی بودند از جنس من و شما. همین آدمهایی که شاید هر روز از کنارشان بگذریم و حتی در مخیله‌مان نیز نگذرد که اینان دلی به وسعت آسمان خدا دارند.

آری، همه برای شادباش گفتن به بچه‌های خانه بهشت آمده بودند. با دست پر، ولی آکنده از عشق.

جایتان خالی که عجب جشنی بود. جشن باشکوهی نبود اما چنان شکوهی را در هیچ جشنی نخواهید دید. کادوهایی که به آن دو عزیز، و به سایر بچه‌های خانه بهشت داده شد. متبرک به عشق بود.

و اما سوای آن دسته از میهمانانی که حضوراً آمدند و کادوهای نقدی و جنسی خود را به بچه‌ها دادند. عزیزانی نیز بودند که به دلایل مختلف امکان حضور را نیافتند. اما برای اینکه جایشان در آن مجلس سبز باشد. آنچه را در توانشان بود. قبل از شروع مجلس در طبق اخلاص گذاشتند و تقدیم کردند.

و من در این مجال اندک از همه سپاسگزارم. از عزیزی که نه‌تنها میزبان شد. که حتی در اهدای کادو، سخاوت را معنی کرد. و از همه کسانی که آمدند و جشن ما را گرمتر کردند. از آن بانوی کارمند که شاید حقوق یک‌ماه خود را تقدیم کرد. از آن بانوی خانه‌دار که از سهم ارث پدری‌اش به بچه‌ها کمک کرد. و شاید روزی داستان زندگیش را بخوانید . از آن دختر جوانی که کمک ارزشمندش ناگفتنی است و حتی برای اینکه «ریا» نشود. حاضر به حضور در مجلس نیز نشد. و از همه سپاسگزارم.

و در پایان، از پروردگار فقط یک آرزو دارم: بارالها! تو را قسمت می‌دهیم به جان رسولانت و به جان پارسایانی که حقیقی‌ترین رهروان رسولان تو هستند. که عشق را از دل مردمان ما مگیر. پروردگارا توفیق نصیب کن تا بیرق عشق. همیشه در سرزمین ما برافراشته باشد. آمین.

بودم] در سن ۲۱ سالگی این جواز را گرفتم!

○

○

دایی یک برنامه‌ریزی مفصل کرد و پس از آن، من و او، دوتایی به سراغ مردم ساده‌دل می‌رفتیم و کلاهشان را برمی‌داشتیم، با روشهایی کاملاً منحصر به فرد! تا اینکه یک‌شب که دوتایی در خانه تنها بودیم، دایی مجید گفت:

- سیاوش دیگه از آفتابه دزدی خسته شدم. یک راه‌حل پیدا کردم که تو اگر کمی جربزه داشته باشی، نونمون توی روغنه! چون تو همه اون چیزهایی که لازم است داری، جوان خوش‌تیپ و خوش قیافه و خوش زبانی هستی. فقط باید کمی اعتماد به نفس داشته باشی. اگر مردش هستی، بگو تا نقشه‌ام‌رو برات بگم...!

خندیدم و گفتم:

- دایی هر جایی که پول باشه من هستم!

○

○

نقشه «دایی مجید» حرف نداشت. اتفاقاً اولین «پروژه‌مان» با موفقیت کامل اجرا شد. ما دو نفر، به عنوان یک پدر و پسر ثروتمند که قصد داریم دختری را پیدا کنیم که زن من بشود و او را به خارج ببریم، به خواستگاری یک دختر رفتیم. دختر یک خانواده مرفه که فقط با دیدن دک و پز من و دایی مجید [که دو جنتلمن واقعی شده بودیم] به ما آنقدر اعتماد کردند که موفق شدیم در زمانی کوتاهتر از یک‌ماه، مبلغ چهار میلیون تومان - به سال ۱۳۷۷ - از آنها کلاهبرداری کنیم!

این پول، در این مدت کوتاه به این راحتی، و خصوصاً با آن روش جالب که هر روز مثل پادشاهان بتوان زندگی کرد، طوری به من و دایی چسبید که از فردای آن روز، تمام همّ و غم خود را مصروف یافتن طعمه‌هایی از این دست کردیم.

کار و بارمان سکه شده بود. تقریباً هر دو ماه یک‌بار به خواستگاری یک دختر می‌رفتیم - دختری از یک خانواده ثروتمند - و بعد با اجرای آن نقشه منحصر به فرد، یک پول حسابی را به جیب می‌زدیم و... دوباره چند هفته بعد، روز از نو و روزی از نو.

تا اینکه به خواستگاری بهاره رفتیم!

○

○

من که خانواده بهاره را نمی‌شناختم. این کار، یعنی پیدا کردن طعمه‌ها، و یافتن خانواده‌های ثروتمندی که دختران جوان داشته باشند و افرادی زودباور باشند، کار و هنر «دایی مجید» بود. من فقط به خواستگاری می‌رفتم. در این مورد اما، دایی حرف داشت:

- سیاوش این یکی طعمه‌رو اگر صید کنیم، دیگه نیازی به کار نداریم. دختره که اسمش «بهاره» است، فرزند یک خانواده بسیار پولداره، که با اجرای اون نقشه، می‌تونیم تا پایان عمر بخوریم و بخوابیم. واسه همین نیاز است که یک چیزهایی‌رو بدونی. این دختره تا الان چهل، پنجاه خواستگار سمج، که هر کدامشان جزو تیلیاردرها هستند داشته. اما چون معتقد به «ازدواج با عشق» هستش، به کسی «بله» نگفته! واسه همین تو اولین کاری که باید بکنی، اینه که نقش یک جوون عاشق‌پیشه‌رو بازی کنی تا موفق بشی مخ دختره‌رو بزنی! ببینم چکاره‌ای؟!

درحالی که از خوشحالی بالانس می‌زدم، گفتم:

- دایی کاری می‌کنم که مجنون و فرهاد و خسرو، از توی افسانه‌ها زنده بشن!

و از فردا کارم را شروع کردم. اما حق با دایی بود. «بهاره» - که هم زیبا بود و هم متین - در همان جلسه اول به پدرم! [دایی مجید] گفت که من تا عاشق نشوم ازدواج نمی‌کنم.

من اما، چگونه برایتان توضیح بدهم که برای به دست آوردن دل «بهاره» چه نقش‌هایی بازی کردم؟ نامه‌هایی برایش نوشتم که دل سنگ آب می‌شد. برایش آینده را چنان روشن ترسیم کردم که خود را در فردای زندگی من، در بهشت می‌دید. تا اینکه بالاخره دلش را به دست آوردم. حالا او عاشق من هم شده بود. اما باز هم حاضر به ازدواج نبود! هرقدر هم خانواده‌اش - که همگی عاشق من بودند - به او اصرار می‌کردند، نمی‌پذیرفت.

تا اینکه یک‌شب دایی مجید گفت:

- همین الان بلندشو برو سر راهت یک دسته‌گل بخر و برو خونه‌شون و قیافه عاشقکش به خودت بگیر و بهش بگو اگر قرار خواستگاری‌رو نگذاره [که زمینه اجرای نقشه ماست] خودکشی می‌کنم!

و من هم راهی شدم و یک گل زیبا هم خریدم. در خانه‌شان باز بود و چون من حالا دیگر «خودی» شده بودم، بدون در زدن وارد خانه شدم. داخل که شدم دیدم هیچ‌کس خانه نیست. تعجب کردم، یعنی کجا هستند که در خانه هم باز است؟ داشتم به دزدیدن اموالشان فکر می‌کردم که صدای زمزمه‌ای را از اتاق گوشه‌ای شنیدم. پشت در گوش ایستادم و صدای ضجه‌ها و ناله‌ها و گریه‌های بهاره را شنیدم که با خدا راز و نیاز می‌کرد:

- خدایا من خیلی عاشق سیاوش هستم... عاشق صداقتش هستم... ولی فقط تو می‌دونی که توی دلم چه اضطرابی وجود داره... فقط تو می‌دونی که ناخواسته، از این ازدواج می‌ترسم... خدایا کمکم کن که این هراس از دلم بیرون بره... خدایا من حتی نمی‌تونم فکر کنم که بتوانم بدون سیاوش زندگی کنم... اما این هراس لعنتی چرا دست از سرم برنمی‌داره؟ خدایا کمکم کن...

من هرگز آدم احساساتی نبودم. من هرگز ثروت و پول را به وجدانم نفروخته بودم. من هرگز دلم به حال هیچ‌کس نسوخته بود. اما... اما یقین کنید که اگر شما هم آن شب جای من بودید و می‌دیدید که یک بنده معصوم خدا، این‌طور از خدا می‌خواهد که مرا به او برساند، و از همان چیزی هراس دارد که من برایش دام گسترده‌ام، آن وقت یقیناً شما نیز همان کاری را می‌کردید که من کردم!

داخل اتاق که شدم، بهاره لرزید. می‌خواست من چشمان اشکبارش را نبینم، اما مجالش ندادم و گفتم:

- نه دختر... همین اشکهای تو بود که منو بیچاره کرد... پس حالا گوش کن...

و بعد برایش گفتم. همه چیز را برایش گفتم. از خودم گفتم، از خانواده‌ام، از زندگی‌ام و از همه شیادبازیها و شارلاتان‌بازیهایی که انجام داده بودم و آخر سر اضافه کردم:

- خدا تورو خیلی دوست داشت که این هراس‌رو به دلت انداخت و از آن بیشتر، خیلی دوستت داشت که وجدان من برای اولین بار به فریاد یک‌نفر رسید!

اینها را گفتم و بدون خداحافظی از خانه‌شان بیرون زدم.

○

○

دایی هر قدر پرسید که «چرا»؟ پاسخش را ندادم. او حتی حاضر بود از «بهاره» بگذرد و این دام را برای بقیه دخترها بگذارد. ولی من نپذیرفتم. من هر وقت یادم می‌آمد که همه آن چهار - پنج دختر قبلی هم که آنها را فریب داده‌ام، حتماً عاشق من بوده‌اند و من دلشان را شکسته‌ام، از خودم بدم می‌آمد و این‌طوری بود که از دایی نیز جدا شدم.

درست چهار ماه بعد بود که یک‌روز بهاره به سراغم آمد. به همان مسافرخانه‌ای که در آن زندگی می‌کردم و گفت:

- من در همه این چهار ماه مثل سایه دنبالت بودم و تو متوجه نبودی. قصدم این بود که اگر خواستی برای دختر دیگری دام بیندازی، به پلیس معرفی‌ات کنم. اما وقتی دیدم واقعاً پوست عوض کردی، اون‌موقع تصمیم گرفتم خوشبختی‌ام‌رو با تو تقسیم کنم!

○

○

الان، هفت ماه و دوازده روز از عروسی من و بهاره می‌گذرد. همین!

■

با نزدیک شدن مهرماه

صدای زنگ دلهره از دور می‌آید!

گزارش از: سیداحمد شهابی

عکس از: مجید شادمان‌نژاد

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

> در کشور ما هشت میلیون و ۶۰۰ هزار نفر بی‌سواد مطلق و ده میلیون نفر با تحصیلات تا سطح پنجم ابتدایی وجود دارد

۲۰ میلیون نفر بی‌سواد!

دنیای امروز، دنیای عجیبی است. در گوشه‌ای از آن ۱۳۰ میلیون کودک از ابتدایی‌ترین تحصیلات محرومند و در گوشه‌ای دیگر، آموزش اجباری و «رایگان» سرلوحه کار قرار گرفته و تحصیل در مقاطع بالاتر در دست پیگیری است.

اما ما در کدام نقطه این خط قرار داریم؟ برای رسیدن به پاسخ این سؤال کافی است بدانید. ما هشت میلیون و ۶۰۰ هزار نفر بی‌سواد مطلق و ده میلیون نفر با تحصیلات تا سطح پنجم ابتدایی داریم. در سال ۱۹۷۰ آمار بی‌سوادی‌مان ۳۳/۲ درصد از متوسط بی‌سوادی دنیا بیشتر بود. و امروز این رقم به ۲/۲ درصد رسیده، ولی هنوز روشن نیست تعریف ما از بی‌سوادی چیست؟ اگر آمار سوادآموزی ما بالا باشد، اما هر سال یک میلیون و ۲۰۰ هزار دانش‌آموز مقاطع مختلف تحصیلی در سطح کشور مردود شوند، حرکتمان را درست آغاز کرده‌ایم؟

آیا کسی هست که به ما بگوید توجه به بی‌سوادان مطلق با اهمیت‌تر است یا توجه به بی‌سوادی پنهان! به نظر شما حتی وقتی جوانان ما دیپلم می‌گیرند، فنونی را یاد گرفته‌اند که بتوانند از آن در کار و زندگی روزانه سودی ببرند؟ آیا از نظر نمودار استاندارد جهانی، آنها باسواد محسوب می‌شوند؟ شاید ما امکانات لازم برای دستیابی به این مهم را نداریم، اما تعریف کردن بی‌سوادی کار سختی نیست!

بی‌سواد یا متمدن؟!

«هانری گوبلو» در کتاب «خاطره‌هایی از ایرانیان» (۱) در این باره می‌گوید:

«در ایران بی‌سوادی، به معنی غیرمتمدن و نافهم نیست. من همین که وارد خاک ایران شدم - در فاصله سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ - یک نکته بسیار قابل توجهی را دریافتم که برایم حکم یک کشف را داشت [و آن این بود که] در قهوه‌خانه‌های محقر، نه‌تنها در تهران، بلکه حتی در شهرهای کوچک و دهکده‌ها دیدم. اهالی دور یک نفر آدم باسواد جمع می‌شوند و آن شخص برای آنها کتاب می‌خواند و چه‌بسا به‌جای اخبار روزانه از دیوان شعرای معروف برای آنها قطعاتی می‌خواند. در ایران تقریباً تمام مردم اسم شعرای بزرگ و کتابهای آنها و حتی تاریخ و عصر و دوره آنها را می‌دانند و هریک از ایرانیان یکی از شعرای نامی را به دیگری ترجیح می‌دهد... ایرانیان شوق بسیاری به درس و سواد دارند و من چه بسیار اشخاصی را دیدم که با وجود تهیدستی و بی‌سوادی با خرج خود در محله‌های جدید شهر که در آنجا ساکن بودند، خانه و عمارت برای مدرسه می‌ساختند!»

اما امروز افرادی که جزو باسوادهای جامعه ما محسوب می‌شوند، شعرای بزرگ، کتابها و یا تاریخ و عصر آنها را می‌دانند؟ پس ابتدا باید دید...

اولیا چه کسانی هستند؟

پدر خانواده از ناراحتی نداشتن پول برای ثبت‌نام فرزندش در مدرسه غیرانتفاعی تا صبح خواب به چشمش نمی‌آید... و ساعت هشت صبح، مادر خانواده غذا را بر روی گاز می‌گذارد و به همراه فرزندش به سوی نزدیکترین مدرسه (معمولی) به راه می‌افتد تا او را ثبت‌نام کند.

عده زیادی در دفتر مدرسه تجمع کرده‌اند. هر کسی با مشکلی، گرچه کوچک روبرو است. یکی از حاضران مدارک لازم برای ثبت‌نام را نیاورده، دیگری عکس فرزندش جدید نیست و آن یکی برای ثبت‌نام با مشکل معدل پایین(!) روبرو است و تعدادی هم که ثبت‌نام کرده‌اند، برگه‌های خودیاری (اجباری) را دریافت می‌کنند! یکی از مادران می‌گوید، مجبور هستیم این مبلغ رو پرداخت کنیم؟

○○ نه مجبور نیستید؟ می‌توانید یه مدرسه دیگه ثبت‌نام کنید؟! (و با عصبانیت می‌گوید.) خانم محترم شما هم باید به یک مدرسه دیگه مراجعه کنید.

□ چرا؟ ما پارسال هم اینجا ثبت‌نام کردیم؟

○○ پارسال ما اشتباه کردیم. نشونی شما خیلی از اینجا فاصله داره. ما فقط می‌تونیم دانش‌آموزان محله‌های اطراف‌رو پوشش بدیم!

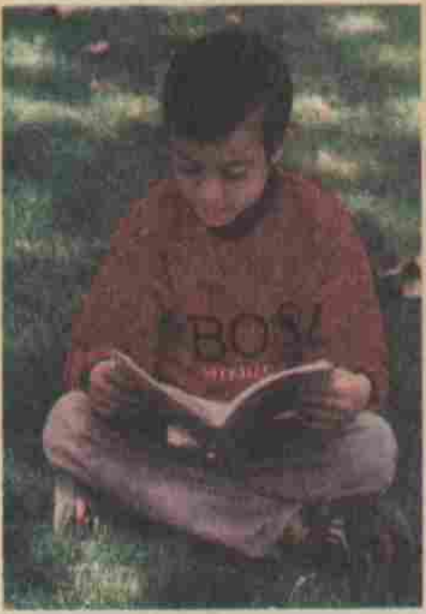

و در این حین یکی از مادرانی که فرزندش ثبت‌نام شده‌است، نجواکنان می‌گوید: برو منطقه بگو یه خط به مدیر مدرسه بنویسن.

□ رفتم، گفتن ما مکاتبه نمی‌کنیم!

○○ خب، بگوید تلفن بزنن.

□ آخه ما تو منطقه آشنا نداریم!!

○○ خب، اینکه نگرانی نداره برو یه آژانس مسکن چهار تومن پول بده یه قولنامه جعلی برات بنویسه که نشونی‌اش نزدیک مدرسه باشه.

□ (مادر بخت برگشته به فکر فرو می‌رود) و با ناراحتی می‌گوید، برای یه ثبت‌نام ساده، مجبوریم چقدر کلک بزنیم. حالا خداروشکر نرفتیم مدرسه غیرانتفاعی ثبت‌نامش کنیم.

○○ فکر می‌کنی اونجا بهتر از اینجاست؟ اونجا هم

سال گذشته یک میلیون و ۲۰۰ هزار دانش‌آموز مقاطع مختلف تحصیلی در سطح کشور مردود شدند

باید خدادتومن پول بدی، آخرش هم با شرایط اونها بسازی و به محض ثبت‌نام شدن خرج کردن شروع می‌شه، پول سرویس، پول استخر، پول سونا، پول زمین ورزشی و... و در اینجا بعد از گذشتن از خوان اول، فرزندتان پا به مدرسه می‌گذاره، اما...

مدرسه کجاست؟!

مدرسه جایی است که یک معلم در اندیشه و قلب شاگردش حلول می‌کند و او را به تفکر صحیح وامی‌داره. معلم به شاگردش عشق می‌ورزه و به آینده‌اش امیدوار است. فضای مدرسه پر از صمیمیت است و دانش‌آموزان از حضور در این محیط احساس شعف می‌کنند. حضور بچه‌های چند کلاس به‌خاطر زنگ ورزش همهمه زیادی را ایجاد کرده است. مدیر مدرسه به همراه ناظم در دفتر مشرف به حیاط مدرسه نشسته و رادیو روشن است. در اخبار اعلام می‌شود: «براساس استانداردهای جهانی، دانش‌آموزان برای پذیرش صددرصد مطالب، تنها سه ساعت صبح آمادگی ذهنی دارند و درواقع ۲۱۵ هزار کلاسی که در ایران در نوبت دوم دایر می‌شود، مفید نیست و ما نصف وقت مفید یک دانش‌آموز را ضایع کرده‌ایم.»

۳۵۰۰ مدرسه به صورت استیجاری و ۲۲۴ هزار کلاس به صورت دونوبتی دایر هستند

در این لحظه ناظم با تعجب می‌گوید:

«پریروز تو روزنامه نوشته بود اگر بخوایم مدارس یک نوبتی بشن باید ۵۲ هزار میلیارد ریال اعتبار داشته باشیم»

و مدیر با صدای بلند می‌گوید:

ای بابا ۳۵۰۰ مدرسه تو سطح کشور استیجاری هستن که تو اونها ۲۲۴ هزار کلاس به صورت دونوبتی دایر می‌شن که مدرسه ما هم جزو یکی از اونهاست. و باید امسال تخلیه می‌شد. من کلی با صاحب ملک صحبت کردم و یک سال دیگه وقت گرفتم. والا...

و در این لحظه ناظم با ناراحتی می‌گوید:

اینجا که مدرسه نیست. مثل زندون می‌مونه. دانش‌آموزها به محض اینکه پاشون به اینجا می‌رسه به فکر فرار از این تنگنا هستن. مدرسه باید جوری باشه که دانش‌آموز نسبت به اون احساس مالکیت بکنه و با رغبت کامل به مدرسه بیاد. یه مدرسه خوب بیشتر از هر آزمایشگاهی انرژی‌رو با همه تغییراتش آزاد می‌کنه و تعلیم و تربیت درست، بیشتر از هر اقدام مبتکرانه‌ای، قابلیت اون‌رو داره که باعث رشد و پیشرفت بشه. و در این لحظه، یکی از دانش‌آموزان سراسیمه و با رنگ پریده به دفتر می‌دود و می‌گوید:

آقا سقف کلاس ما ریخت!! و وقتی مدیر و ناظم به طرف کلاس موردنظر می‌دوند، گوینده رادیو در پایان خبر خود می‌گوید: «چهار هزار و ۹۷۷ مدرسه در ایران بیش از ۴۰ سال قدمت دارند و این درحالی است که عمر مفید مدارس ۳۰ سال اعلام شده است...»

مدرسه‌سازان چه کسانی هستند؟

وقتی این سؤال در ذهنم می‌چرخید که چرا ما به همیاری مردم دل خوشیم یک دست نوشته تبلیغاتی توجه مرا جلب کرد: «مدرسه خیریه... توسط... آماده ثبت‌نام است» جلوتر می‌روم. روی دیوار، عکس یک پیرمرد درحین قیچی کردن روبان (افتتاح) مدرسه به همراه جمعی از ریش‌سفیدان بالای مطلبی چاپ شده: آقای... با... ریال اعتبار مدرسه خیریه... را به آموزش و پرورش هدیه کرد.

در ادامه مطلب نیز آمده است: مدرسه‌سازان انسانهایی خیّر هستند که با مشارکتهای خود تاکنون دوازده هزار و ۸۰۰ کلاس استیجاری را خریداری کرده‌اند و دراختیار دانش‌آموزان مناطق مختلف کشور که زیر چادر، کپر و ساختمانهای خشتی مشغول به تحصیل بودند، قرار داده‌اند.

این افراد همچنین ۸۷۵ مدرسه با بیش از ده هزار کلاس درس ساخته‌اند.

و در این حین یکی از رهگذران که به رفتار من دقت می‌کرد، جلو آمد و گفت: داداش این بابا یه مایه‌دار حسابی و بازرگانه، واسه اینکه روی درآمد کلانش سرپوش بگذاره و مالیات دقیق پرداخت نکنه، یه مدرسه می‌سازه و خلاص! در صورتی که با مالیاتی که باید پرداخت کنه، ممکنه بشه سه تا مدرسه بسازی!!

□ اما حدود ۱۵ درصد مدارس کشوررو آدمهای خیّر می‌سازن و به مردم و دولت کمک می‌کنن.

○○ و او با خنده ادامه داد: گیریم که ۱۵ درصد ساختن ۸۵ درصد باقی مدرسه‌هارو کی باید بسازه؟! من و شما؟!

با شنیدن این کلمات به یاد طرحی که سالها پیش در عرصه آموزش و پرورش مطرح شد و مورد بی‌مهری قرار گرفت، می‌افتم...

آموزش از راه دور

این طرح تجربه جدیدی در عرصه آموزش، چه در داخل و چه در خارج از کشور نیست. اما می‌توانست مشکل افزایش جمعیت دانش‌آموزی [و افرادی که امکان تحصیل در مدرسه‌ای را ندارند] را تا حدودی حل کند.

درحال حاضر، در تمام دنیا شبکه‌های آموزشی بار اصلی معلم و کتب درسی را به دوش می‌کشند. همین چند وقت پیش خبری چاپ شد مبنی بر اینکه دانش‌آموزانی که به دلیل ایجاد مشکلات انضباطی از مدارس اخراج می‌شوند، در یکی از کشورهای ینگه دنیا از طریق اینترنت می‌توانند ادامه تحصیل بدهند.

اما فکر اینکه استفاده بهینه از فرهنگ تصویری و حذف کارهای آموزشی در نقاط دوردست می‌تواند بازدهی مطلوبی را به دنبال داشته باشد، در کشور ما به فراموشی سپرده شده و درمیان گردوغبار زمان گم شده است و ما همچنان با صرف هزینه و وقت بسیار دانش‌آموزان را به مدارس می‌کشانیم و به آنها کتابهایی را درس می‌دهیم که هر سال دچار تغییر است، تغییراتی سریع و وسیع که علاوه بر بی‌اعتمادی دانش‌آموزان به کتابهای درسی، باعث ناامنی معلمان در استفاده از این منابع تحصیلی می‌شود و این تغییرات تنها نشان از نبود یک استراتژی مشخص در ارتقای علمی و تحصیلی دانش‌آموزان است.

هر سال دریغ از پارسال

به خوبی روشن است که آموزش و پرورش در کشور ما تنها درگیر یک مشکل نیست و این کاستی‌ها تنها با یک روز و دو روز حل نمی‌شود. ولی نکته‌ای که مشخص است و دبیران این مرز و بوم نیز بر آن تاکید دارند، اینکه ایران ثروتهای بیشماری را هنوز هم پس از

بقیه در صفحه ۵۹

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

روان‌شناسی کودک

کم‌اشتهایی کودکان

● پسر چهار ساله‌ام از اوایل تولد به نظر ضعیف و کم‌اشتها می‌رسید و طی این چند سال هم وزنش همیشه کمتر از بچه‌های همسنش بوده و ما هم نگران میزان وزن و قدش بوده‌ایم. حالا که بزرگتر شده، هنوز به خاطر بدغذایی‌اش دچار مشکل هستیم.

○ خیلی از بچه‌ها چنین وضعی دارند. در این موارد رفتار والدین مهم است. شما در وقت غذا چه رفتاری با او دارید؟

● سعی می کنیم به هر نحوی شده غذایش را بخورد. با بازی و سرگرم کردن و یا در برخی موارد با قهر و تهدید، با ناز کشیدن و... به این کار مبادرت می کنیم و حتی گاهی اوقات به زور، چون نگران سلامتش هستیم و اغلب کار به جدال و گریه او می انجامد.

○ برخی بچه‌ها در سنین دو تا سه سالگی بدغذا و کم‌اشتها می‌شوند. در این مواقع والدین باید به دلایل جسمانی (بیماری) و یا روانی (مثل اضطراب و نگرانی و عصبانیت) فرزندشان توجه کنند. بعضی مواقع نیز والدین گمان می کنند فرزندشان دچار کم‌اشتهایی است. اطلاع از رشد طبیعی کودک و مقایسه آن با نمودارهای استانداردشده رشد (که در مراکز بهداشتی موجود است) خیلی زود نگرانی آنها را رفع می کند. بنابراین اگر میزان رشد کودک با روند عمومی رشد مطابقت داشته باشد، جای نگرانی نیست؛ ولی اگر ناگهان میزان رشد کودک متوقف و یا کند شود، باید هرچه زودتر با یک متخصص مشورت کرد.

● فکر نمی‌کنم مشکل ما به این حد رسیده باشد. با این همه چه برنامه‌ای برای تغذیه بهتر فرزندم پیشنهاد می کنید؟

○ تغذیه مناسب کودک به عوامل متعددی بستگی دارد؛ مثلاً همان‌طور که بی‌توجهی به غذای کودک و اینکه چه چیزی را دوست دارد و چه چیزی را دوست ندارد، درست نیست، اصرار و پافشاری بیش از حد هم باعث مقاومت کودک در نخوردن غذا می‌شود. نکته دیگر اینکه وقتی تغذیه کودک به یک بازی و سرگرمی تبدیل

می‌شود، توجه کودک بیش از آنکه جلب خوردن غذا گردد، متوجه هیجان و لذت ناشی از بازی می‌شود. وقتی که والدین حاضر می‌شوند در برابر غذا خوردن کودک به انواع حیله‌ها و وعده دادنها متوسل شوند، نه‌تنها مانع تثبیت برنامه تغذیه مناسب کودک می گردند، بلکه عادات نامطلوبی را هم در او شکل می دهند.

● پس چه باید کرد؟

○ در اغلب اوقات بی‌توجهی ظاهری به کودک درحین صرف غذا و محدود کردن موادمصرفی پرانرژی (مثل شکلات و شیرینی) بین وعده‌های غذایی و متنوع و پرجاذبه کردن وعده غذایی با توجه به رنگ، بو، طعم و تزیین آن، به‌تدریج محیط دلچسب و آرامی در هنگام تغذیه کودک پدید می‌آید که در نشاط بیشتر و برانگیختگی اشتهای کودک بدون شک مؤثر خواهد بود.

آیین زندگی

خودشناسی، پیشرفت و ترقی

سهیلا خاضعی

در تمام طول تاریخ انسان هرگاه دریچه های ذهنش را گشود به کشفیات مهمی نایل آمد؛ امّا هر زمان دریچه‌های ذهنش را بسته نگاه داشت، در تاریکی قرار گرفت. همین اصل در زندگی شخصی افراد نیز مصداق دارد. لازم است هرکس تصوری شفاف و روشن از اهداف خود داشته باشد تا راه برتری برای رسیدن به موفقیت را برگزینند.

باید بدانیم منبع عظیمی از احساس رنج و تألم و لذت در وجود ما جاری است و این موضوعی است که در تمام طول عمر با آن مواجه هستیم؛ ولی اگر به طور منظّم به نگرش ها و فعالیتهای خودمان بیندیشیم و هر جا لازم شد در آن تغییر ایجاد کنیم، عملاً می‌توانیم عوامل محیط اطرافمان را از نظر فیزیکی و روانی در اختیار بگیریم و به نفع خودمان در آنها تحولی ایجاد نماییم و به خدمت بگیریم. برای کشف خویشتن هیچ گاه دیر نیست. به خاطر داشته باشید حتی اگر آثار بدی هم از تجارب گذشته به جای مانده باشد، برای گام

بعدی ضروری خواهد بود. بسیاری از مفاهیمی که دربارهٔ موفقیت گاه در ذهن ما نقش می‌بندد و ممکن ها را غیر ممکن جلوه می‌دهد، توانایی انجام کار را محدود یا نابود می‌سازد. از سوی دیگر اندیشه های مثبت می‌توانند برای ظهور خلاقیت در راه موفقیت ثمره ای شگرف به بار آورد.

اگر در زندگی مدام از خطر کردن (ریسک) بپرهیزیم، مانع رشدمان می‌شویم و این نوع عملکرد ممکن است به محروم ماندن در نیل به جنبه های بهتر زندگی بینجامد. باور می‌کنید مبارزه بخشی از زندگی است. راهی به سوی موفقیت ممکن است طولانی و دشوار یا کوتاه و هموار باشد، امّا همیشه تابع اصولی مسلّم است و آن اینکه اگر هرچه دقیق تر بدانید که در چه راهی گام بر می‌دارید و از زندگی چه می‌خواهید، قدرت بیشتری را در پیشبرد اهدافتان تجربه خواهید کرد و نکته دیگر اینکه آنچه ذهن بتواند تصوّر و باور داشته باشد، می‌تواند به آن نیز دست یابد. دراین شرایط تصوّر موفقیت احساس بهتری ایجاد می‌نماید و انرژی و افکار برآن متمرکز می‌شود؛ اما اگر در ادامهٔ راه به خودمان متعهد نمانیم، احتمال دو دلی و تردید همیشه مانع اصلی کارآیی ما خواهد شد. همیشه گامهای بعدی زمانی میّسر خواهد بود که سرشار از احساس ایمنی و پذیرش خویشتن باشیم.

هرکس می‌تواند گامی هرچند کوچک ولی مملو از اشتیاق بردارد تا موجی از اعجاز و اقتدار را در پیش رو تجربه کند، همچنان که فیض الهی همواره شامل حال ما بوده و خواهد بود.

مشاوره تلفنی
۲
۶
۲
۵
۰
۲
۲

قبولاندن و اقناع، نه اجبار

* فرزند ۱۴ ساله‌ام اصلاً درس نمی‌خواند و بازی را به همه چیز ترجیح می‌دهد و به همین دلیل مجبور شدیم تابستان را با حرص و جوش و نگرانی زیاد سپری کنیم تا او دروس تجدیدی‌اش را بخواند. در طول سال تحصیلی دائم به او گوشزد می‌کردم و هشدار می‌دادم که اگر درس نخواند دچار همین وضعیت می‌شود. بارها ضعف‌هایش را به رخش می‌کشیدم و حتی نمی‌گذاشتم با دوستانش بازی کند. ولی نمی‌دانم چرا او روزبه‌روز بدتر می‌شود؟

○ فرزند شما در شرایط خاص سنی و رشد قرار دارد که مدارا و ظرافتهای خاصی را در رفتار با او باید درنظر گرفت. شاید شما مانند بسیاری از والدین بیشتر روی نقاط ضعف فرزندتان انگشت می‌گذارید و سعی دارید از طریق سرزنش و ایجاد استرس و نگرانی او را اصلاح کنید. در این صورت باید بدانید که باعث می‌شوید تا اعتماد به نفس او کاهش یابد و او توانایی‌های خود را نادیده بگیرد و درواقع به دست خودتان بذر ناتوانی و خواری را در مغز و روان او می‌پاشید.

زمانی که با ضعف درسی و عدم پیشرفت او مواجه می‌شوید، ابتدا باید ببینید که ریشه کم‌کاری و عدم رغبت او به درس خواندن چیست و علت ضعف درسی او کدام است.

* او خیلی بازیگوش است و دوست دارد با دوستانش فوتبال بازی کند و درعین حال قول می‌دهد بعد از بازی درس بخواند، ولی بعداً زیر قولش می‌زند.

○ بازی و ورزش و تفریح هم برای فرزندتان لازم است؛ اما می‌توانید با مشورت و گفتگوهای دوستانه و صمیمانه با یکدیگر به یک برنامه‌ریزی مناسب درمورد ساعات درس و استراحت و بازی و تفریح برسید. از تحکم و امر و نهی بپرهیزید. از او در موارد مختلف زندگی نظرخواهی کنید. اگر در زمینه‌های غیردرسی مانند ورزش یا هنر و... موفقیتی به دست می‌آورد، تشویقش کنید و همواره به نقاط مثبت و امتیازاتی که دارد، توجه کنید و به آن اهمیت بدهید و نزد دیگران آنها را بازگو کنید. توجه به این امور در برقراری ارتباط عاطفی و روحی و رابطه حسنه و اعتمادآمیز بین شما و فرزندتان نقش مهمی دارد. آنگاه می‌توانید نظر درست و منطقی و دلسوزانه‌تان را به او بقبولانید. قبولاندن و اقناع، نه اجبار و امر و نهی.

* با این حساب من فکر می‌کنم اشتباهاتی داشته‌ام؛ از جمله خیلی ضعف‌ها و کم‌کاریهایش را به رخش می‌کشیدم. من فکر می‌کردم به این وسیله شاید جنب و جوشی از خود نشان بدهد و بیشتر تلاش کند...

○ مسلماً شما خیرخواهش هستید و قصدتان کمک به او بوده؛ ولی تاکنون نتوانسته‌اید به نتیجه مطلوبی برسید؟

* بله، او روز به روز بدتر و ضعیف‌تر می‌شود!

○ پس لازم است که روشتان را تغییر بدهید و همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، بیشتر از روشهای تشویقی استفاده کنید و به او نزدیک بشوید و بکوشید اعتماد او را به خودتان جلب کنید. بسیاری از ضعف‌های درسی دانش‌آموزان به علت برخورد نادرست والدین و سایر مراکز تربیتی است.

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (م - ی) از اهواز

بهتر است هر چه زودتر با مراجعه به یک مشاور، علت را جویا شوید. به نظر می‌رسد در شرایط عادی ایشان مشکلی ندارد؛ بنابراین بکوشید با حوصله و درایت تا رفع کامل مشکل، از هرکاری که در ایشان ایجاد تنش می‌کند، بپرهیزید.

آقای (م - خ) از مشهد

بنابه اظهارات شما با فرد مورد نظر از بسیاری جهات تفاهم و تناسب دارید و احتمالاً همین امر می‌تواند پیش زمینه خوبی برای حل مسائل آینده را فراهم آورد پس نگران نباشید.

خانم (الف - م) از لاهیجان

اتفاقاً دراین شرایط به شما توصیه می‌کنم برای حفظ روحیه و آرامش بیشتر، روابط با دوستان و اطرافیانتان را افزایش دهید و صمیمانه تر در کنار آنها به برنامه های تفریحی و آموزشی بپردازید.

خانم (ک - خ) از اردبیل

دلبستگی‌هایی از این دست بیشتر جنبه خیالبردازی دارد و زاییده افکار است. صرفاً نگاههای پرمعنای طرفین نمی‌تواند نشانه علاقه و توجه باشد. بهتر است از آن بپرهیزید چون چیزی جز تخریب روحی و روانی به دنبال نخواهد داشت.

خانم (فهیمه - ت) از بابلسر

بیش از حد عجله و پافشاری نکنید. ازدواج امری است که باید با تعقل و آگاهی بیشتر صورت پذیرد. پس برای پدر و مادرتان هم فرصت ارزیابی و شناخت بیشتر را فراهم آورید مطمئناً آنها هم نگران آینده و خوشبختی شما هستند.

مشاوره تحصیلی

منطقی‌ترین راه

* دیپلم نظام قدیم در رشته ریاضی فیزیک هستم. به دلیل بیماری که بعد از گرفتن دیپلم دچارش شدم، دو سالی است که نتوانستم به دانشگاه راه یابم. امسال تصمیم دارم در کنکور سراسری شرکت کنم. من می‌دانم که در کنکور سال ۸۱ بایستی کتابهای نظام جدید را مطالعه کنم. این کتابها به‌ویژه در دروس اختصاصی تفاوتهای زیادی با نظام قدیم دارد. با توجه به اینکه از نظر وضع مالی امکاناتی برای شرکت در کلاسهای کنکور و یا تدریس خصوصی و تقویتی ندارم، تصمیم گرفته‌ام فقط دروس عمومی را مطالعه کنم و برای رشته زبان انگلیسی کنکور تلاش کنم.

در این صورت باید در دفترچه راهنمای کنکور و فرم نامنویسی قسمت منحصراً زبان را علامت بزنم. به نظر شما این منطقی‌ترین راهی نیست که من با شرایط ویژه‌ای که دارم می‌توانم انتخاب کنم؟

○ به رشته زبان علاقه هم دارید یا فقط به خاطر شرایط خاصی که دارید، چنین تصمیمی گرفته‌اید؟

* من به این رشته علاقه‌مندم و در دبیرستان هم نمره بالایی در این درس کسب می‌کردم.

○ البته با انتخاب زبان انگلیسی و شرکت در دروس عمومی امکان قبولی از لحاظ تنوع انتخاب رشته را مقداری کاهش می‌دهید. ولی از طرف دیگر می‌توانید افکارتان را روی چهار درس عمومی متمرکز کنید و به دقت بخوانید و مرور کافی هم داشته باشید و می‌توانید در انتخاب رشته، زبان انگلیسی و دبیری زبان انگلیسی و زبانهای خارجی دیگر و رشته کتابداری را در شهرهای مختلف انتخاب کنید. البته ما تاکید می‌کنیم که بیشتر تلاش کنید که رتبه بالایی به دست آورید و حتماً از تمرین تست و نمونه سؤالات آزمونهای گذشته غافل نشوید تا امکان قبولی‌تان را افزایش بدهید. با توجه به شرایط خاصی که دارید، راهی منطقی را درنظر گرفته‌اید.

* معمولاً ثبت‌نام کنکور سراسری در ماههای دی و بهمن است. آیا ممکن است امسال زودتر این کار صورت بگیرد؟

○ معمولاً در اواخر پاییز ثبت‌نام شروع می‌شود و دفترچه راهنمای آزمونهای سراسری منتشر می‌شود.

* تا آنجا که توان دارم تلاش خواهم کرد.

○ برایتان آرزوی موفقیت می‌کنیم.

در پیچ و خم دادگاه

هدیه

از : راشین مختاری

زن خسته و دل‌شکسته در کنار در ورودی دادگاه درحالی که کودکش را در آغوش گرفته بود روی زمین نشسته بود. با چادر مشکی صورتش را پوشانده بود. فقط چشمهایش بیرون بود. نگاه غریب و سکوت پرهیاهویش شاید تنها مشخصات خاص او بود. کیست؟!... چرا اینجا نشسته؟

این سؤالی بود که هر رهگذری از خود می‌پرسید. سنگینی نگاه پرسشگرانهٔ رهگذران را بر خود احساس می‌کرد و صبورانه بار آن را بر دوش می‌کشید. کودکش با لباس ژنده، موهایی ژولیده و رنگ و رویی پریده و بی‌رمق در دامان مادر نشسته بود. کوچکتر از آن بود که سردی نگاههای ترحم‌انگیز اطرافیان را درک کند. هرچند که چهره‌هایی نامهربان به او می‌نگریستند. اما او با لبخند به مردم پاسخ می‌داد.

بعضی‌ها فکر می‌کردند به قصد گدایی نشسته‌اند و شاید هم گمشده‌ای دارند.

جلو رفتم و دوستانه علت حضورش را در آنجا پرسیدم. زن که گویا یک آشنا دیده، گفت:

-... می‌خواهند شوهرم را بیاورند.

- از کجا؟

- از زندان.

- زندان برای چه؟!

- نمی‌دانم، دو سال پیش او را گرفتند.

- چرا؟

- چهار سال پیش مرا از ده به تهران آورد. آن‌موقع ۱۵ سال داشتم. در مورد او هیچ چیز نمی‌دانستم. حتی نمی‌دانستم که شغلش چیست. خودش می‌گفت که خرید و فروش می‌کند. خب من هم باور کردم. بعضی وقتها هم که به سفر می‌رفت یک یا دو ماه مرا بی‌خبر می‌گذاشت تا اینکه یک بار رفت و دیگر نیامد! چند ماه اول خیلی نگران نشدم؛ اما بعد از شش ماه کم‌کم دلواپس شدم. به هرجا که عقلم می‌رسید، سر زدم؛ اما فایده‌ای نداشت. بالاخره به دادگاه آمدم و بعد از یک سال گفتند که زندان است. می‌گویند قاچاقچی بوده، آدم رد می‌کرده تو کار مواد بوده... من که از این چیزها سر درنمی‌آورم. او را هم نمی‌شناختم. یک روز پدرم او را با خود آورد و گفت: «این شوهر است. از حالا باید با او زندگی کنی.» دیگر چیزی نگفت. به ما دخترهای دهاتی یاد نمی‌دهند که زیاد سؤال کنیم. در عوض مردهامان پرغیرتند؛ اما این یکی این‌جوری از آب درآمد. حالا دو سال است که دربه‌در شده‌ام. او اصلاً معنای محبت را نمی‌داند. از پشت میله‌های زندان به او می‌گفتم «می‌خواهم طلاق بگیرم.» گفت: «بگیر...» از صبح تا حالا منتظرش هستم تا بیاورندش. دیگر خسته شده‌ام. چقدر پشت درهای زندان، توی راهروی دادگاه انتظار بکشم؟...

- چند سال داری؟

- ۱۹ سال دارم.

- نگاهش کردم. نه این چهره نمی‌توانست ۱۹ ساله باشد. روزگار او را به مانند زنهای ۳۰ ساله درآورده بود.

- اسمت چیست؟

- شکیبا!

اسمش را که گفت انگار ضربه‌ای با پتک به سرم خورد. اسمی که با دنیایی از تحمل همراه است؛ او شکیبا بود. استقامت کرده بود تا زندگی را تجربه کند؛ اما... اما این بار این حکایت چقدر تلخ و غم‌انگیز بود. او امروز تنها، در گوشه پیاده‌رو، در انتظار سرنوشت به دوردستها می‌نگریست. نمی‌خواستم مثل دیگران برایش دل بسوزانم. هرچند دلم به درد آمده بود. از او خداحافظی کردم و وارد ساختمان دادگاه شدم.

O O

مردی نسبتاً قوی هیکل در گوشه‌ای و زن و چند مرد و زن جوان دیگر در گوشه‌ای ایستاده بودند و داد و فریاد می‌کردند. قاضی آنها را به دادگاه احضار کرد. من همراهشان وارد دادگاه شدم. بعد از اینکه قاضی پرونده را خواند، رو به زن کرد و گفت:

- خانم، هنوز هم اصرار دارید که از این مرد جدا شوید؟

زن درحالی که از شدت عصبانیت می‌لرزید، گفت:

- بله آقا، مهرم حلال، جانم آزاد...

مرد به طرف میز قاضی رفت. دستهایش را روی میز گذاشت و چشم در چشم قاضی دوخت:

- آقای قاضی، من زنم را طلاق نمی‌دهم.

- چرا؟

- چون دوستش دارم.

قاضی با تعجب گفت:

- پس چرا کتکش می‌زنی؟! چرا بدنش را ناقص کرده‌ای؟

- باور کنید قصد ناقص کردنش را نداشتم.

زن با التهاب زیادی فریاد زد:

- تازه قصد ناقص کردنم را نداشتی و گوشم را کر کردی. اگر قصد داشتی چه می‌کردی؟! خوب به من نگاه کن... نه، خجالت نکش... نگاه کن؛ ببین چه بلایی بر سرم آورده‌ای. اینها هم جای مشت و لگدهای توست!

مرد متاثر و متاسف رویش را برگرداند:

- می‌دانم بد کرده‌ام، اما به خدا دست خودم نبود. یک لحظه شیطان به جانم می‌افتد و این بلاها را سر خودم و دیگران می‌آورم.

قاضی گفت:

- یعني اصلاً مقصر نیستید؟!

- نه آقای قاضی، مقصر اصلی من هستم؛ اما چه کنم که نمی‌توانم خودم را کنترل کنم. وقتی عصبانی می‌شوم، دیگر متوجه نیستم و هرچه جلودستم باشد، پرت می‌کنم، داد و فریاد راه می‌اندازم و... وقتی هم این عصبانیت فروکش می‌کند، باید باری از پشیمانی را به دوش می‌کشم؛ ولی چه فایده که دیگر کار از کار گذشته است. همه را عذاب داده‌ام. همه چیز را به‌هم ریخته‌ام و دیگر فرصتی برای جبران باقی نمی‌ماند. من زن و زندگی‌ام را دوست دارم. نمی‌خواهم آنها را از دست بدهم. اگر این بار از تقصیر من بگذرید، قسم می‌خورم که در رفتار خود تجدیدنظر کنم...

مرد جوانی که در کنار زن نشسته بود، گفت:

- نه آقا سعید، دیگر خیلی دیرشده، این فکر را از سرت در بیاور که من خواهرم را دوباره به خانه تو بفرستم. یک گوشش را کر کرده‌ای، دیگر بس است...

و مرد در پاسخ گفت:

- مگر دست شماست؟ زنم را می‌برم به خانه و هیچ کس هم نمی‌تواند جلویم را بگیرد...

قاضی نگاهی به مرد کرد و گفت:

- آقا، زن شما می‌تواند به خانه شما برنگردد؛ چون جانش در امان نیست و این قانون است که به او چنین اجازه‌ای را می‌دهد.

مرد یکباره رنگش پرید. مثل یک کودک عاجز و ناتوان، درحالی که دیگر پاهایش قدرت نگهداشتن تنش را نداشت، شروع به گریه و ناله کرد:

- یعنی من فقط به خاطر یک ندانم‌کاری زنم را از دست می‌دهم؟! اعظم تو را به خدا تو یک چیزی

بگو. این همه مدت تحمل کرده‌ای. فقط یک‌بار دیگر به من فرصت بده. قول می‌دهم که دیگر عصبانی نشوم. خودم را کنترل کنم. از تو خواهش می‌کنم که تنهایم نگذاری. من در این دنیا به غیر از تو کسی را ندارم. هرچه دارم از توست و هرچه خواهم داشت، متعلق به توست...

مرد عاجزانه التماس می‌کرد:

- سعید، توی این چند سال خیلی تحمل کرده‌ام، می‌دانم که دوستم داری؛ اما این دوست داشتن به چه درد می‌خورد؟ وقتی کار از کار می‌گذرد، تازه متوجه می‌شوی که اشتباه کرده‌ای. تو به هر بهانه‌ای عصبانی می‌شوی، داد و فریاد راه می‌اندازی و حتی فرصتی برای توضیح دادن به من نمی‌دهی.

- اعظم قبول دارم که خیلی اذیتت کردم؛ اما فقط یک بار دیگر مرا ببخش. به من کمک کن تا این مشکلم را حل کنم. تا به امروز خیلی‌ها را تنها به خاطر اخلاق بدم از دست داده‌ام، ولی اگر تو را هم از دست بدهم، دیگر طاقت زنده ماندن ندارم. عاجزانه می‌خواهم که از گناه من بگذری...

زن مردد به دو طرف خود نگاه کرد. هر دو برادرش با نگاهی خشمگین به مرد می‌نگریستند. در پشت میله‌های خشم و نفرت برادرانش زندانی شده بود. اما در نگاه او گل تازه‌ای روییده بود. ترحم، عطوفت، محبت و شاید عشق بود که او را از آن هم خشم و نفرت رهایی می‌بخشید. دیگر عصبانی نبود. شوهرش را دوست می‌داشت و به حالش دل می‌سوزاند. اما چگونه می‌توانست حرف دلش را به برادرانش بگوید؟!

مشوش و نگران بود. به هر نحوی بود می‌خواست فرصتی به شوهرش بدهد:

- آقای قاضی، من یک بار دیگر شوهرم را می‌بخشم.

هر دو برادر زن که جا خورده بودند، بر سرش داد کشیدند که:

- اعظم می‌فهمی چه می‌گویی؟ این مرد قاتل جانت می‌شود. به همین راحتی از همه تقصیرهای او می‌گذری؟! تو تا عمر داری دیگر نمی‌توانی به خوبی بشنوی...

- اگر شوهرم تصمیم بگیرد که تغییررویه بدهد، من حاضرم تا عمر دارم هیچ صدایی را نشنوم، در عوض یک شوهر مهربان و خوب داشته باشم.

زن نگاه عمیقی به شوهرش کرد. حالا دیگر فقط او بود که باید تصمیم می‌گرفت و عزم خود را جزم می‌کرد. چشم امید زن به شوهرش بود. آیا به قول خود وفادار خواهد ماند؟!

زیبا بود. هرچه که بین آنها رد و بدل می‌شد، شنیده بودم که غم‌انگیزترین صحنه، گریه یک مرد است؛ اما نه این بار گریه او بسیار زیبا بود. صدای لرزانش حکایت از عشق درونی‌اش می‌کرد. مرد تعهدنامه و زن رضایت‌نامه را امضا کردند و بعد از چند لحظه از ساختمان دادگاه خارج شدند. خداوند به آنها عشق هدیه کرده بود!

■

خانه‌تکانی روحی

چگونه قلبی سالم داشته باشیم؟

فرزانه صداقت

بیماریهای قلبی بزرگترین علت مرگ و میر در دنیاست و سالها مورد مطالعه قرار گرفته است.

اخیراً برخی از دانشمندان به بررسی عواملی فراتر از عوامل خطرساز شناخته شده پرداخته‌اند که به «عوامل روحی» معروف شده است. عوامل خطرساز شناخته شده مسائلی مانند کشیدن سیگار، چاقی مفرط، کلسترول بالا، فشار خون بالا، بی‌تحرکی و بیماری قند یا دیابت است و اما علل روحی - روانی متعددی وجود دارد که اضطراب، فشار روحی (استرس) و افسردگی نمونه‌ای از آنهاست. همچنان که برای رفع علل جسمانی توصیه‌ها و داروهایی وجود دارد، برای مقابله با عوامل روحی نیز توصیه‌های زیر را می‌توان به‌کار برد:

۱- در اینجا و این لحظه زندگی کنید:

گذشته را فراموش کنید و آن را در همان زمان و مکان بگذارید و بگذرید و ببینید که از چه چیزهایی جان سالم به‌در برده‌اید. ما قربانیان زندگی نیستیم، بلکه بر ما واجب است به جای انتخاب حالت قربانی بودن، شیوه رشد و نمو واقعی را برگزینیم. نمی‌شود که دائم آینده و گذشته زمان حال ما را بمباران کند و بعد دوباره افسوس همین زمان حالی را بخوریم که از دست داده‌ایم. به قول سهراب سپهری «زندگی، شنا کردن در حوضچهٔ اکنون است...» و به قول علامه طباطبایی:

به اندوه «آینده» خود را مباز
که آینده خوابی است چون «پار»ها

۲- خود و دیگران را ببخشید:

مهمترین کار در جهت فراموش کردن گذشته، بخشش است. خاطرات مسموم را با خود حمل کردن، درست مانند این است که زباله‌های بدبو و فاسد و پوسیده را با خود به این‌طرف و آن‌طرف ببریم. آنها را دور بریزید. دیگران و خود را ببخشید و از قضایای ناراحت‌کننده دست بکشید.

۳- روابط ماندگار و همیشگی ایجاد کنید:

با خود و دیگران روابط پایدار ایجاد کنید و روابط مقطعی و بی‌بنیاد را برای همیشه کنار بگذارید. یادتان باشد که افراد موفق دوستانشان را ویرایش می‌کنند و با کسانی دوست می‌شوند که آنها را بسیار دوست دارند و افراد ناموفق معمولاً دوستانشان را از میان کسانی که دوستشان ندارند، برمی‌گزینند. اگر روابط ناسالم و ناموفقی داشته باشیم، چیزی در درونمان به‌وجود می‌آید که با فطرت پاک ما ناهماهنگی دارد. اگر روابطی داریم که برای ما به خاطر آنچه که هستیم ارزش واقعی قائل نیستند، بهتر است به آنها خاتمه بدهیم.

۴- به خود ایمان داشته باشید:

به عنوان بخشی از قدرت الهی به خود ایمان داشته باشید. پروردگار را با هر نامی که می‌خواهید، بخوانید تا نزدیکی‌اش را احساس کنید و همیشه عبارت ارزشمند «بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را» به خاطرتان باشد. خداوند بر هر گوشه از زندگیمان نور می‌تاباند به شرط آنکه بخواهیم و بخوانیمش.

۵- عبادت کنید:

با خلوص نیت و از ته قلب عبادت کنید. قلب حقیقی که همه ما از آن برخورداریم، عضوی زندگی‌بخش است که در اختیار افکار درونی و امیال ماست. قلب را مالامال از ایمان به خدا و حقیقت زندگی کنید و با نیایش به آن حسرت بخشید تا سالم بماند و سلامت ببخشد.

۶- برای گوش کردن وقت بگذارید:

وقت بگذارید که به ندای درونی خویش گوش فرادهید و دستورانش را اجرا کنید. شهود را دست کم نگیرید. شهود حالتی است که به‌اصطلاح اموری به دل برات می‌شود. به جای برونی شدن صرف، در درون متمرکز شوید و به این حقیقت ساده روی آورید که باید افکار منفی و مهملات دائمی را که خود ایجاد کرده‌ایم، رها کنیم و به آوای آرامش‌بخش درونی که از سوی خدا به ما می‌رسد، اجازه دهیم در گوش جانمان نجوا کند.

با اجرای این موارد قلبی سالم در سینه شما انرژی حیاتی را به روح و جانتان می‌رساند و موجب خانه‌تکانی روحی به سبکی تازه می‌شود که خانه دل را نیز می‌تکاند و پاکیزه نگاه می‌دارد. دلتان سلامت باد.

■

برای تندرستی و طول عمر چه کنیم؟

ترجمه:
محمدتقی صالحی

داشتن ژن سالم، پرهیز از سیگار و الکل و امکان استفاده از تغذیه خوب و مناسب در سلامت و طول عمر تاثیر زیاد دارد؛ اما رفتار اشخاص و چگونگی برخورد آنها با مسائل مربوط به زندگی نیز در این مورد از عوامل مهم محسوب می‌شوند. تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد که موارد زیر در سالم ماندن افراد مؤثرند و توصیه‌هایی سودمند به‌حساب می‌آیند:

داشتن روابط خوب با همسر:

زن و شوهرهایی که اختلاف سلیقه و مشکلات خود را با گذشت و حسن تفاهم برطرف کرده، با یکدیگر با محبت و مهربانی رفتار می‌کنند، کمتر از آنهایی که با هم ناسازگارند و مجادله می‌کنند، دچار فشارخون و بیماریهای قلبی می‌شوند و در نتیجه سلامت خود را حفظ می‌کنند. عصبانی شدن و جروبحث کردن به سیستم ایمنی بدن صدمه می‌زند و آثارش در حدود ۲۴ ساعت باقی می‌ماند.

ضمن بررسیهایی که درباره هزار مرد مبتلا به بیماری قلبی به عمل آمده مشاهده شده که برخی از آنهایی که بیماریشان شدید و ۲۰ بار بیشتر از آنهایی که بیماریشان جزئی بوده، در معرض خطر سینه‌درد و سکته بوده‌اند؛ اما برخلاف انتظار سالم مانده‌اند. پس از تحقیقات معلوم شد که این افراد کسانی هستند که همسری مهربان مراقبت از آنها را به عهده گرفته است. روابط صمیمانه بین زن و شوهر برای تندرستی بسیار مفید است و به آنان آرامش و اطمینان خاطر می‌بخشند.

پیشگیری از بیماریها:

حتی بزرگسالانی که مثلاً در مقابل بیماریهایی از قبیل سرخک و سرخچه و آبله و سایر امراض مربوط به کودکان واکسن زده‌اند، از این بیماریها مصونیت ندارند و احتمال ابتلایشان وجود دارد. بنابراین استفاده از واکسن‌ها برای پیشگیری از برخی بیماریها ضروری است. در آمریکا سالیانه بین پنج تا هفت هزار نفر بر اثر سرماخوردگی شدید و آنفلوآنزا و ذات‌الریه فوت می‌کنند. درحالی که با یک تزریق ساده می‌توان از سرماخوردگی جلوگیری کرد. برخی تصور می‌کنند استفاده از این واکسن در جلوگیری از سرما خوردن زیاد اثر ندارد. درحالی که ۷۰ تا ۹۰ درصد مؤثر است و مقامات پزشکی استفاده از آن را بخصوص برای افراد بالای ۶۵ سال توصیه می‌کنند. هر چند یک بار بدن را آزمایش کردن (چکاپ) برای آگاهی از وضع آن از بروز یا تشدید بیماریها و حفظ سلامت بسیار مؤثر است.

روابط اجتماعی:

بیشتر اشخاص سالم و قومی با دیگران رفتاری دوستانه و محبت‌آمیز دارند. از صدمه زدن به اشخاص یا رنجاندن دیگران خودداری می‌کنند. این افراد می‌توانند اعتماد به نفس و آرامش روحی بیشتری داشته باشند. مهربانی و رفت و آمد با افراد خانواده و بستگان و دوستان از سرگرمیهای لذت‌بخش به حساب می‌آید و زندگی را با شادی و نشاط توام می‌سازد.

نه‌تنها استفاده از کمکهای صمیمانه رفقا و دوستان زندگی را آسانتر و راحت‌تر می‌کند، بلکه کمک کردن به دیگران نیز لذت‌بخش است و شخص احساس می‌کند که وجود او باارزش و برای جامعه مفید است. وقتی فردی گرفتاری شخص دیگری را برطرف می‌کند یا به زندگی کسی رونق می‌بخشد، احساس شخصیت می‌کند و رضایت خاطر به دست می‌آورد و این امر در سلامت او اثر می‌گذارد.

خواب و استراحت: وقتی شخص مشغول بازی یا کاری است که بدان علاقه دارد، ممکن است به این موضوع توجه نکند که بدنش احتیاج به استراحت دارد. استراحت و خواب کافی داشتن در طول عمر مؤثر است. طبق بررسیهایی که یکی از مؤسسات بهداشتی به عمل آورده، ثابت شده که ۷۰ درصد کسانی که در شبانه‌روز شش ساعت یا کمتر خواب داشته‌اند، کمتر از آنهایی که هفت یا هشت ساعت می‌خوابیدند، عمر کرده‌اند. همچنین آزمایشها نشان داده که خواب عمیق کافی سیستم ایمنی بدن را تقویت می‌کند و در تندرستی مؤثر است.

توجه به پیام بدن:

احساس درد و خستگی و ناراحتی پیامی است که بدن به شخص می‌دهد و او را از ایجاد اشکال یا کمبودی در بدن آگاه می‌سازد. باید به این پیامها توجه کرد و با مراجعه به پزشک به چاره‌جویی پرداخت. بی‌اعتنایی به این پیامها ممکن است موجب بیماری یا شدت یافتن آن شود.

انتخاب کار مورد علاقه:

نارضایتی از کار روزانه شخص را کسل و روحیه او را خراب می‌کند و حتی موجب بیماری می‌گردد. برخی از کسانی که از کار خود ناراضی هستند، روزهایی که کار می‌کنند به کمردرد، سردرد یا ناراحتی معده دچار می‌شوند و در ایام تعطیل ناراحتی‌شان رفع می‌شود. متخصصان یکی از دانشگاهها از مطالعات خود به این نتیجه رسیده‌اند که افرادی که در حدود ده سال از محیط کار و شغل خود رضایت نداشته‌اند، پنج برابر بیشتر از اشخاصی که از کار خود راضی بوده‌اند، دچار سرطان روده شده‌اند! یکی از روان‌شناسان می‌گوید اگر کار افراد مورد علاقه‌شان نباشد و امکان ترک آن را نیز نداشته باشند، می‌توانند با کوشش بیشتر در آن مهارت و تخصص پیدا کنند و ارزش کار خود را بالا ببرند. به‌طوری که وجود آنها کاملاً مورد احتیاج باشد. با لذت بردن از این موقعیت رضایت‌خاطر و آرامش به دست خواهند آورد.

تغذیه مناسب:

در غذا خوردن دقت لازم به‌کار بردن، از سبزیجات و میوه‌های تازه استفاده کردن و در مصرف گوشت قرمز و چربی افراط نکردن تامین‌کننده سلامت است. برخی عقیده دارند استفاده از روغن زیتون از چربیهای دیگر مفیدتر است. ورزش می‌تواند سوخت و ساز بدن را تامین کند و شخص را از بسیاری از بیماریها مصون نگاه دارد و بر طول عمر بیفزاید.

اعتقاد به معنویات:

تجربیات و آزمایشها نشان داده کسانی که پایبند مسائل اخلاقی‌اند و اصول معنوی مذهبی را رعایت می‌کنند، نه‌تنها در جامعه احترام دارند، بلکه این امر به سلامت آنها کمک می‌کند. این افراد براثر پرهیز از کارهای خلاف، از آرامش روحی خاصی برخوردارند، سیستم ایمنی بدنشان تقویت می‌شود و از فشار عصبی و نگرانی صدمه نمی‌بینند. در نتیجه به سلامت زندگی کرده، می‌توانند بیشتر عمر کنند و زندگی رضایت‌بخشی داشته باشند.

■

مشاهیر
قرن بیستم

قسمت بیست و هشتم

اثر: کلایو جیمز
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

فراتر از مرزهای ورزش

○ ماشین قرمز بزرگ

در نیمه دوم قرن بیستم توجه عموم به ورزشهای به‌اصطلاح آماتوری بیشتر شد. یکی از دلایل یا شاید مؤثرترین آنها رقابت شدید بین دو سوی دیوار آهنین در ورزش بود. دنیای سوسیالیزم ورزش و نتیجه‌گیری مؤثر در آن را یکی از ابزار مؤثر تبلیغاتی برای خود تصور کرده بود و کسب جوایز نمادین و مدالهای رنگارنگ را در دستور کار خود قرار داده بود و دنیای سرمایه‌داری نیز به‌خاطر عقب نماندن از این روند تبلیغاتی به ناچار پای به این عرصه رقابت گذاشت و نتیجه کار ایجاد یک سیستم قهرمان‌سازی در شرق اروپا شد که اصطلاحاً آن را ماشین قرمز بزرگ **(Big Red Machine)** می‌نامیدند.

در سایه این سیستم استعدادها و نخبگان ورزش از سنین کودکی مورد توجه قرار می‌گرفتند و برخلاف دنیای غرب این روش با برنامه‌ریزی و مدیریت دولت به انجام می‌رسید. کشورهایی نظیر آلمان شرقی، شوروی، بلغارستان، مجارستان، لهستان، رومانی و چکسلواکی، این سیستم را تا سرحد تکامل پرورش دادند و بعدها آن را به دولتهای سوسیالیست دیگر قاره‌ها چون کوبا، کره شمالی و چین نیز تزریق کردند و بدین ترتیب جهان سوسیالیستی توانست گوی سبقت را در میادین ورزشی به‌ویژه بازیهای المپیک از رقیب خود برباید.

بازیهای المپیک که قرار بود مهد پرورش ورزش آماتوری باشد به صحنه مبارزات تبلیغاتی و سیاسی میان دو جناح تبدیل شده بود. از دل این سیستم ورزشکارانی برخاستند که فراتر از مرزهای معمول در ورزش نشان دادند و از آنها هنوز که هنوز است با اعجاب در محافل ورزشی نام برده می‌شود.

لاریسا لاتینینا

ورزش ژیمناستیک با توجه به زیبایی و لطف خاص آن و همچنین مشکل بودن حرکات آن از دیرباز مورد توجه عامه قرار داشته است و همین ورزش یکی از نخستین هدفهای ماشین قرمز بزرگ بود. نخستین قهرمان یک دختر ساده روسی بود که با انعطاف گیج‌کننده بدنی و تسلط روحی تقریباً آهنین خود، توانست مرزهای معمول این ورزش را از هم بدرد. او از یک خانواده ساده و کارگری بود و در همان دوران دبستان، مربیهای او پی به خارق‌العاده بودن استعدادهای او برده بودند و زمانی که او به هجده سالگی رسید، بلندترین قله‌های ورزش جهان را فتح کرد. لاریسا لاتینینا در طی سه دوره از بازیهای المپیک در سالهای ۱۹۵۲، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ حرف اول را در ورزش ژیمناستیک بانوان زد و تمامی عناوین مهم را به خود اختصاص داد.

نکته جالب این بود که شرکت او در سومین المپیک و باز هم کسب مدالهای طلای متعدد پس از ازدواج و مادر شدن این بانوی ورزشکار بود و در ورزش ژیمناستیک با توجه به حرکات بسیار مشکل آن چنین خصوصیتی تقریباً غیرممکن است، اما لاریسا از غیرممکن ممکن ساخت و حتی پس از مادرشدن نیز به فتح سکوی نخست المپیک ادامه داد.

اولگا کوربوت و نلی کیم

لاریسا تنها ژیمناست زن بزرگ روسها نبود. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ دو دختر کوتاه قامت اما بزرگ قلب، کوربوت و کیم هم علاوه بر فتح عناوین المپیک و کسب مدالهای طلا با لبخندهای شادی‌بخش اما کودکانه و مظلومانه خود، ورای سیاست و تبلیغات قلوب مردم جهان را نیز فتح کردند، اما هر دو اینان نیز دست‌پرورده ماشین قرمز بزرگ بودند.

وراچسلاو سکا و نادیا کومانچ

ماشین قرمز بزرگ زاییده ذهنی دولتها و سیستم‌های حاکم بر کشورهای بلوک شرق بود، اما هیچ‌گاه نباید از یاد برد، که ذهنیت توده مردم آن کشورها، کاملاً متفاوت از دولتمردان آنها بود. آنان آزادی خود را سلب شده می‌انگاشتند و بیش از همه انگشت اتهام را به سوی شوروی نشانه می‌گرفتند و از همین طرز تفکر رقابتی نیز در بطن ماشین قرمز بزرگ آغاز شد و آن رقابت میان قهرمانان سایر کشورهای بلوک شرق با روسها بود.

لذت و محبوبیتی که یک ورزشکار از این دست در شکست دادن روسها در خود احساس می‌کرد، بیش از هر افتخار و مدال دیگری برایش ارزش داشت و او یک‌شبه تبدیل به قهرمان رؤیایی ملتی می‌شد که در آرزوی خلاصی از یوغ استثمار شوروی، سالهای اسارت را طی می‌کرد. در پهنه چنین ذهنیتی دو دختر خارق‌العاده از کشورهای چکسلواکی و رومانی نه‌تنها باعث افتخار ملتهای خود شدند، بلکه نام خود را در جهان پرآوازه ساختند.

وراچسلاو سکا از چکسلواکی دختری از یک خانواده فرهنگی بود که توانست با نمایشی شگرف از استعدادهای خود در ورزش ژیمناستیک شهره آفاق شود. وی در دو دوره بازیهای المپیک در سالهای ۱۹۶۴ ترکیه و ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی با کسب سکوهای نخستین و مدالهای طلای متعدد جلب‌نظر کرد، اما بزرگترین دستاورد او زمانی بود که تنها پس از گذشت دو ماه از سرکوبی قیام پراک و حضور تانکهای روسی در چکسلواکی و کشتار بیرحمانه مردم چک، «ورا» توانست با غلبه بر حریفان روسی خود در المپیک ۱۹۶۸ بر سکوی نخست ایستاده و در طرفین او ژیمناست‌های روسی قرار گرفتند و در هنگام ترنم سرود ملی چکسلواکی گویی تمامی زخمهای ملت چک به یکباره التیام یافت.

رومانیایی کوچک

در المپیک ۱۹۷۶ در مونترال یک رومانیایی کوچک جثه اما بلندمرتبه قلوب مردم جهان را فتح کرد. نادیا کومانچ جذابیت کودکانه را توأم با اراده و روحیه آهنین در خود داشت. او برای نخستین بار در تاریخ این ورزش موفق به کسب امتیاز کامل ۱۰ شد. مرزی که هیچ ورزشکاری حتی جرأت نزدیک شدن به آن را تاکنون نداشت.

نادیا در پانزده سالگی به ابداع حرکاتی پرداخت که فقط از مدرسین ورزش با سالها تجربه امکان‌پذیر بود. اما علاوه بر اینها شیرینی پیروزی بر قهرمانان روسی که آنها نیز در مهارت پرآوازه بودند، برای ملت رومانی و سایر ملل شرق اروپا از نادیا به‌واقع یک اسطوره ساخت.

نادیا توانست با غلبه بر بزرگانی چون اولگا کوربوت و لودمیلا توریچوا مدال طلای المپیک را از آن خود نماید. جهان هیچ‌گاه از یاد نمی‌برد زمانی که نادیا کومانچ بر سکوی نخست قهرمانی المپیک ایستاده بود و اولگا کوربوت که خود فقط چهار سال قبل محبوب قلبها بود، در کنار دست او و روی سکوی دوم اشک می‌ریخت. شهرت نادیا کومانچ از مرزهای ورزش و المپیک و ژیمناستیک نیز فراتر رفت. در کشورش که زیر چنگال آهنین و استالینی چائوشسکو اداره می‌شد، هر جا که می‌رفت توجه عموم به دنبال او بود و همین امر مسوولیت سنگین او را دوچندان می‌کرد و سرانجام در زمان قیام ملت رومانی علیه دیکتاتوری و پیروزی تاریخی مردم آن کشور نادیا نقش بسیار اساسی ایفا کرد و بعد به عنوان سفیر صلح از سوی کشورش که اکنون آزاد شده است به اقصی نقاط جهان فرستاده شد. نادیا به هر جا که می‌رود هنوز هم کودکان را فراموش نمی‌کند و عشق اول او تعلیم ژیمناستیک به کودکان است.

■

داستان کوتاه خارجی

سایه و روشنی زندگی

نوشته: تان نایس
ترجمه: یگانه

هر شب در کنار پیانو قرار می‌گرفتم و برای سرگرمی اشخاص ناشناس می‌نواختم. آنها به خنده و تفریح می‌پرداختند و من ساعتها با آهنگهایی که می‌نواختم به فکر فرو می‌رفتم و به خوشی آنها غبطه می‌خوردم. در این میان غم تنهایی و افسردگی چنان ملولم ساخت که انگشتانم در نواختن باز می‌ماندند. ولی برای امرارمعاش چاره‌ای نبود. مردم برای تشویق من مدتها کف می‌زدند، ولی نمی‌دانستند دختر جوانی که ساعتها امواج موسیقی را به گوششان می‌رساند، کور است و هیچ چیز را نمی‌بیند...

چهار سال قبل حادثه ناگواری که برای خانواده‌ام رخ داد سبب شد تا والدینم را به همراه بینایی‌ام از دست بدهم و گرچه به ظاهر چشمانم سالم به نظر می‌رسید، ولی نابینا شده بودم. روزی هزار بار از خدا طلب مرگ می‌کردم، ولی دو چیز مرا به زندگی امیدوار می‌کرد، دایهٔ پیر و مهربانم و پیانو یعنی یگانه همدم من. از کودکی به موسیقی، شنا و تنیس علاقه بسیار داشتم و با علاقه پیانو تمرین می‌کردم. زمانی که ۱۷ ساله شدم به‌قدری در نواختن ماهر شدم که برایم آینده درخشانی پیش‌بینی می‌کردند. عمرم با موسیقی و ورزش می‌گذشت، ولی وقتی دیدگانم مردند همه چیز برایم عوض شد. اندوخته مانده والدینم تمام و برای گذراندن زندگی مجبور به انجام کار شدم که یکی از دوستان دوران کودکی‌ام (ژوئل) پیشنهاد نواختن پیانو در رستورانها را کرد. در آغاز کار تصور می‌کردم که تمام سرها به طرف من است و نگاههای کنجکاو و ترحم‌آمیز مرا نظاره می‌کنند.

ولی رفته رفته عادت کردم و تمام آهنگهایی را که دوست داشتم و دوران کودکی‌ام را به خاطر می‌آورد، برای دلخوشی خود می‌نواختم. بیشتر مواقع ژوئل و خواهرش برای صرف شام به رستوران می‌آمدند و در کنار میزی که نزدیک پیانوی من بود می‌نشستند و با من حرف می‌زدند. ژوئل به من می‌گفت که رستوران در زیرزمین بنا شده و دیوارهای آبی و خاکستری دارد، شمعدانهای بزرگی سالن آنجا را پرنور کرده.

یک‌شب مشغول صرف شام بودم که صدای مردانه‌ای مرا به‌خود آورد که می‌گفت: مادموازل، همه میزها اشغال شده اجازه می‌دهید سر میز شما بشینم؟ ژوئل با خوشرویی او را پذیرفت، پس از مدتی ژوئل در گوش من گفت، این آقایی که سر میز ما آمده خیلی به تو نگاه می‌کرد. او برای صرف نوشابه رفته و شاید برگردد. سپس اضافه کرد:

مونا، مردی به زیبایی و آراستگی او کمتر یافت می‌شود. او دارای اندام متناسب و موهای بلوطی و چشمان درشت و میشی است و از نگاههایش اینطور می‌نماید که به تو بی‌علاقه نیست. آهسته گفتم: اوه ژوئل مسخره نکن چطور می‌شود مردی به دختر کوری علاقه‌مند شود. ژوئل جواب داد تو دختر بسیار زیبایی هستی...

در این هنگام آن مرد به میز نزدیک شد و گفت: مادموازل واقعاً قیافه جذاب و زیبایی دارد، از شنیدن صدای او قلبم شروع به تپش کرد. او بار دیگر پرسید، از چه مدتی در اینجا مشغول به نواختن پیانو هستید؟ جواب دادم، بیشتر از سه هفته نیست. در این موقع سرم را به زیر انداخته بودم تا او خیال کند به دستهایم نگاه می‌کنم. گفت، ولی نواختن پیانو در اینجا با قیافه معصوم و فرشته مانند شما مغایرت دارد. لحظه‌ای بعد گفت: مادموازل خیلی مایلم هنگام صحبت به صورت شما نگاه کنم.

صورتم را به طرفی که صدایش می‌آمد برگرداندم. منتظر لحن ترحم‌آمیز او بودم، چون هر کس پس از فهمیدن کوری من دلش به حال من می‌سوخت، ولی او گفت، چشمان شما قشنگ هستند، می‌دانید که آنها درباره من چه قضاوت می‌کنند؟

دیدگانتان به‌طور سرزنش‌وار به من دوخته شده. او سپس خود را معرفی کرد. اسمش بنیامین بود و در کارخانه‌ای شغل مهمی داشت.

در جواب او سکوت کردم و با خود فکر می‌نمودم که آیا او متوجه کوری من شده است؟ آیا فهمیده من چقدر بدبختم. در این وقت ژوئل به طرف من آمد و دست روی بازوی من گذاشت و گفت، من باید بروم چون دیر است. فردا می‌بینمت، شب‌به‌خیر و با قدمهای تند از کنارم

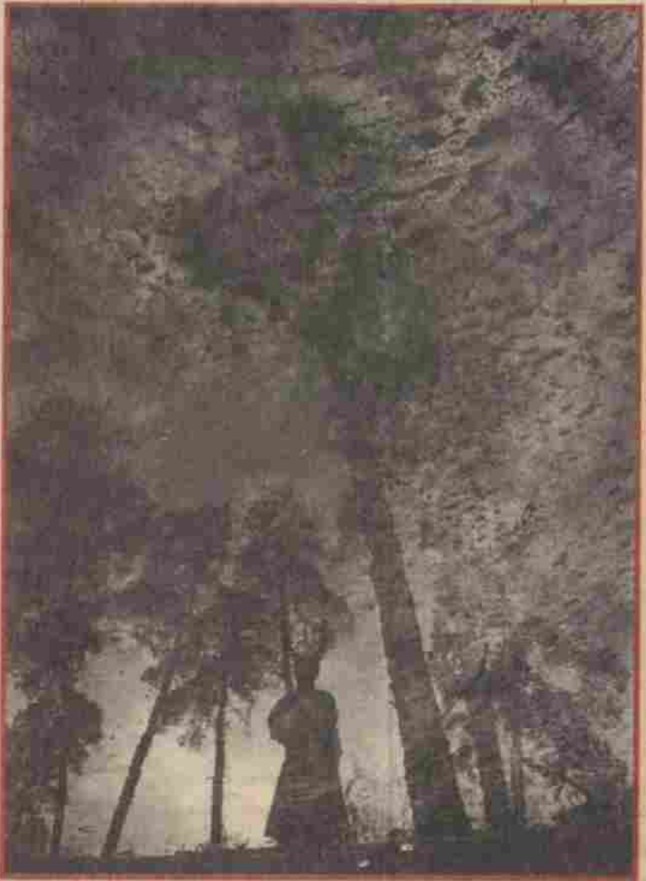

گذشت. بار دیگر زمان نواختن پیانو فرارسید. سر به زیر انداختم و یکی از آهنگهای بتهوون را نواختم. حس کردم انگشتانم می‌لرزد. پس از اتمام آهنگ صدای کف زدنهای شدید رستوران را لرزاند. در این وقت آن مرد نزدیک شد و آهسته گفت: مونا من دستهایی را که به پیانو علاقه دارند دوست دارم.

سعی کردم قیافه او را آن‌طور که ژوئل شرح داده بود برایم، مجسم کنم.

بعد از اینکه برنامه‌ام تمام شد، او آمد و گفت: چی شده مونا ناراحتی؟ بخند. مگر نمی‌دانید خنده چقدر شما را زیباتر می‌کند. به‌تدریج مشتریها می‌رفتند من هم بلند شدم و مانتوام را به دوش انداخته. گفتم امیدوارم شبهای دیگر هم به اینجا بیایید. چون حضور شما... آن مرد نگذاشت که حرفم را تمام کنم و دست مرا گرفت.

من که هرگز این انتظار را نداشتم، نفهمیدم چطور دستم را کشیدم و بدون اینکه کلمه‌ای با او صحبت کنم به سرعت سالن را پیمودم. ولی صدایش را از پشت سر شنیدم که گفت: فردا ساعت سه بعدازظهر نزدیک پل (آر) منتظرتان هستم فراموش نکنید...

بنیامین دوباره به من امید داد. با خودم گفتم که من هم می‌توانم مثل دیگران خوشبخت باشم. ولی ناگهان فکر شومی مرا رنج داد. با خود گفتم که بنیامین متوجه چشمان نابینای من نشد، ولی فردا که روشن شود او خواهد فهمید که من دختری کور و بدبخت هستم. بعد از اطلاع یافتنش باز هم مرا دوست خواهد داشت؟ آیا او مرا ترک نخواهد کرد؟!

تمام شب در فکر جانگداز فردا بودم...

صبح زود بلند شدم. تا ساعت ملاقات خود را سرگرم کردم. ولی کلمه‌ای از جریان شب گذشته را به دایه‌ام نگفتم. بهترین لباسم را پوشیدم. از دایه‌ام خواهش کردم چون هوا خوب است مرا به کنار پل "آر" هدایت کند. پس از تشکر از او خواستم که تنهایم بگذارد. سراپا گوش بودم تا صدای گامهایش را بشنوم. قلبم در قفسه سینه‌ام بشدت می‌تپید. اوه خدای من چرا اینقدر دیر کرده. از عابرین ساعت را می‌پرسیدم تا اینکه ساعت به چهار و نیم رسید.

پس چرا نیامد چرا؟ آهسته بلند شدم و به کمک دست خود از پله‌های پایین آمده و به منزل رسیدم. امیدم بار دیگر از بین رفت. آیا بنیامین تا این حد بی‌وجدان بود که مرا مورد تمسخر قرار دهد؟

فرداشب زودتر از موعد به رستوران رفتم. آهسته رفتم و در کناری قرار گرفتم. یکی از پیشخدمتان آمد و گفت: آن آقای دیشبی یک ساعت پیش اینجا آمد و سراغ شما را گرفت. خیلی با هم صحبت کردیم. شرح حال شما را پرسید، من هم گفتم که نابینا هستید و به این دلیل اینجا مشغول کارید. او فریادی حاکی از تاسف برآورد، زیرا نمی‌دانست. گفتم دیگر چه گفت؟ ژان گفت، چیزی نگفت اندکی بعد رفت.

پس فهمیدم چرا به وعده‌اش وفا نکرد. او دیگر منصرف شده بود... آهسته از جابرخاسته و باقدمهای لرزان به طرف پیانو «تنها همدمم» رفتم. بدترین شب زندگی‌ام آن شب بود. با خود فکر کردم آیا بهتر نبود پس از ناامید شدن از او خود را به دست امواج رودخانه می‌سپردم. ولی بدبختانه این کار را نکردم.

خودبه‌خود حس می‌کردم که روزبه‌روز وجودم رو به تحلیل می‌رود، خدمتکار پیر دایه مهربانم از رنجوری و کسالت من اظهار نگرانی می‌کرد. دوستان و آشنایانم با وسایل گوناگون مرا مشغول می‌کردند. شبهایی که پیانو می‌زدم چقدر آرزو می‌کردم که باز او بیاید و در کنارم جا گیرد و بار دیگر با من حرف بزند. این امید کوچک این آرزوی انجام‌ناپذیر به من نوید زندگی می‌داد. به انگشتان سست من قدرت نواختن می‌بخشید.

یک شب که باز همچنان مشغول نواختن بودم، ژان پیشخدمت در گوشم گفت: مونا... مونا... او آمد... دارد نزدیک می‌شود، به نظر می‌آید که دارد می‌لنگد.

قلب من بشدت تپید. اگر بنیامین بدون اینکه کلمه‌ای با من صحبت کند، از کنارم بگذرد، انگشتانم برای همیشه متوقف خواهد شد. در همین افکار بودم که صدایی گفت:

- شب‌به‌خیر مونا.

از فرط هیجان نتوانستم جوابش را بدهم، بار دیگر گفت: اوه مونا صدای مرا نمی‌شناسی؟ به این زودی همه چیز را از یاد بردی؟ گفتم: نه. خوشبختانه اگر دیدگانم نابیناست، ولی حافظه‌ام قوی است.

بار دیگر گفت، چقدر متاسفم که آن روز نتوانستم بیایم و معذرت می‌خواهم.

گفتم بنیامین همه چیزرو فهمیدم که چرا ناگهان خود را کنار کشیدی! به شما گفتند من کورم، ولی آن‌شب چون حالت غیرعادی داشتید حاضر به ملاقات من شدید و من از شما رنجشی ندارم، چون می‌دانم دختر کور را کسی دوست ندارد. بروید سعادت و خوشبختی‌تان را در دختر دیگری پیدا کنید. آهسته صحبت می‌کردم تا کسی متوجه نشود، ناگهان دستش را روی بازویم حس کردم که گفت: مونا تو درباره من اشتباه قضاوت کردی، من روز ملاقات به دلیل گرفتاری نتوانستم بیایم و روز بعد به دلیل اینکه فهمیدم شما نابینا هستید خود را کنار نکشیدم بلکه بسیار متاثر شدم و می‌خواستم برای دیدن شما بیایم ولی آن‌قدر عجله داشتم که تصادف کردم و حال پایم می‌لنگد و تازه امروز از بیمارستان بیرون آمدم. شاید باور نکنید که در این مدت چقدر به فکرت بودم و چقدر خود را بدبخت می‌دانستم.

در این وقت دستم را گرفت و سر میزی هدایت کرد و خود نیز در کنارم جای گرفت. به او گفتم:

- بنیامین به من بگویید آیا از اینکه با یک ناقص‌الخلقه طرفید احساس ترحم نمی‌کنید؟

به تندی جواب داد:

- مونا من فقط تو را می‌خواهم و تمام زیبایی‌های جهان را در سیمای تو دیدم.

سرشار از شادی و مسرت بودم. بنیامین بازویم را گرفت و آهسته در خیابانها با هم قدم می‌زدیم. هوا خوب بود و باد ملایمی می‌آمد. سعادتی را که بنیامین به من بخشیده بود گرانبهاتر از روشنی بود که از دیدگانم رخت بربسته بود...

■

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر- (۶۲)

این ماجرا: روزگار کودکی و تقاص روزگار!

قسمت دوم و آخر

در قسمت گذشته خواندید: جوانی به نام «اسماعیل» که به جرم حمل و نقل مواد مخدر بازداشت شده بود، داخل بازداشتگاه تهدید به خودسوزی کرد و کلانتر در نیمه‌های شب به کلانتری رفت. در آنجا مشخص شد که متهم و پورهمت از دوستان قدیمی هستند و...

و اینک پایان ماجرا:

گیج و منگ و مات، و متحیر از رفتارهای پورهمت - نسبت به متهم بازداشتی؛ اسماعیل - به محسن نگاه کردم و گفتم:

- قضیه خیلی پیچیده شد.

و قبل از اینکه او پاسخی بدهد در گوشش زمزمه کردم:

- تو برو سراغ پورهمت و محترمانه بهش بگو نباید از کلانتری خارج بشه... می‌خوام باهاش صحبت کنم، فقط یادت باشه خودت دوستانه باهاش گپ بزنی و آماده‌اش کنی تا موقعی که من اومدم سراغش، بهم درست جواب بده...

محسن سری تکان داد و پاسخ گفت:

- من درستش می‌کنم... با این «زن سارق» چیکار کنم کلانتر...

بروز این قضیه موضوع «زن جوان لاستیک دزد» را کاملاً از ذهنم برده بود. کمی فکر کردم و گفتم:

- اینجا که نمی‌تونیم بیاریمش توی بازداشتگاه... بفرستش داخل یکی از اتاقها... - نه - بفرستش توی انباری، منتهی چون قفل انباری خرابه، به یکی از بچه‌ها بگو از جلوی در انباری تکان نخوره - و بعد با طعنه گفتم - دوباره یک دسته گل به آب ندهند!

محسن لبش را گزید و «چشم» گفت و به سراغ پورهمت، و زن سارق رفت و حالا در آن محیط فقط من بودم و جوان متهم!

می‌دانستم برای اینکه به بهترین راه‌حل برسم، ابتدا باید با پورهمت صحبت کنم. این بود که رو به متهم کردم و گفتم:

- من الان برمی‌گردم...

اما او فریاد زد:

- من می‌خوام با شما صحبت کنم... اگر بری خودم‌رو آتیش می‌زنم!

آرام آرام به سوی بازداشتگاه راه افتادم. جوان متهم عقب عقب رفت و به دیوار چسبید و به سرعت فندک را روشن کرد و ظرف بنزین را نیز بالای سرش، آماده ریختن کرد و گفت: جلوتر نیا...

کنار میله‌ها ایستادم. خوب می‌دانستم که نباید به رفتارهای تهدیدآمیز او اهمیت بدهم. این بود که با لحن بی‌تفاوت گفتم:

- خوب گوش کن ببین چی میگم آقاپسر... برای من مردن تو هیچ اهمیتی نداره... من برای دو مورد نگرانم... اول اینکه حوصله نعش‌کشی و آتش‌بازی ندارم. دوم اینکه: با این «نارو»یی که تو به درجه‌دار ما، گروهبان پورهمت زدی، اون لااقل باید دو سال «آب خنک» بخوره! الان هم دارم میرم سراغ اون! وگرنه... همونطور که اول هم گفتم، از نظر من مردن یک قاچاقچی مثل تو اصلاً جای نگرانی نداره!

تیرم به هدف نشست! مرد جوان با حسی غریبانه گفت:

- اما شما داری اشتباه می‌کنی... چون نه من قاچاقچی‌ام [علی‌رغم اینکه ازم موادمخدر گرفتید] و نه پورهمت مقصره... پورهمت خیلی مرده کلانتر... [بغض به گلویش نشست و ادامه داد] جون بچه‌ات به اون کار نداشته باشین کلانتر... اون بیچاره داره تقاص اعتماد کردنش‌رو به یک رفیق قدیمی میده... شاید وقتی حرفهای منو بشنوین...

دیگر نتوانست ادامه بدهد. کم‌کم داشتم مسیری را که می‌خواستم پیدا می‌کردم. گفتمش:

- اگر اینطور که تو میگی باشه... کمکش می‌کنم... منتظر باش تا من برگردم!

اینها را گفتم و رفتم بالا. نگهبانی جلوی در انبار نشسته بود - اسلحه به دست - پاسخ سلامش را دادم و به اتاق خودم رفتم. محسن مشغول صحبت با پورهمت بود، هر دو از جا برخاستند. دعوتشان به نشستن کردم و خودم هم نشستم و همزمان گفتم:

- دسته گل به آب دادی پورهمت... از تو این بی‌احتیاطی بعید بود!

پورهمت سکوت کرد. محسن با حرکت چشم حالی‌ام کرد که آماده حرف زدن است. ادامه دادم:

- پورهمت هرچی در مورد این متهم می‌دونی که فکر می‌کنی می‌تونه به حل این مشکل - خودسوزی‌اش - کمک کنه... [اگر دوست داری] به من بگو!

پور همت «آه» عمیقی کشید و گفت:

- «اسماعیل» بی‌گناهه کلانتر... من اون‌رو از داداشم هم بهتر می‌شناسم... ما دوتا از بچگی با هم بزرگ شدیم، تا سن پانزده سالگی با هم بودیم تا اینکه من وارد ارتش شدم و اون درس‌رو ادامه داد، تا موقعی که دیپلم گرفت هم باز یکدیگررو می‌دیدیم، اما وقتی کنکور قبول شد و رفت شهرستان - شیراز - دیگه ازش خبر نداشتم، چند سالی ازش خبر نداشتم، دقیقاً شش سال و چند ماه، تا اینکه دو سال قبل، موقعی که دنبال خانه اجاره‌ای می‌گشتم، یک مشاور مسکن طبقه دوم یک خانه دو طبقه‌رو برامون پیدا کرد که اجاره‌اش خیلی سنگین بود، اما طرف می‌گفت: «صاحبخانه آدم خوبیه و تخفیف میده»، منم چون دیدم زنم روی اون خونه که حیاط مستقل داشت اصرار داره گفتم دیدنش ضرر نداره، اما وقتی رفتم اونجا متوجه شدم که صاحبخانه‌ام کسی نیست جز رفیق قدیمی‌ام، یعنی «اسماعیل»! خیلی جالب بود، من و اون پس از سالها به‌طور اتفاقی همدیگررو پیدا کردیم! طبیعی بود که «اون» وقتی فهمید من می‌خوام اونجارو اجاره بکنم، به قیمت نازل خونه‌اش‌رو دراختیار من گذاشت، بعد هم مثل یک برادر با ما زندگی کرد، بچه‌هام به او می‌گفتند «عمو» و او هم واقعاً مانند یک عمو بچه‌های منو دوست داشت! زندگیمان داشت به خوبی و خوشی پیش می‌رفت که یک روز «اسماعیل» بهم گفت قصد ازدواج داره و دنبال یک دختر خوب می‌گرده! دست بر قضا، در همان روزها «دختر دایی پدر» همسر من هم که خانواده‌اش به سفر شهرستان رفته بودند، خانه ما بود! به پیشنهاد زنم، ما شکوفه را به «اسماعیل» معرفی کردیم. شکوفه دختر خوبی بود، البته ما خانواده‌اش را با اینکه فامیل‌مان بودند، چندان زیاد نمی‌شناختیم - چون هم نسبتشان دور بود و هم روابطمان - ولی شکوفه که از قدیم با زنم دوستی داشت، می‌شناختیم. این بود که حسابی تعریفش‌رو کردیم و «اسماعیل» هم شکوفه را دید و پسندید و چند ماه بعد با هم ازدواج کردند، اون خونه‌رو هم که ما مستاجرش بودیم فروخت تا بتونه خرج عروسی کنه. اما از چند ماه بعد اختلافاتشان شروع شد، ما چند بار که سعی کردیم رابطه‌شان را درست کنیم موفق نشدیم، بدبختی این بود که «...» هیچ حرفی نمی‌زد و شکوفه هم جوابهای سربالا می‌داد، منتهی خبر داشتم که کارشان خیلی بالا گرفته! تا اینکه دیروز بچه‌ها «اسماعیل»رو به جرم حمل و نقل مواد دستگیر کردند، وقتی اینجا دیدمش کم مانده بود سکته کنم! اینجا بود که «اسماعیل» قضیه‌رو بهم گفت، تعریف کرد که شکوفه معتاده! من اولش باورم نشد! ولی برام ثابت کرد که حقیقت داره... و حالا خودش میگه قضیه دستگیر شدنش هم یک توطئه از سوی خانواده شکوفه است که بهتره خودش بهتون توضیح بده!

پورهمت اینها را گفت و سکوت کرد. از او خواهش کردم تا اطلاع ثانوی از کلانتری خارج نشود، اگرچه این حرف برای خودم نیز آزاردهنده بود اما تخلف او - یا بی‌احتیاطی‌اش - قابل اغماض نبود!

بعد به سراغ «اسماعیل» رفتم، هنوز هم آماده «خودسوزی» بود، وقتی براش گفتم که از پورهمت چی شنیده‌ام، کمی آرام‌تر شد و گفت:

- کلانتر فقط چند دقیقه به حرف من گوش بده... من همه این کارهارو کردم تا بتونم حرفم‌رو بزنم... دیروز هرچی خواستم توضیح بدم که برای من توطئه چیده‌اند، هیچ‌کس حرفم‌رو باور نکرد.

او را به آرامش دعوت کردم و گفتم:

- من حاضرم همه حرفهات‌رو بشنوم...

و او شروع به گفتن کرد

- من یک ماه پس از ازدواج با شکوفه این حقیقت تلخ‌رو فهمیدم که زنم معتاده! اولش باور نمی‌کردم، اما حالاتش این‌رو تأیید می‌کرد، تا اینکه یک‌روز سرزده وارد خانه شدم و دیدم دارد هرویین می‌کشد، اولش دیوانه شدم و خواستم همان روز طلاقش بدم، اما شکوفه اشک ریخت و التماس کرد و قسم خورد که ترک می‌کنه... می‌گفت همه اعضای خانواده‌اش معتاد هستند و او ناخواسته به این دام افتاده! می‌گفت: [تا امروز کسی کمکم نکرده که اعتیادم‌رو ترک کنم... تو مردانگی بکن و بهم کمک کن!] منم دلم براش سوخت، شکوفه زن خوبی بود، نجیب و مهربان و من واقعاً احساس کردم که او قربانی شده! این بود که تصمیم گرفتم کمکش کنم

و این کاررو کردم، دو ماه تمام از خانه بیرون نرفتم تا موفق شد هرویین‌رو بگذاره کنار... سرزنده و شاداب شده بود. خیالم راحت شد و دوباره زندگی‌مان‌رو شروع کردیم. اما چهار ماه بعد، از حالاتش فهمیدم که دوباره شروع کرده. دعوا کردم. فریاد زدم، حتی کتکش زدم... اما اون فقط اشک می‌ریخت. تا اینکه در روزی که می‌خواستم طلاقش بدم، توی محضر، رازی‌رو که توی سینه‌اش بود فاش کرد و گفت: [خانواده من از روز اول عروسی من و تو، برای اینکه بتوانند خرج موادشان‌رو تامین کنند، منو تهدید کردند که از پولهایی که تو برای خرج خانه میدی بهشون کمک کنم!! بعد هم گفتند اگر کمکشان نکنم، قضیه اعتیادم‌رو به تو خواهند گفت! من هم که دلم نمی‌خواست این خوشبختی و تورو از دست بدهم، پذیرفتم. اما بعد از اینکه تو متوجه قضیه شدی و ترک کردم، دیگه به اونها محل ندادم.

اما برادرم - تورج - که یک شیطان واقعیه، فقط برای اینکه بتونه منو «بدوشه»! مثل یک ابلیس آمد توی زندگیم و مواقعی که تو خانه نبودی، می‌آمد آنجا و جلوی من هرویین مصرف می‌کرد و منو هم تشویق می‌کرد. من خیلی مقاومت کردم، اما او بالاخره کار خودش‌رو کرد و من دوباره معتاد شدم...]

«...» اینها را گفت. تمام صورتش عرق کرده بود. لختی سکوت کرد و ادامه داد:

- دلم خیلی برای شکوفه سوخت. اون دختر بیچاره‌ای بود که - به قول خودش - حالا که همای سعادت روی شانه‌اش نشسته بود، دوست نداشت خوشبختی‌اش‌رو به سادگی از دست بده! این بود که بهش گفتم: [ببین شکوفه، من یکبار دیگه به تو فرصت میدم تا ترک کنی. اگر به زندگی برگشتی که من گذشته‌رو ندیده می‌گیرم، ولی اگر فقط یکمرتبه دیگه آلوده بشی، مطمئن باش نه‌تنها طلاقت میدم، بلکه زندانیت هم خواهم کرد.] شکوفه قبول کرد و اشک ریخت و قول داد که دیگر تکرار نخواهد شد. این بود که دوباره او را ترک دادم. این دفعه خواباندمش توی بیمارستان و بهترین مداوارو در موردش اعمال کردم. تا اینکه مثل یک فرشته پاک شد و به زندگی برگشت. روزی که به خانه آمد بهش گفتم: [به محض اینکه برادرت - یا هر کدام دیگر از اعضای خانواده‌ات - به سراغت آمدند، به مطب من تلفن بزن!] اما از شما چه پنهان، برای اینکه خیالم راحت بشه، تا یک هفته اول نزدیک خانه پنهان شدم تا رفت و آمدش را کنترل کنم. اما شکوفه واقعاً متنبه شده بود. بیچاره از در خانه هم بیرون نمی‌آمد. بعد از هفته اول، باز هم هرچند روز یکبار مراقبش بودم تا اینکه دو هفته بعد - دقیقاً ۹ روز قبل - یکروز طرفهای غروب بود که شکوفه از خانه تلفن کرد و با هول و هراس گفت: [تورج آمده پشت در خانه و اصرار داره توی منزل راهش بدم، و حتی تهدید کرده اگر دررو باز نکنم، جلوی همسایه‌ها آبروم‌رو می‌بره!] کم مانده بود سکته کنم... تا آن روز، علی‌رغم همه این مسائل، من با خانواده شکوفه برخورد نکرده بودم، درحقیقت بایکوتشان کرده بودم و رفت و آمد هم نداشتیم، ولی دیگه لازم بود ادبشان کنم. این بود که به شکوفه گفتم: [دعوتش کن توی خانه و بدون اینکه فریب بخوری، کمی سرش را گرم کن تا من برسم] و بعد، چون قبلاً با کلانتری محلمان هماهنگ کرده بودم، به آنها تلفن زدم و یک مامور گرفتم و به خانه رفتم. داخل که شدم - بی‌سروصدا - تا پشت در اتاق رفتم و دیدم که تورج خودش مشغول استعمال هرویین است و داره شکوفه‌رو تشویق می‌کنه که: [آبجی نترس، بیا فقط یک دود بگیر...] که من دیوونه شدم و به طرفش حمله کردم که اگر مامور کلانتری نبود، شاید می‌کشتمش.

بعد تورج را به کلانتری بردیم. اول می‌خواستم بندازمش زندان، اما پدر و مادر شکوفه افتادن به دست و پای دخترشون و اونقدر التماس کردند که من - با اینکه آنها هم معتاد بودند - دلم به حالشان سوخت و رضایت مشروط دادم، مشروط بر اینکه اگه یکمرتبه دیگر توی زندگی من پیداش بشه، بفرستنش زندان!

«اسماعیل» سری تکان داد و گفت:

«ولی اشتباه کردم و حالا دارم تاوان همان اشتباه‌رو میدم!» و بعد به ادامه گفت:

- چند روز گذشت و تقریباً دیگر خیالم راحت شده بود که همه چیز تمام شده. تا اینکه دیروز، موقع بیرون رفتن از خانه، با اینکه شکوفه بهم گفت: [تورج را دیدم که اطراف ماشینت پرسه می‌زد] اما من اهمیت ندادم و سوار ماشینم شدم و به طرف مطب راه افتادم که وسط راه ماموران شما پیچیدند جلوی من و همین که پیاده شدم، یکراست رفتند سراغ قالپاق لاستیک چرخ جلوی سمت راست، و یک بسته هرویین‌رو بیرون آوردند. در همان لحظه - که من مبهوت و متحیر بودم - شاید باورتان نشه. اما درست در همان لحظه تورج را دیدم که سوار یک موتور بود و آمد از جلوم رد شد و بهم پوزخند زد! و بعد هم منو آوردند اینجا... هرچی هم التماس کردم کسی به حرفهام گوش بده، هیچ‌کس قبول نکرد... این بود که تصمیم گرفتم با تهدید به خودسوزی، حرفهام‌رو بزنم! اما این وسط فقط در حق رفیق قدیمی‌ام - پورهمت - نالوطی‌گری کردم و از اعتماد اون سوءاستفاده کردم... واسه همین خواهش می‌کنم به اون کاری نداشته باشین...

«اسماعیل» اینها را گفت و به سختی گریست. بعد شیشه بنزین و فندک را تحویلم داد. او را تسلی دادم و گفتم:

- نگران نباش. بهت قول میدم اگر حرفهایی که زدی درست باشه، اونقدر کمکت بکنم که حتی یکروز هم توی زندان نمونی!

«اسماعیل» با امیدواری نگاهم کرد و پرسید:

- اما چطوری میشه ثابت کرد؟ اون تورج حیوون که اعتراف نمی‌کنه!

خندیدم و گفتم:

- آدم معتاد کافیه چند ساعت خماری بکشه. اون وقت اگر در دوران کودکی یک اسباب‌بازی هم از همسایه‌شون دزدیده باشه اعتراف می‌کنه!

از او خداحافظی کردم و به سراغ محسن رفتم و او را با دو مامور دنبال تورج فرستادم!

○

○

چهارده ساعت. تورج فقط چهارده ساعت منکر دست داشتنش در این توطئه علیه شوهرخواهرش بود. اما موقعی که به او وعده «قرص مسکن قوی» برای رفع دردش دادم، همه چیز را گفت و اعتراف کرد:

- من می‌خواستم کاری بکنم که «اسماعیل» چند ماه بیفته زندان، تا بعداً با دوباره معتاد کردن شکوفه، خونه و زندگی شوهرخواهرم‌رو بالا بکشم!

حرفهای تورج که تمام شد، برای اینکه خیالم راحت شود، در مورد سابقه «...» هم استعلام کردم که خوشبختانه، پرونده «او» مانند قلب «اسماعیل» پاک پاک بود!

○

○

- جناب کلانتر... شما که آقایی‌رو تمام کردی، شما که حق برادری به گردن من داری... پس خواهش می‌کنم در مورد «پورهمت» هم - که فقط برای من دچار این مشکل شد - گذشت کن....

اینها را «اسماعیل» که کنار زنش شکوفه، در کلانتری نشسته بود، گفت. پورهمت خندید و گفت: «تو نگران نباش اسماعیل، کلانتر خودش از برادر من هم به گردنم بیشتر حق داره... مطمئن باش اگر بشود، خودشان همه کار می‌کنند و...»

محسن به جمع چشمک زد و گفت:

- آره بابا، کلانتر می‌خواد شوخی کنه که گفته پورهمت ۱۵ روز بازداشته!

همه خندیدند و من به محسن گفتم:

- بیخودی نون به من قرض نده... [و بعد رو به «اسماعیل» گفتم:] و اما در مورد تقاضای شما، مطمئن باش اگر تو بیگناه نبودی، پورهمت کم‌کم، سه ماه زندانی داشت و خلع یک درجه... [و بعد رو به پورهمت کردم و ادامه دادم:] خود پورهمت می‌دونه که من چقدر دوستش دارم، ولی این اشتباهی که کرده، طبق قانون مجازات داره. با این حال، فقط به خاطر گل روی شماها، این ده روز بازداشتش‌رو تبدیل می‌کنم به ده روز شیفت پشت سر هم، بدون اینکه به خانه برگرده!

پورهمت خندید و تشکر کرد. در چهره همه شادی موج می‌زد!

■

وقتی صاعقه به ما برخورد کرد

نوشته جولیا آلوارز
ترجمه میترا علی‌شهبازی

صدای خلبان در بلندگو پیچید. در میان جملات مبهمش تنها فهمیدم که صاعقه به هواپیما اصابت کرده

در دستشویی کوچک هواپیما مشغول شستن دستانم بودم که ناگهان صدایی وحشتناک شنیدم و درپی آن ضربه‌ای محکم، هواپیما را تکان داد که مرا به در کوبید. هواپیما از حالت عادی منحرف شده بود. با خودم فکر کردم آه خدایا داریم سقوط می‌کنیم.

با سعی زیاد در را باز کردم و بیرون پریدم. همزمان با ورود من به کابین مسافرها، میهماندار هم به درون آمد و دستانش را برایم تکان داد و گفت که سر جایم محکم بنشینم.

وقتی روی صندلی‌ام جا گرفتم. متوجه نگاههای مسافران شدم که همگی به سقف نگاه می‌کردند و گویا فهمیده بودند در لبه مرگ قرار دارند. دختری که کنار صندلی من نشسته بود، گفت «فکر می‌کنم صاعقه به هواپیما اصابت کرده.»

او اهل شهر کوچکی در ایالت تگزاس بود و این بار دومین مرتبه‌ای بود که سوار هواپیما می‌شد. دخترک در مسابقه جغرافی برنده شده بود و به عنوان جایزه او را به سفر انگلیس فرستاده بودند. او می‌خواست در یکی از ایالتهای آمریکا از هواپیما پیاده شود و دوباره با هواپیمایی به انگلیس سفر کند.

کنار پنجره یک تاجر جوان نشسته بود و با آرامش اطمینان‌بخشی کار می‌کرد. حالا حتی چهره او هم نگران و پریشان به نظر می‌رسید. وقتی چهره آن مرد آرام را این‌چنین آشفته دیدم. واقعاً ترسیدم. میز جلویمان با ضربه‌ای بسته شد. مرد گفت: «یک مشکلی پیش آمده.»

صدای خلبان در بلندگوها پیچید. درمیان وحشت جملات مبهمی را می‌شنیدم: «موتور شمارهٔ دو... فرود اضطراری... نیواورلئان.» فقط مفهوم کل حرفهایش مثل جرقه‌ای در ذهنم جهید.

پس از اتمام حرفهای خلبان و آغاز عملیات فرود اضطراری، صدای میهماندار در هواپیما طنین انداخت که مردم را دعوت به آرامش می‌کرد و تمامی مراحل فرود اضطراری را که هنگام پرواز هواپیما گفته بود. دوباره تکرار می‌کرد.

البته من هرگز در زمان پرواز چندان توجهی به این پیامها نمی‌کردم. زیرا می‌دانستم اگر قرار باشد هواپیما سقوط کند و ما به پوشیدن جلیقه نجات نیاز پیدا کنیم. قبل از هر اقدامی از ترس جان خواهم داد.

هواپیما حرکت مارپیچی پیدا کرده بود و به سمت پایین حرکت می‌کرد. نزدیک بود از ترس غش کنم اما وقتی به چهره دختر جوان کناریم نگاه انداختم با تمام قوا خودم را نگه داشتم تا از حال نروم.

به دنبال دستان او می‌گشتم تا محکم آنها را در دستهایم بفشارم و به او اطمینان خاطر بدهم که هیچ اتفاق بدی نخواهد افتاد و همه چیز به خوبی پایان خواهد یافت. به او گفتم «فکرش را بکن وقتی به خانه بازگردی چه داستانهای هیجان‌انگیزی برای بازگو کردن خواهی داشت و سفر به انگلیس کار بسیار سهل و ساده‌ای در نظر جلوه خواهد کرد.»

برایم عجیب بود که این همه قدرت را از کجا آورده‌ام. سپس دیدم که دست دیگرم که آزاد است محکم در دستان مهربان فرد دیگری قلاب شده. کسی داشت مرا آرام می‌کرد. سرم را بلند کردم، چهره یک زن جوان سحرآمیز را در کنار خودم در راهروی هواپیما دیدم که سعی در آرام کردن من داشت. او حتماً دیده بود که خودم چقدر ترسیده‌ام و برای همین در کنارم حاضر شده بود.

او به من اطمینان داد: «به تو می‌گویم، تمامی این اتفاقی که در این هواپیما رخ داده. به خوبی تمام خواهد شد.» از صدای دوست داشتنی و آرامش‌بخشش غرق عشق شده بودم و جملات روح‌بخش او به من امید می‌داد. عطر متفاوتی که به خود زده بودم. با هر بویی که تا آن لحظه استشمام کرده بودم. فرق داشت.

می‌دانستم اگر سالم از این هواپیما بیرون بروم، بوی عطر و چهره آن زن را هرگز فراموش نخواهم کرد. او با آن صدای متینش مدام از من می‌پرسید: «حالت خوب است؟»

ازمیان تمامی احساساتی که در آن ۲۰ دقیقه دردناک به جانم چنگ انداخت تنها یک حس از بقیه قویتر بود. غرور. غرور از اینکه مردم چگونه بامهربانی و دلسوزانه با یکدیگر برخورد می‌کردند.

در آن جمع هیچ کس فریاد نکشید. هیچ فردی دچار هراس نشد. وقتی هواپیما کاملاً فرود آمد و همگی کمربندها را باز کردند. صدای زمزمه‌هایی را می‌شنیدم.

به یاد خاطره‌ای افتادم که دوستم راجع به پدر مرحومش تعریف می‌کرد: او در آرامش و دور از چشم همه جان باخت گویی می‌خواست هیچ یک از فرزندانش از سرنوشتی که عاقبت در انتظار همه انسانها هست. باخبر نشوند.

و عاقبت - بله - ما درنهایت به سلامت قدم به زمین گذاشتیم. در بیرون از هواپیما، میهمانداران و افراد پلیس منتظر بودند تا ما را به هواپیمای دیگری منتقل کنند. اما مسافران یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند. همگی راجع به اینکه چگونه زندگیمان نجات یافت و چقدر خداوند در حقمان لطف کرد با هم صحبت می‌کردیم.

مرد تاجر از اینکه چرا نتوانسته بود برای دو دختر کوچکش هیچ هدیه‌ای بخرد. احساس تاسف می‌کرد. پیرزنی که جزو مسافران بود بسته شکلات گران قیمتش را که با روبان قشنگی تزیین شده بود. به مرد هدیه داد و گفت: «من نباید شکلات بخورم، برایم ضرر دارد.»

خانمی که در هواپیما مرا دلداری داد. تلفن همراهش را به مسافران تعارف کرد تا هر کس می‌خواهد صدای اطمینان‌بخش عزیزانش را بشنود به وسیله آن تماس بگیرد.

من تنها بی‌قرار حرف زدن با یک نفر بودم. آن شب همسرم تا دیروقت منتظر رسیدن من بود و پیش از این از سفرهای طولانی‌ام برای کارهایم گلایه می‌کرد و این بار قصد داشتم با زود رسیدنم او را شاد کنم اما حالا فقط می‌خواستم او بداند که سالم هستم و برای رفتن به خانه بی‌قرار.

وقتی اسمم را برای پرواز جدید خواندند، احساس کردم بغضم درحال ترکیدن است و می‌خواهم گریه کنم. از اینکه باید از مردمی که تا چند ساعت پیش آنچنان جانمان به یکدیگر وابسته بود. جدا شوم، احساس اندوه می‌کردم.

حتی هنوز وقتی در خاک خشک ورمونت قدم می‌زنم، گاهی صدای یک هواپیما را می‌شنوم و به بالا و آن تکه فلز درخشان در آسمان نگاه می‌کنم و تمامی مسافران در آن پرواز پرحادثه و موفق را به یاد می‌آورم و همیشه آرزو می‌کنم ای کاش می‌توانستم از همه رفتارهای محبت‌آمیزشان که شاهدشان بودم. قدردانی کنم.

من به آنها همیشه مدیون هستم و ای کاش می‌توانستم این محبت‌ها را جبران کنم. وقتی چهره آن زن را که محکم دستم را گرفته بود درحالی که من دست دخترک را در دست داشتم، به یاد می‌آورم، گویی دوباره همه جا را صاعقه روشن می‌کند و من به این نکته می‌رسم که مهربانی را نباید جبران کرد. فقط باید آن را دست به دست میان مردم تقسیم کرد.

■

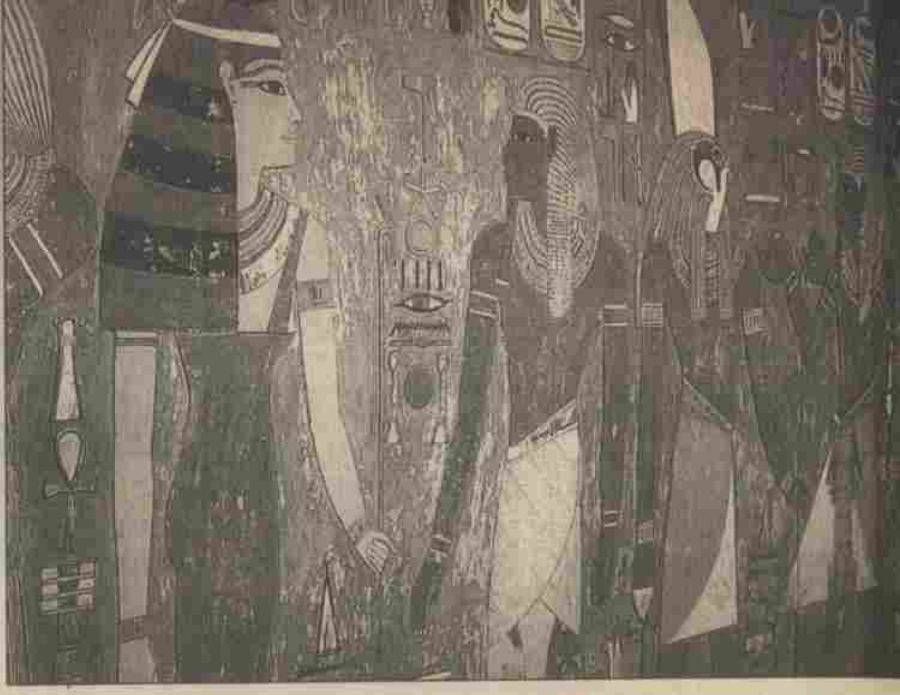

پاپیروس بزرگترین هدیه مصر به جهانیان

مترجم و تدوین کننده: عبدالرسول خلیلی

«پاپیروس» نخستین نوع کاغذ است. این گیاه در اصل نوعی نی بود که در مصر باستان، بخصوص در باتلاقهای «دلتای نیل» به مقدار بسیار زیاد، می‌روییده و درحال حاضر کاملاً از میان رفته است و تنها در سودان در مناطق دریاچه‌های بزرگ یافت می‌شود.

مصریان قدیم، مغز پاپیروس را می‌خوردند و از ساقه‌اش برای ساختن طناب و بادبان و کارهای مختلف دیگری استفاده می‌کردند. ولی تنها تولید کاغذ آن مشهور ماند! البته نویسندگان یونان و روم با نقش‌های برجسته‌ای نحوه ساختن کاغذ را برای ما روشن کرده‌اند. ساقه این گیاه از چندین برگ هم مرکز بسیار سبک و به نازکی پوسته‌های نازک پیاز که از پیازهای تازه جدا می‌شوند، تشکیل شده است. این برگها را به شکل نوارهایی به طول ۳۰ و عرض پنج یا شش سانتی‌متر بریده و یکی عمود بر رأس دیگری با قرار دادن آنها در زوایای همدیگر، به شکل تخته سه‌لایی، درمی‌آوردند. از بهم چسبیدن این دولایه‌ها با یکدیگر ورقه‌هایی درست می‌شد که بعد از تحت فشار قرار دادن آنها را خشک می‌کردند و با تخماق بر آن می‌کوبیدند تا نازک شود. سپس با ابزاری از عاج یا صدف و یا «سنگ پا» آن را پرداخت می‌کردند.

با انجام این مراحل ورقهایی به دست می‌آمد که اندازه معمولی آنها ۴۵×۲۵ سانتی‌متر بود. سر این ورقه‌ها را به یکدیگر چسبانیده، لوله‌هایی از کاغذ تهیه می‌کردند. اما جنس ماده‌ای که برگها را به یکدیگر می‌چسبانید و صمغی که مانع از پخش مرکب در پاپیروس می‌شد، برای ما روشن نیست، ولی آنچه که معلوم است برگها را برای مدت مدیدی در آب می‌گذاشتند تا کاملاً خیس بخورند. این کار سبب می‌شد که ماده گیاهی با نوعی لعاب لزج پوشیده شود. این لعاب برای به‌هم چسبیدن برگها و تا حدودی نم‌ناپذیرکردن آنها کافی بود، و یا احتمالاً با استفاده از یک نوع چسب که از خمیر گندم ساخته می‌شد. لایه‌های لیف‌دار برداشته شده از روی ساقه نی را با کنار همدیگر قرار دادن آنها، به هم می‌چسبانیدند تا اوراق پاپیروس شکل بگیرد.

اسناد به دست آمده از پاپیروس مصری در کوزه‌های عنوان‌دار مهر و موم‌شده‌ای که در داخل مقابر حفظ و نگهداری می‌شده است، از قرن سوم قبل از میلاد به دست آمده است.

کاغذسازی را آنچنان که ما امروزه می‌بینیم، از کشور چین در حدود ۱۰۵ سال بعد از میلاد در زمان سلسله «هان» سرچشمه گرفته است.

قبل از امپراتوری هوتی، «تسائی‌لون» وزیر کشاورزی چین، شروع به انجام آزمایشاتی برای تولید کاغذ از یک ماده جدید کرد که از طریق خرد کردن مغز پوست درختان توت سفید به دست می‌آمد. این ماده جدید، درواقع جایگزین مواد سنتی که بامبو یا نخ ابریشم بود، شد.

تسائی‌لون به خاطر این کار خود، همواره از سوی صنعتگران شرقی به عنوان پیشتاز کاغذسازان در چین مورد ستایش و احترام بوده است.

چینی‌ها، بعداً پی بردند که کاغذ همچنین می‌تواند به وسیله پنبه، الیاف رشته‌ای داخل بعضی از مرکبات، کنف و تورهای کهنه ماهیگیری (پارچه‌های کهنه) نیز ساخته شود.

در قرن هشتم میلادی پس از حمله چینی‌ها به عربهای سمرقند، باعث شد که عده زیادی از آنان دستگیر و زندانی شوند. آنها در طول این مدت تشویق شدند که هنر و صنعت خودشان را در زمینه کاغذسازی به افراد آنجا، آموزش بدهند. بدین‌وسیله بود که صنعت کاغذسازی به دنیای اسلام گسترش و رواج پیدا نمود.

در اوایل قرن نهم میلادی کاغذسازی به شکل جدید در مصر نیز رواج پیدا کرد و در نتیجه به دوران استفاده از پاپیروس به جای کاغذ که بالغ بر چهار هزار سال قدمت داشت، پایان داده شد.

در قرن دوازدهم میلادی، با غلبه مسلمانان بر اسپانیا، صنعت کاغذسازی به اروپا معرفی شد، و با تفوق اسپانیا بر مکزیک در قرن شانزده میلادی، این صنعت به آمریکای شمالی نیز راه یافت.

اولین کارخانه کاغذسازی در مستعمرات آمریکایی در سال ۱۶۹۰ میلادی در «جرمن‌تاون» و «پنسیلوانیا» تأسیس شد.

برای چند قرن، صنعت کاغذسازی از طریق خردکردن تنه درختان و تبدیل آن به رشته‌های الیاف، انجام می‌گرفت. تا اینکه در سال ۱۸۴۰ با روند اختراع شده تولید کاغذ به وسیله یک آلمانی به نام «فردریش کلر» کاغذسازی از طریق استحاله کنده درخت و تبدیل آن به صورت الیاف خمیری صورت پذیرفت. این پروسه توسط یک نفر آمریکایی به نام «بنجامین تیل‌من» در سال ۱۸۶۷ میلادی تکمیل شد و پس از آن تکنیک استفاده شده در صنعت کاغذسازی مدرن امروزی، شروع شد.

قدیمی‌ترین کاغذ موجود در چین

قدیمی‌ترین کاغذ موجود در چین که به وسیله «اورل ستاین» در دیوار بزرگ چین یافت شده است، به صورت سندی است رسمی مربوط به وقایع سالهای ۲۱-۱۳۷ میلادی، و ظاهراً کاغذ آن در پایان این وقایع ساخته شده است. از این‌رو آن را متعلق به حدود سال ۱۵۰ میلادی، یعنی حدوداً پنجاه سال بعد از اختراع «تسائی‌لون» می‌دانند.

کاغذهای قدیم چین از پارچه‌های کهنه ساخته می‌شد و به بعضی از کاغذهای پردوام کنونی شبیه بود.

چینیان در ساختن کاغذ، سریش و سریشم و خمیر نشاسته به کار می‌بردند تا کاغذ استحکام یابد و مرکب را به خود بکشد.

فن کاغذسازی چینی که در قرن هشتم میلادی به وسیله چینیان به اعراب و در اواخر قرن دوازدهم و اوائل قرن سیزدهم میلادی به وسیله مسلمانان به اروپاییان آموخته شد، تقریباً در حد کمال خود بود.»

در اوایل قرن نهم میلادی کاغذسازی به شکل جدید در مصر نیز رواج پیدا کرد و به دوران استفاده از پاپیروس به جای کاغذ پایان داده شد. ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین...»

ویک تجربه !

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سپیده فریبا زواره‌ای

چادرش را روی سرش محکم کرد. بدجوری چهره‌اش را می‌پوشاند. با اینکه فقط من و او در اتاق بودیم، باز هم احساس ناامنی می‌کرد. آنقدر رویش را محکم پوشانده بود که تصور می‌کردی مقابل دهها دوربین تلویزیونی نشسته است. بدتر از همه اینکه جلوی دهانش را هم با دست و چادر پوشانده بود. با آن صدای گرفته و دورگه. حدس می‌زدم که صدای مصاحبه در نوار کاست، چقدر بد ضبط شود. و این هنگام پیاده کردن نوار یعنی فاجعه.

از او خواستم تا حداقل جلوی دهانش را آزاد کند. اما فایده‌ای نداشت. بعد از چند دقیقه اتوماتیک‌وار، دستش به همراه دولایه از چادر مقابل دهانش می‌رفت!

نگران نبود. ناراحت هم نبود. جرمش را پذیرفته بود. مثل بیماری که بیماری را می‌پذیرد!

خیلی خونسرد راجع به همه چیز حرف می‌زد. همه را مقصر می‌دانست. جز خودش! از او خواستم تا علت حضورش را در آنجا برایم بگوید. لبخندی زد و گفت:

بدبختی ما وقتی شروع می‌شود که نان‌آور خود را از دست می‌دهیم. ما زنها بدبخت هستیم، چرا که تا وقتی در خانه پدرمان هستیم، چشممان به دست پدرمان است و وقتی شوهر می‌کنیم، او جای پدر را می‌گیرد و وای به وقتی که آدم نان‌آورش را از دست بدهد! من بدبختی را از زمانی حس کردم که پدرم بی‌بهانه افتاد و مرد! به همین راحتی. اگرچه وقتی هم که زنده بود، زندگی مرفهی نداشتیم، اما حداقل نان بی‌منت می‌خوردیم.

من درس می‌خواندم که پدرم مرد. سال دوم دبیرستان بودم. برادرم هم تازه از سربازی آمده بود و تصمیم داشت ازدواج کند. مدتها بود که دختر همسایه را می‌خواست و به عشق او درس را رها کرده و رفته بود سربازی تا زودتر ازدواج کند. اما مرگ پدر همه چیز را بهم زد. پدرمان پیر نبود، مریض هم نبود. تصادف هم نکرد. او در یک بعدازظهر تابستان با یک قلب‌درد، سکته کرد و تا به بیمارستان برسانیمش مرد.

بعد از مرگ او، من و خواهرم که دبستانی بود، ماندیم و یک برادر و مادر.

برادرم که شوکه شده بود، غم مرگ پدر یک طرف و غم نان یک طرف. پدرمان نه ملک و املاکی داشت و نه حقوق‌بگیر بود. به اندازه خرجی روزانه‌اش درمی‌آورد و می‌خورد. بعد از مرگش دنیایی از غم و مصیبت را برای ما به ارث گذاشت.

در کمتر از دو ماه، عروسی ما سرگرفت و از همان زمان بدبختی‌های من هم شروع شد، زیرا فهمیدم همسرم یک کلاهبردار حرفه‌ای است

مادرم، زن خوبی بود. اما به قول معروف بی‌دست و پا بود. از آن زنهایی نبود که بتواند خرجش را دربیاورد. هیچ کاری هم بلد نبود، جز همان خانه‌داری. به همین خاطر بیشتر غصه می‌خورد. فکر می‌کرد بعد از این ما از گرسنگی می‌میریم. اما من و برادرم . که می‌دانستیم بعد از این چرخاندن چرخ زندگی با ماست .او را دلداری می‌دادیم، ولی مادر باز هم نگران بود.

بعد از مرگ پدر، من درس را رها کردم. می‌دانستم برادرم نمی‌تواند به‌تنهایی زندگی را اداره کند. وظیفه من بود که به او کمک کنم و این وظیفه جز با ترک تحصیل انجام نمی‌شد. اگرچه خیلی هم برایم سخت بود. دوران مدرسه، بهترین دوران زندگی یک دختر است و دوران دبیرستان بهترین روزهای درس. اما...

اما برای من این روزها دیگر به پایان رسیده بود. از مهرماه همان سال به جای مدرسه به خانه خانمی رفتم که نیاز به یک شاگرد آرایشگر داشت. در منزل او هم کار می‌کردم، هم آرایشگری یاد می‌گرفتم. مجبور بودم این‌جوری کار یاد بگیرم، پولی نداشتم تا به کلاس بروم. از طرفی باید پول هم درمی‌آوردم و آن خانم به عوض کارهایی که انجام می‌دادم به من دستمزد می‌داد. دو سال طول کشید تا از پادویی به مرحله آرایشگری رسیدم. درآمدم هم بد نبود. علاوه بر اینکه در آرایشگاه صاحب‌کارم، کار می‌کردم، در خانه خودمان هم یک اتاق را تقریباً به حالت آرایشگاه درآورده بودم و گاهی همسایه‌ها و آشناها به عنوان مشتری می‌آمدند. و یک منبع درآمدی هم آنجا برای خودم درست کرده بودم.

سه سال بعد از مرگ پدر، برادرم تصمیم گرفت ازدواج کند. دختر همسایه‌مان هنوز به امید او مانده بود. دیگر صلاح نبود که دختر بیچاره بیش از این بلاتکلیف بماند. البته درآمد برادرم آنقدر نبود که بتواند دو خانواده را به خوبی اداره کند، ولیکن چاره‌ای هم نبود. اگرچه خودش به همین خاطر تمایلی به ازدواج نداشت. اما با اصرار من و مادر، مجاب شد که به خواستگاری برویم. من می‌دانستم که بعد از ازدواج برادرم، مسوولیت زندگی بر دوشم خواهد بود و اگرچه در ظاهر از ازدواج برادرم خیلی خوشحال بودم، اما درونم غوغایی بود. اداره یک زندگی، آنهم وقتی تنها باشی، کار بسیار مشکلی است که شاید از عهده هر کسی برنیاید و حالا من دختری که تنها بیست سال داشتم، باید یک خانواده را به‌تنهایی اداره می‌کردم. برادرم اگرچه مرتب مرا دلداری می‌داد و می‌گفت که هرگز مرا تنها نخواهد گذاشت. ولیکن مطمئن بودم درگیریهای زندگی شخصی آنقدر هست که اگر نه ما را فراموش کند، ولی شاید از ما غافل شود. پس از همان روزی که او پای سفره عقد نشست، از خدا خواستم که به من توانایی بدهد تا بتوانم خواهر و مادرم را از خودم راضی نگهدارم.

شش ماه طول کشید تا برادرم عروسی کرد. او به خاطر اینکه ما تنها نمانیم در همان نزدیکی‌ها، خانه‌ای اجاره و زندگی مشترکش را شروع کرد. منهم بعد از ازدواج او، بیشتر کار می‌کردم تا خواهر و مادرم کمبودی در زندگی احساس نکنند.

خواهرم که حالا وارد دبیرستان شده بود، خیلی اصرار داشت که کمک من باشد و گاهی بیاید آرایشگاه. اما من خوب می‌دانستم که به خاطر مرگ پدر، من و برادرم نتوانستیم آرزوهای مادر را برآورده سازیم و حالا تنها کسی که امیدوار بودم بتواند درس بخواند و آینده خوبی داشته باشد، خواهرم بود. به همین دلیل از او خواستم که به هیچ چیز فکر نکند و فقط و فقط درس بخواند. درس خواندن او و موفقیتش می‌توانست روح پدر را شاد کند و دل مادر را خرسند.

از طرفی، چون من به کار آرایشگری علاقه‌مند بودم و با پشتکار به آن مشغول شده بودم، روزبه‌روز کارم بهتر می‌شد. اکثر مشتریهایی که به آرایشگاه صاحب‌کارم می‌آمدند، زیردست من می‌نشستند و روزهایی که به هر دلیلی من در آرایشگاه نبودم، خیلی‌ها برمی‌گشتند. همین‌ها باعث شد تا به فکر بیفتم که خودم هم یک آرایشگاه درست و حسابی بزنم. اگرچه می‌دانستم برای این کار پول زیادی لازم دارم، اما بعد از مشورت با صاحب‌کار و مادرم، آرام آرام مقدمات کار را مهیا کردم.

دو سالی طول کشید تا لوازم مهم و اولیه به علاوه جا و مکان و بعد هم مجوز و خلاصه تمام

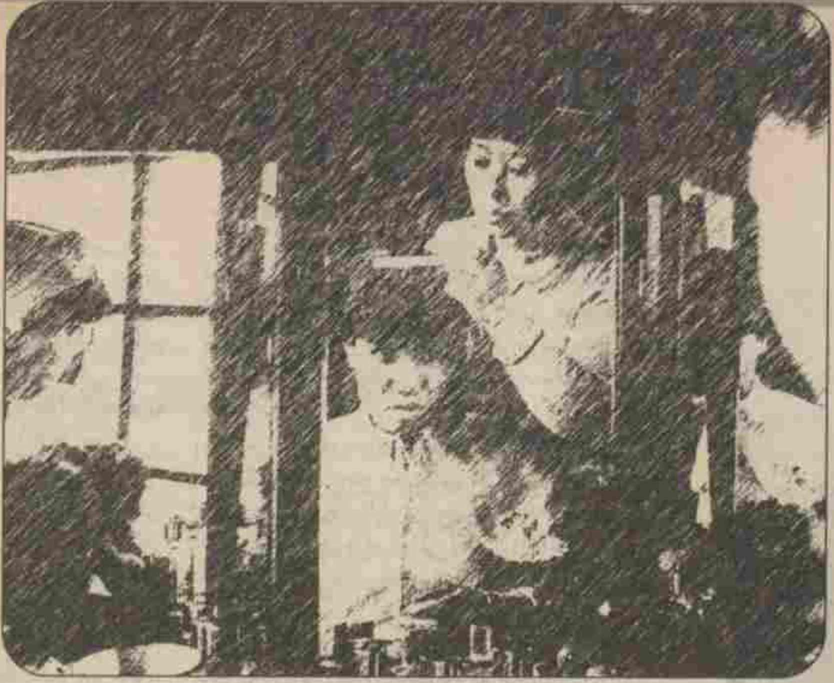

ساعتی از شروع کارم در آرایشگاه نمی‌گذشت که دو نفر مسلح وارد اتاق شدند و همه را مجبور کردند تا جواهراتشان را به آن دو بدهند و... و من بعداً فهمیدم که آن دو نفر همسرم و خواهر او بودند

کارها را روبراه کنم. البته صاحب‌کارم و خیلی از مشتریهایم خیلی کمکم کردند. البته وقتی می‌گویم آرایشگاه، یک سالن بزرگ و مجلل را در ذهنتان تصور نکنید. بلکه یک اتاق کوچک با مقداری لوازم اولیه. همین. ولی من معتقد بودم برای شروع همین کافی است. مطمئن بودم که یک روز، می‌توانم یک آرایشگاه بزرگ و مهم و مطرح در همین تهران داشته باشم.

با کمک دوستانی که داشتم، کارم خیلی زود رونق گرفت. از دور و اطراف مشتری برایم می‌آمد. گاه‌گداری هم عروس داشتم. خدا را شاکر بودم که مرا نزد خانواده‌ام شرمنده نکرد و توانایی آن را به من داد که زندگی خوبی برایشان مهیا کنم.

پنج سالی که گذشت، زمزمه ازدواج کردن من شروع شد. در این مدت، خواهرم دانشگاه قبول شده بود و در یک بیمارستان هم کار می‌کرد. منهم توانسته بودم مقداری پول پس‌انداز کنم و خواستگارهای خوبی هم داشتم. همه اینها باعث شده بود تا هیچ بهانه‌ای برای نه گفتن نداشته باشم.

در بین خواستگارهایم، خانمی بود که خیلی اصرار داشت من با برادرش ازدواج کنم. می‌گفت، برادرش دانشجو و تک‌پسر است و خلاصه کلی از او تعریف و تمجید می‌کرد و راستش من هم خیلی علاقه‌مند بودم او را ببینم. بالاخره روزی تعیین شد و آنها به منزل ما آمدند. از او خوشم آمد. اما مادرم چندان راضی نبود. برادرم هم نظر خوبی نداشت. خواهرم می‌گفت هر چی تو گفتی. خلاصه من مانده بودم و یک دوراهی!

چند مرتبه دیگر او را دیدم و بالاخره پاسخ مثبتم را به خانواده‌ام اعلام کردم، برادرم که هیچ نظر خوبی راجع به او نداشت. گفت، در هیچ کاری دخالت نمی‌کند. مادرم هم گفت که اگر مشکلی برایم پیش بیاید، خودم مقصر هستم.

خلاصه هر کس به نوعی خودش را کنار کشید. اما من که گویا چشم و گوشم بسته شده بود، به حرف هیچ کس توجهی نکردم و پای حرفم ایستادم.

در کمتر از دو ماه عروسی ما سر گرفت و از همان زمان بدبختی‌هایم شروع شد. کمتر از یک هفته بعد فهمیدم شوهرم اصلاً رنگ دانشگاه را ندیده است. او یک کلاش و کلاهبردار حرفه‌ای بود که با خواهرش همدست بودند و آن عفریته زندگی مرا هم تباه کرد. من چاره‌ای نداشتم جز اینکه بسوزم و بسازم. راه برگشتی برایم وجود نداشت. با آن همه غرور نمی‌توانستم به این زودی اعتراف کنم شکست خورده‌ام. فکر می‌کردم می‌توانم مقاومت کنم. اما هیچ فایده‌ای نداشت. هرچه تلاش می‌کردم، کمتر نتیجه می‌گرفتم. آنها حتی مرا به باد تمسخر می‌گرفتند. هر کدام با خلافهایی که داشتند، به راحتی در یک یا دو روز به اندازه یک ماه من درمی‌آوردند.

اوایل، شوهرم با کار کردن من مخالف بود. اما خواهرش گفت که نقشه‌ای هم برای من کشیده است. منظورش را متوجه نشدم، تا آن روز:

آن روز چند عروس داشتم که به فاصله معین به آنها وقت داده بودم. برحسب اتفاق دو نفر از آنها با هم رسیده و در انتظار بودند تا کارم را شروع کنم. طبق معمول همراهانی هم داشتند که همه مقدار زیادی طلا و پول همراه داشتند. ساعتی از شروع کارم نگذشته بود که دو نفر وارد آرایشگاه شدند و با اسلحه همه را مجبور کردند طلاها و پولهایشان را به آنها بدهند. وحشتی بر آرایشگاه حاکم شد. شلیک یک گلوله به آیینه اندیشه فرار را از ذهنها دور کرد. به ناچار همه تسلیم شدند.

بعد از ده دقیقه آنها رفتند و آنچه باقی ماند، بهت و حیرت بود.

بعد از حضور نیروی انتظامی و بازرسی و سؤال و جواب همه رفتند. اما آرایشگاه تحت‌نظر گرفته شد. طبعاً مدت زمان زیادی لازم نبود تا از رفت و آمدهای مشکوک و سؤال و جوابهای مشکوکتر شوهر و خواهرشوهرم پی به موضوع ببرند. خصوصاً شوهرم که پرونده هم داشت.

الان مدتی است که من اینجا هستم و منتظر نتیجه دادگاه. اگرچه انتظار تبرئه شدن ندارم. اما پیش وجدانم شرمنده نیستم. من در کار آنها هیچ دخالتی نداشتم. شاید کسی باور نکند. اما همین که خودم مظنونها را به پلیس معرفی کردم، با علم به اینکه با این کار خودم هم متهم می‌شوم، برایم کافی است. الان درخواست طلاق هم کرده‌ام. می‌خواهم دوباره شروع کنم اما این بار با تجربه بیشتر. ■

در پرانتز:

(قضاوت در مورد این خانم، برای من و شما کمی مشکل است، چرا که او درخلال صحبت‌هایش، مسائلی را مطرح کرد و خواست تا این مسائل نوشته نشود. اما نیز به حکم امانتداری مسائل مهمی را ناگفته گذاشتیم تا مشکلی برای او پیش نیاید. اما در کل به آنچه باید اشاره کنیم، موضوع ازدواج و اهمیت آن در زندگی هر فرد است.

اگرچه او دلایل مخالفت خانواده‌اش و نیز علت علاقه خود را عنوان نکرد اما می‌توان در یک نظر کلی گفت که او دچار عشق از نوع بسیار کودکانه‌اش شده بود. وعده‌هایی که او و خواهرش به دخترک دادند، چنان او را فریب داده بود که نصایح مادر و برادرش در او اثر چندانی نداشت.

متاسفانه اغلب دختران جوان، به موضوع ازدواج در حد پوشیدن لباس عروسی و روابط عاشقانه فکر می‌کنند، در صورتی که ازدواج موضوعی مهمتر از این ظواهر است و به قول بزرگی، قبل از ازدواج باید چشم‌ها را کاملاً باز کرد و بعد از آن، باید چشم‌ها را بست.

البته موضوع خلافکاری خانواده شوهر او که دامان او را نیز گرفت، مشکلی است که به همان انتخاب نادرست برمی‌گردد. او اگرچه از ازدواج تجربه تلخی به دست آورد، ولیکن این تجربه یاریگر او خواهد بود تا در انتخاب بعدی خود دقت بیشتری داشته باشند.) ■

از سری ماجراهای واقعی خارجی

قربا

نوشته: لورا مارتینز

ساعت ۸/۳۰ دقیقه صبح، یعنی فقط کمتر از ۴۰ دقیقه، بعد از آنکه «کووین» پسر کوچولو و جذاب خانواده «کلبرت» به مقصد مدرسه‌اش که فقط یک خیابان با منزلشان فاصله داشت، از منزل خارج شد. صدای زنگ تلفن، موجی از دلهره را در قلب «اما» - مادر «کووین» - برپا کرد.

«اما» ۲۸ سال دارد. او کوچکترین دختر سناتور «چارل دالتمن» نماینده مجلس سنا و عضو ارشد دولت ایالتی پنسیلوانیا است. اما این دختر برخلاف منش سیاسی پدرش، از دوران نوجوانی عضو گروههای صلح سبز بوده است. او و همراهان معتقد به آرمانهای سبزش، پیگیر خلع سلاح جهانی از تسلیحات اتمی هستند.

«اما» در ۱۹ سالگی با «تئودور کلبرت» که یکی از اعضای فعال صلح سبز بود، برخلاف رای و نظر پدرش - ازدواج کرد و حاصل این ازدواج، کووین پسر هشت ساله آنها است که در سال دوم درحال تحصیل است.

طی ۹ سال گذشته، «اما» فقط دوبار پدر خود را دیده است. بار اول وقتی براساس شکایت اعضای انجمن صلح سبز پنسیلوانیا که همسرش نیز از وکلای حقوقی آنان به‌شمار می‌رود، پدر او در دادگاه ایالتی در مقام متهم ایستاده بود. و وقتی با استفاده از ابزار قدرت، فاتحانه از دادگاه خارج می‌شد و نگاهش به دختر و دامادش افتاد، مسیر خود را به سوی آنان منحرف کرد و با لحنی تمسخرآمیز رو به دخترش گفت:

- حیف از سالهایی که وقت ارزشمندم را صرف تربیت تو کردم...

و بار دوم هنگامی بود که «اما» برای شرکت در مراسم خاکسپاری مادرش، باز هم با پدرش مواجه شده بود. این بار «کووین» چهار سال داشت و درحالی که گوشه دامن بلند و سیاه رنگ مادرش را گرفته بود، سعی می کند تا خود را در پشت پاهای بلند او پنهان کند. اما سناتور جلو آمد و درحالی که سعی می کرد تا نوه خود را بغل کند، رو به «اما» پرسید:

- آیا فرزند توست؟!

- بله پدر!

- دو سال پیش در جریان دادگاه او را ندیده بودم.

- شما بهتر از من می‌دانید که نمی‌توانستم یک کودک دو ساله را به دادگاه بیاورم.

- اما می‌توانستی به من اطلاع بدهی که صاحب یک نوه شده‌ام؟!

- شاید همین‌طور باشد. اما من دلم می‌خواهد فرزندم در دنیایی زندگی کند که صلح در آن حاکم باشد، نه سلاحهای اتمی...

- کافی است «اما»! اینجا مراسم خاکسپاری مادرت است. نه از آن قبیل میتینگ‌های مسخره که شوهرت برپا می کند.

رد و بدل شدن همین جملات، برای اینکه هر دو طرف متوجه تیرگی روابطشان بشوند، کافی بود و خوب، تاکنون هم که از آن ماجرا چهار سال می گذرد، این تیرگی ادامه داشته است.

در انتخابات اخیر ریاست جمهوری، جمهوری‌خواهان توانسته‌اند موفقیت قابل توجهی کسب کنند و پس از هشت سال دوری از کاخ سفید، بار دیگر پس از یک انتخابات جنجالی، این کرسی مهم را به دست آورند. حال وضعیت در کنگره هم برخلاف باور دموکراتها به نفع رئیس جمهور «بوش» است و فقط سنا توانسته است یک حدنصاب موازی قدرت را ادامه دهد و اگر سناتور «چارل دالتمن» می‌توانست صندلی خود را این بار هم در سنا حفظ کند، مطمئناً اهرم قدرت برای دموکراتها به موازنه‌ای مقبول می‌رسید.

اما تلاشهای مداوم «تئودور کلبرت» و سایر همراهان انجمن صلح سبز برای جلوگیری از ادامه حضور طراح طرح تسلیحاتی «سپر موشکی» در سنا و نیز عضویت او در دولت ایالتی بسیار شدت گرفته و موقعیت سناتور را به مخاطره انداخته است.

* * *

صدای زنگ تلفن چنان موجی از دلهره را در قلب مادر کووین به‌راه انداخته بود که گویی قلب این زن ۲۸ ساله از وقوع حادثه‌ای بد خبر دارد. او با اکراه و تعلل به سمت تلفن آمد و درحالی که دستانش می‌لرزید، چند بار انگشتان خود را به سمت تلفن برد، اما نتوانست خود را قانع کند که گوشی تلفن را بردارد. صدای زنگ تلفن که پشت سر هم در فضای خلوت و ساکت خانه می‌پیچید، چونان میخ در داخل ذهن «اما» فرو می‌رفت. دقیقه‌های متمادی تلفن زنگ می‌زد و حتی خود «اما» هم از این حالت عجیب که نمی‌تواند اعصابش را کنترل کند به ستوه آمده بود. در ظاهر هیچ دلیلی برای این دلهره وجود نداشت، اما حقیقت دلهره‌ای بود که قلب «اما» را به‌درد آورده بود.

وقتی انگشتان «اما» به دور گوشی تلفن حلقه شد و آن را برداشت، دیگر تلفن قطع شده بود. لحظه‌ای سکوت حاکم شد. «اما» با خود گفت:

- احتمالاً یک تلفن خیلی معمولی و بی‌ارزش بود...

هنوز این جمله «اما» تمام نشده بود که صدای خفیف زنگ تلفن همراه «اما» از اتاق خواب به‌گوش رسید. قلب این خانم قدبلند و موطلایی بار دیگر شروع به تپش سریع کرد. از جا برخاست، به سمت اتاق خواب به‌راه افتاد. بدون معطلی گوشی تلفن همراه خود را برداشت و با فشار دادن یک شاسی گفت:

- بفرمایید.

- سلام خانم کلبرت.

- اوه سلام خانم «شومی». امیدوارم اتفاق خاصی باعث این تماس نشده باشد.

- نه اصلاً جای نگرانی نیست. فقط می‌خواستم بدانم چرا «کووین» به مدرسه نیامده است؟

- نیامده؟! چگونه می گویید اتفاق خاصی واقع نشده است؟! او حداقل سه ربع پیش به طرف مدرسه حرکت کرده است. من فکر می کنم درحال حاضر باید سر کلاس نشسته باشد.

- اما این طور نیست! می فهمید؟ قصد نگران کردن شما را ندارم، اما بهتر است با پلیس تماس بگیرید. من بیش از این تلفن شما را اشغال نخواهم کرد...

- الو... الو... الو...!

تلفن قطع شده بود. «اما» تازه متوجه شد که حالت اضطراب و دلهره او چه دلیلی داشته است! ناخودآگاه انگشتانش شماره تلفن موبایل همسرش را گرفتند.

تلفن همراه تئودور شروع به زنگ زدن کرد. او درحالی که پشت فرمان اتومبیل خود درحال رانندگی بود، دنبال صدای زنگ تلفن شروع به گشتن به دنبال گوشی موبایل خود کرد. اما هرچه در اطراف جیب‌های پیراهن و شلوارش جستجو کرد نتوانست گوشی را بیابد. نگاه تئودور لحظه‌ای متوجه آینه اتومبیل شد. تلفن او داخل کتش و روی صندلی عقب اتومبیل بود. دستش را درحالی که عقربه سرعت‌نمای اتومبیل او

(منبع: OPINION mag)
ترجمه: مریم کوهستان

بین ۱۰۰ و ۱۱۰ ایستاده بود. از لای دو صندلی به عقب برد تا گوشی موبایل را از داخل جیب کتش بیرون آورد. دست راست او روی صندلی عقب به دنبال کتش می‌گشت و دیگر دستش فرمان اتومبیل را گرفته بود.

صدای ممتد و پشت سرهم زنگ تلفن او را به شدت عصبانی کرده بود که ناگهان سرش را به عقب چرخاند تا نگاهش را متوجه صندلی عقب و کت خود کند. غافل از اینکه این چرخش سر، موجب حرکت انفعالی دستی که روی فرمان است خواهد شد و...

چند دقیقه بعد، اتومبیل «تئودور کلبرت» در آتش می‌سوخت و خود او نیز جانش را از دست داده و جسدش کاملاً درحال سوختن بود.

«اما» از اینکه نتوانسته با همسرش تماس بگیرد، به شدت هراس‌زده است. او از خانه بیرون می‌آید و به سمت مرکز پلیس حرکت می‌کند. درحالی که قدمهای تند او کم‌کم به دویدن تبدیل می‌شود. نگاه نگران خود را به اطراف می‌دوزد. او داخل خیابانها، تقاطع‌ها و حتی پارکهای اطراف را با نگرانی نظاره می‌کند. «اما» درحالی که قصد داشت برای دریافتن کمک از پلیس به دفتر کلانتر مراجعه کند، پس از حدود ۴۰ دقیقه آوارگی و حیرانی خود را مقابل در مدرسه فرزندش می‌یابد. درحالی که هنوز از خبر وحشتناک مرگ همسرش خبر ندارد. او روحیه خود را به شدت باخته است.

خانم «شومی» و «رزا ترنر» که دوستان قدیمی «اما» هستند، به او آرامش می‌دهند و با پلیس تماس می‌گیرند.

«رزا» درحالی که از آشفتگی حال «اما» سخت تعجب کرده است و سعی می‌کند تا بر اعصاب خود مسلط باشد، با آرامش خطاب به افسر پلیس می‌گوید:

- آقای محترم از اینکه وقت شما را می‌گیرم عذر می‌خواهم. اما قریب به دو ساعت پیش یکی از شاگردان مدرسه در ساعت ۸/۳۰ دقیقه بامداد از خانه خارج شده، اما هنوز به مدرسه که فقط یک خیابان با منزلشان فاصله دارد، نرسیده است.

- نام این کودک چیست؟

- کوبین!... کوبین کلبرت.

- ما سعی می‌کنیم تحقیقاتی در این زمینه داشته باشیم.

* * *

فعالیت‌های پلیس قبل از آنکه منجر به روشن شدن سرنوشت کوبین شود، در بخش دیگری از اداره پلیس منجر به شناسایی جسد همسر «اما» می‌شود.

ساعت هشت شب درحالی که «اما» به همراه «رزا ترنر» و «لیلی ادموندر» در خانه بودند و سخت نگران «کوبین». صدای زنگ به گوش می‌رسد. «رزا» و «اما» به طرف در می‌دوند و آن را باز می‌کنند. دو مأمور پلیس در آستانه در ظاهر می‌شوند. درحالی که سیاهی شب را نورهای «قرمز و آبی» چراغ گردان روی سقف ماشین مأموران پلیس می‌شکافد، یکی از آنها رو به خانمها می‌پرسد، خانم «کلبرت» کدامیک هستید؟!

- من هستم! از کوبین خبری پیدا کرده‌اید؟

مأمور پلیس نگاهی به برگه همراه خود انداخته و بعد با تأمل می‌گوید:

- کوبین؟! من از اسم مستعار ایشان چیزی نمی‌دانم، من موظف هستم شما را برای شناسایی جسد آقای «تئودور کلبرت» که در این نشانی سکونت دارند به پزشکی قانونی مرکز پلیس ببرم.

گویی دنیا روی سر «اما» خراب شد. لحظه‌ای همه چیز دور سرش به چرخش درآمد و بعد دیگر هیچ چیز نفهمید...

وقتی «اما» چشمانش را باز کرد، روبروی خود، ساعت دیواری کوچکی را دید. از فضا می‌توانست حدس بزند که در اتاق یک بیمارستان بستری است، ولی نمی‌توانست قبول کند که سه روز بی‌هوش بوده است.

اینک «اما» با موج دوم روبرو بود. پس از آنکه از بیمارستان مرخص شد با تحکم رو به «رزا» کرد و گفت:

- در این سه روز که در بیمارستان از تو پرسیدم از پسرم چه خبر، هیچ جواب قانع کننده‌ای به من ندادی، حال یا پاسخم را بده و یا اینکه نگه دار تا از اتومبیلت پیاده شوم.

- «اما» اجازه بده تا به موقع در این مورد صحبت کنیم.

درحالی که بغض «اما» می‌ترکد، فریاد می‌کشد:

- هرچه هست همین حالا بگو...

و بعد با شدت شروع به گریستن می‌کند.

«رزا» درحالی که نمی‌داند چه باید بکند، رو به «اما» کرده و با لحنی که هیچ تعریفی برایش پیدا نمی‌کند، می‌گوید:

- دوست خوبم هرچه پیش می‌آید، خواست خداوند است. مسلماً مریم مقدس به تو کمک خواهد کرد تا با واقعیت روبرو شوی...

* * *

کمتر از نیم ساعت بعد، «اما» با وحشیانه‌ترین صحنه دنیا مواجه می‌شود. او در پزشکی قانونی، جسد کودک خردسال و دلربایش را درحالی شناسایی می‌کند که تقریباً سر او بر اثر ضربات اصابت جسم سنگینی له شده است!

* * *

اکنون، اگرچه پدر «اما» توانسته است وارد سنا شود و کرسی خود را حفظ کند، اما دخترش که تصور می‌کند پدر او باعث قتل پسر و همسرش شده، از او به دادگاه شکایت کرده است.

پلیس هیچ نشانه و سرنخی از قتل «کوبین» به دست نیاورده، اما مسلم است که در حادثه مرگ «تئودور» هیچ دخالتی نشده و این حادثه به‌طور طبیعی و براثر بی‌احتیاطی راننده رخ داده است. اما مرگ «کوبین» در پرده‌ای از ابهام فرو رفته است.

روزنامه‌های آن هفته، مرگ یک عضو فعال و مؤثر جبهه صلح سبز را در آستانه برگزاری انتخابات سنا، مساله‌ای غیرطبیعی قلمداد کردند. اما هیچ کس نتوانست برای جنایتی که در حق کوبین شده، تعریفی درست ارائه دهد.

«رزا ترنر» که معلم «کوبین» و صمیمی‌ترین دوست مادر او است، در مصاحبه با شبکه N.B.C و در مقابل در مدرسه گفت:

- حقیقت اینکه کوبین، قربانی خودخواهیهای پدربزرگ خود و سرسختی‌های مادر و پدرش شده است.

اکنون سناتور پیر از «رزا ترنر» به خاطر انجام این مصاحبه و ایراد تهمت به وی به دادگاه شکایت کرده و خواهان صدهزار دلار غرامت شده است.

قاضی «مک لاونت» مسوول رسیدگی به این پرونده‌ها به سرانجام رساندن شکایت عالی‌جناب سناتور چارل دالتمن از خانم «رزا ترنر» را به مراتب مهمتر از پایان دادن به پرونده قضایی جنایت قتل کوبین می‌داند.

«اما» نیز که اکنون همه عزیزان خود را از دست داده است، سکوت اختیار کرده و فقط از طریق وکیل خود با دنیای بیرون ارتباط دارد.

■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

مجازات عجیب افغانها

افغانستان در طول تاریخ، همواره محل تاخت و تاز یاغی‌ها و راهزنها بوده است. حتی در زمان مارکوپولو، هر فردی از این مسیر عبور می‌کرد، باید با زرنگی خاصی خودرا سالم به مقصد می‌رساند. اگرچه مارکوپولو در سفرش کاملاً سالم و موفق از مسیر افغانستان عبور کرد اما افراد پس از او، از آن زمان تاکنون هنوز گرفتار این مصائب هستند.

راهزنها در جاده‌ها کمین می‌کنند و با ورود یک کاروان به آن حمله و آن را چپاول می‌کنند. دولت افغانستان در سال ۱۹۲۱ شیوه جدید و البته عجیبی را برای مقابله با این دزدان انتخاب کرد، بدین‌صورت که دزدها را دستگیر و آنها را به روشی خاص زندانی می‌کرد.

عکسی که ملاحظه می‌کنید، در سال ۱۹۲۱ توسط عکاسان مجله نشنال جوگرافیک گرفته شده و یک زندان انفرادی را در بالای کوه نشان می‌دهد. در این زندان، راهزنها حبس می‌شدند.

این شیوه شاید در آن مقطع زمانی بهترین راه ترساندن دزدها بوده است! نیروهای امنیتی، قفس‌های بسیار کوچکی از آهن می‌ساختند و در بالای یک بلندی بر سر تیرکی نصب می‌کردند. سارق زندانی در سرما و گرمای طاقت‌فرسا آنقدر در آنجا می‌ماند تا بالاخره از گرسنگی و تشنگی جان می‌داد و بقیه دوستانش، هیچ کمکی به او نمی‌توانستند بکنند و زجر کشیدن وی عبرتی برای بقیه می‌شد.

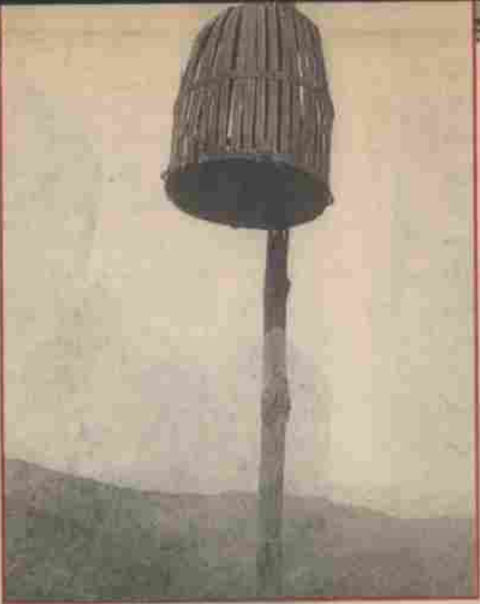

غریزه پدرانه

وزغها غریزه پدرانه جالبی دارند. احساس حمایت از نوزادان در آنها بسیار قوی است. این عکس، یک وزغ نر را نشان می‌دهد که دستانش را دور نوزادانش گرفته تا از آنها محافظت کند. این نوع موجود در گینه‌نو بسیار یافت می‌شود.

پدر، پس از تولد فرزندانش برای مرطوب نگهداشتن و مراقبت از فرزندانش در برابر خطر حمله حشرات، تخمها را در آغوش می‌کشد.

وزغها وقتی از تخم درآمدند، همگی نزد پدر می‌مانند تا همه خواهرها و برادرهایشان نیز متولد شوند. آنها تخمها را زیر برگها و نقاطی که چندان جلب توجه نکند، قرار می‌دهند. این موجود بیشتر دوران تکاملش را در داخل تخم می‌گذراند و تا مدت کوتاهی تحت حمایت است.

برخی وزغها که به قورباغه طلایی شهرت دارند، سمی هستند و نسلشان در معرض انقراض قرار دارد. دانشمندان پس از تحقیقات وسیع دریافتند، وزغها در اثر برخی بیماریهای خاص جان باختند که منجر به کمبودشان روی کره زمین شد.

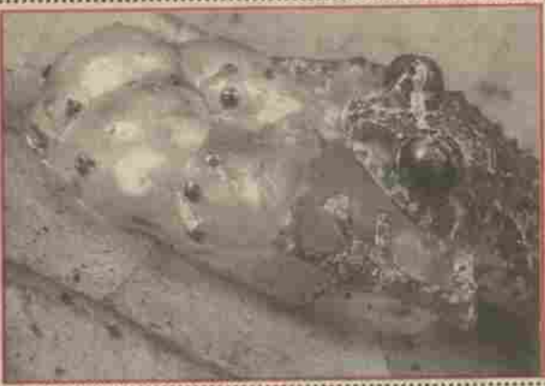

زمین پاک‌تر

در صد سال آینده و پس از آن، ما چگونه زندگی خواهیم کرد و چه وسیله نقلیه‌ای را به‌کار خواهیم گرفت. مسائل اقتصادی و محیط زیست باعث می‌شود تکنولوژیهای جدیدی جایگزین شود.

بشر هر روز به خلق وسایل جدیدتری دست می‌زند که در جهت رفاه و همچنین نابودی خود اوست. امروزه وسایل خانگی و خدمات حمل و نقل، تغییرات عظیمی پیدا کرده است.

وسایل نقلیه الکتریکی یا وسایلی که با انرژی خورشیدی کار می‌کنند، در آینده پیشرفت بیشتری خواهند داشت. اوضاع، درحال حاضر به‌گونه‌ای است که ۸۰ میلیون نفر از ساکنان و همچنین ساختمانهای تجاری دوسوم کل الکتریسیته تولیدشده در آمریکا را مصرف می‌کنند. تا ده سال آینده به تعداد این ساختمانها افزوده می‌شود بدون اینکه بدانیم چگونه انرژی موردنیاز آنها را تامین کنیم.

برخی ماشین‌ها با دو نیروی الکتریکی و گازوئیل و برخی نیز با سوخت سلولی کار می‌کنند که سیستم‌شان با هیدروژن و اکسیژن عمل می‌کند.

طرح عظیمی که پایه‌های آن ۵۰ سال پیش گذاشته شد، امروزه ذهن تمامی دانشمندان را به خود مشغول کرده است. در این طرح، استفاده از الکتریسیته ۶۰ درصد کاهش می‌یابد. همچنین مصرف آب نیز ۵۵ درصد کم می‌شود. تمامی این کارها با انجام طرح بازیافت و به چرخه بازگرداندن ۹۰ درصد مواد، عملی خواهد بود.

هم‌اکنون در آریزونا خانه‌ها به سبکی ساخته شده‌اند که از حداکثر انرژی خورشید بهره می‌برند. همچنین با استفاده از نور خورشید، نیرو تولید کرده و آب را گرم می‌کنند، حتی برخی کاغذ دیواریها از روزنامه‌های باطله ساخته شده و کفپوشها از قوطی‌های پلاستیکی بازیافت شده است.

درحال حاضر، حدود ۲۳۰۰ وسیله نقلیه الکتریکی در جاده‌های کالیفرنیا سفر می‌کنند و به زودی ماشین‌های دوسرنشینه الکتریکی به بازار عرضه خواهد شد. این ماشین‌ها حدود ۵۶ مایل در ساعت سرعت دارند و قادرند پس از هر بار شارژ شدن ۵۳ مایل را بپیمایند.

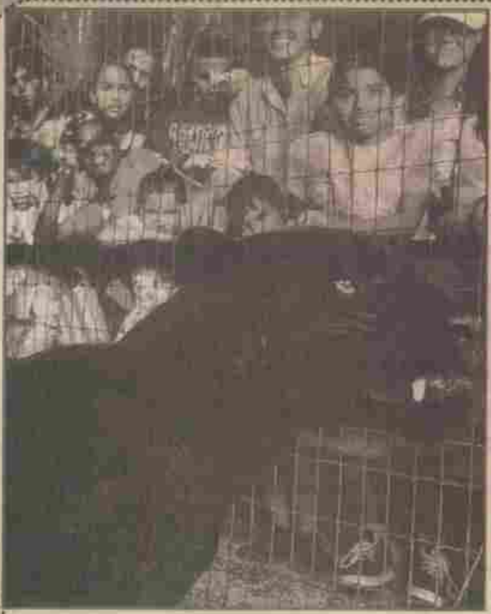

سیاه افسانه‌ای

با دیدن این حیوان سیاه چشمان تماشاگران از تعجب باز می‌شود. این موجود افسانه‌ای، توجه همگان را به خود جلب می‌کند!

شاید در نظر بینندگان، این حیوان یک ببر سیاه باشد، اما درواقع یک پلنگ آمریکایی بسیار غیرمعمولی و نادر است.

وقتی پرتوهای خورشید بدن تیره پلنگ را روشن می‌کند، می‌توان خالها و لکه‌های بدنش را دید. این موجود را «الن» نامگذاری کرده‌اند. محل تولد «الن» باغ وحشی در تگزاس است.

اگرچه این پلنگ، بزرگترین گربه‌سان نیمکره غربی زمین محسوب می‌شود. اما مطالعات بسیار اندکی روی آن انجام گرفته است.

در گذشته، شکارچیان این حیوان را به دلیل پوستش شکار می‌کردند. ولی به دلیل کم شدن تعداد آنها این کار ممنوع اعلام شد.

شکلات بخورید، سکته نکنید!

شکلات از ترکیباتی تشکیل شده که در رقیق کردن خون نقش مؤثری دارد و برای سیستم گردش خون و قلب مفید است. همچنین امکان لخته شدن خون را نیز پایین می‌آورد.

با این حال همین ماده می‌تواند به سکته قلبی و مغزی منتهی شود. دانشمندان هر روز به شواهد تازه‌ای مبنی بر اینکه شکلات حاوی مقدار زیادی ماده رقیق‌کننده است و تاثیر مثبتی بر رگهای قلب دارد، دست می‌یابند.

دانشمندان همچنین دریافتند پس از مصرف شکلات، ظرفیت ضداکسیداسیونها بالا می‌رود و ترکیبات مهمی که روی رگهای قلبی تاثیر دارند، تعدیل می‌شوند.

ضداکسیداسیونها موادی هستند که تاثیر صدمات سلولی را در بدن کاهش می‌دهند. میوه‌ها، سبزیجات، تنقلات و تمامی غلات منابع غنی ضداکسیداسیون، چون ویتامین C و E هستند.

شکلات به دلیل کاکائوی موجود در آن از نظر ذخایر ماده رقیق‌کننده خون بسیار غنی است. برخی تحقیقات نشان می‌دهد، مقدار کمی شکلات به اندازه شش سیب، ۴/۵ فنجان چای و ۲۸ لیوان آب انگور، ماده رقیق‌کننده خون دارد.

البته طبق جریان و روند تولید مقدار ماده رقیق‌کننده در انواع کاکائوها و شکلاتها متفاوت است، زیرا که در برخی مراحل آنها این ماده غذایی را از دست می‌دهند. به نظر می‌رسد ماده موجود در شکلات خطر بیماری رگهای قلبی را که مشکل اصلی جوامع صنعتی است، کاهش می‌دهد.

سازمان مطالعات قلبی اعلام کرده است، اگرچه طی تحقیقات اخیر، نقش مفید مواد درون شکلات به اثبات رسیده، ولی هرگز نباید از این نکته غافل بود که شکلات حاوی مقدار زیادی شکر و چربی اشباع شده هم هست. استفاده از میوه برای به دست آوردن ماده رقیق‌کننده خون بسیار بهتر است، زیرا علاوه بر مواد مفید هیچ نوع چربی و مواد مضری ندارد.

تنها پیام محققان برای مصرف‌کنندگان شکلات این است که در حد تعادل شکلات بخورید، اما برای به دست آوردن مواد موردنیاز بدنتان بهتر است از میوه‌ها و سبزیجات تازه بهره بگیرید که حداقل خطری برای بدن ندارند.

صدای سبز بسیج

چه کسی می‌داند...

بقیه از صفحه ۱۵

با این مساله را که هواپیمایی با یک و نیم برابر سرعت صوت از ارتفاع ده متری سطح زمین ماشین لندکروزی را که با سرعت در جاده مهران ـ دهلران حرکت می‌کند، مورد اصابت موشک قرار می‌دهد. کدام تن می‌سوزد؟ کدام سر می‌پرد؟ چگونه باید اجساد را از درون این آهن پاره له شده بیرون کشید؟ چگونه باید آنها را غسل داد؟

چگونه بخندیم و نگاه آن عزیزان را فراموش کنیم؟ چگونه در تهران بمانیم و تنها درس بخوانیم؟ چگونه می‌توانی درها را به روی خودت ببندی و چون موش در انبار کلمات کهنه کتاب لانه کنی؟

کدام مساله را حل می‌کنی؟ برای کدام امتحان درس می‌خوانی؟ به چه امیدی نفس می‌کشی؟ کیف و کلاسورت را از چه پر می‌کنی؟ از خیال؟ از کتاب؟ از لقب شامخ دکتر، مهندس؟ یا از آدامسی که مادرت هر روز صبح در کیفت می‌گذارد؟ یا از وسایل و محصولات مخرب و مستهجن غربی؟ کدام اضطراب جانت را می‌خلد، دیر رسیدن اتوبوس، دیر رسیدن سرکلاس، نمره الف گرفتن؟ دلت را به چه چیز بسته‌ای، به مدرک، به ماشین، به قبول شدن در دوره فوق دکترا؟

آی پسرک دانشجو! به تو چه مربوط است که خانواده‌ای در همسایگی تو داغدار شده است، جوانی به خاک افتاد و در خون شکفت؟

آری دخترک دانشجو! به تو چه مربوط است که دختران هم‌سن و سال تو و حتی خیلی کوچکتر از تو را در سوسنگرد و دزفول به اشک نشاندند و آنان را زنده زنده به گور کردند! در کردستان حلقوم کسی را پاره پاره کردند.

به تو چه که موشکی در دزفول فرود بیاید و به فاصله زمانی انتشار نور محله‌ای نابود شود؟ و یا کارگری که صبح به قصد کار خارج شد و دیگر بازنگشت و همکارانش تکه‌های بدنش را روی دست تا بهشت بدرقه کردند.

به تو چه مربوط است که کودکانی در خرمشهر از تشنگی مردند. هیچ می‌دانستی؟ حتماً نه. هیچ آیا آنجا که کارون و دجله و فرات به هم گره می‌خورند، به دنبال آب گشته‌ای تا زبان خشکیده کودکی را اندکی تر کنی؟ و آنگاه که قطره‌ای نم یافتی با امیدهای فراوان به بالین آن کودک رفتی تا سیرابش کنی اما دیدی که جسد کودک از تو چیز دیگری می‌خواهد!؟

اما تو،

اگر قاسم نیستی، اگر علی‌اکبر نیستی، حرمله نیز مباش که خداوند هدیه حسین را پذیرفت، چون علی‌اصغر را به زمین بازپس نداد و نمی‌دانم که این خون، خون خدا، با حرمله چه می‌کند؟ همین.

توضیح

متاسفانه مطلبی که در شماره ۳۰۱۰ تحت عنوان «رمز لاغری شکم، رژیم غذایی است» چاپ شده بود فاقد نام نویسنده و مترجم بود.

شایان توضیح است که نویسنده مقاله مزبور آقای آنتونی الیس و مترجم آن آقای مهدی مجردزاده کرمانی است که خوانندگان از طریق کتابهای معروف به سوی کامیابی، عشق راه کم گذر، داستانهای شفابخش، غلبه بر خشم و... به خوبی ایشان را می‌شناسند، بدین‌وسیله از این که نام ایشان فراموش شده بود پوزش می‌خواهیم.

شکرخند

۴۰۷

زخم پیری

پیری رسید و باز کمر، درد می‌کند
پهلو و پا و سینه و سر درد می‌کند
گه زخم معده عود نماید تو را، گهی
دندان و گوش و حلق و بصر درد می‌کند
آخت رود ز آبسه دندان به آسمان
دستش اگر زنی، که بشر درد می‌کند
گاه از فشارخون، بخوری هی سکندری
گاهی گلو، ز شهد و شکر درد می‌کند
تسکین دارو گرچه موقت بود، ولی
بعد از دو روز، بار دگر، درد می‌کند
زیر لحاف گر که بخوابی تو یک‌وری
جسم نحیف از همه ور! درد می‌کند
در وقت خواب جسم نحیفت، به هر طریق
یا طاقباز، یا که دمر، درد می‌کند
زانوی تو به ظهر، سر سفره ناهار
یا موقع نماز سحر، درد می‌کند
یک جای تو به زور به درمان رسیده است
بینی هزار جای دگر، درد می‌کند
هر شب ز سرفه‌هایی که گردیده سینه‌سوز
گاهی طحال و گاهی جگر درد می‌کند
آوخ ز زخم مهلک پیری، که جای آن
تا هست جان به جسم بشر، درد می‌کند

محمد عمادی - دبی

دلال

شغل خوبی گزیده‌ام که مپرس
به نوایی رسیده‌ام که مپرس
گشته دلال و اندرین پیشه
شیوه‌ای آفریده‌ام که مپرس
در قسم خوردن از سر نیرنگ
ترمز آن سان بریده‌ام که مپرس
پرده شرم و عقل و وجدان را
به طریقی دریده‌ام که مپرس
روی وجدان و دین خود طوری
خط بطلان کشیده‌ام که مپرس
می‌پرم بین دو معامله‌گر
آن‌قدر ورپریده‌ام که مپرس
تا بجنبند، دو گوش آنها را
من به نحوی بریده‌ام که مپرس
بس ز آنان که مالشان خوردم
لعن و نفرین شنیده‌ام که مپرس
بی‌ثمر نیست زین همه نیرنگ
آن‌قدر سود دیده‌ام که مپرس
من که محتاج نان شب بودم
بنز شیکی خریده‌ام که مپرس
دوستانم تمامی جا خوردند
چون به جایی رسیده‌ام که مپرس
هر کسی فوت و فن من پرسید
لب خود را گزیده‌ام که مپرس

مهدی دانش - آستارا

برای طنزپرداز توانا و شاعر دردآشنا آقای احمد پاک‌نژاد
«مرشد احمد»

مقدمت بادا مبارک

ای که هستی عندلیب باغ و بُستان، مُرشداحمد
مقدمت بادا مبارک بر رفیقان، مرشداحمد
مدتی رفتی و ما را، در خماری‌ها نهادی
آمدی، سرخوش نمودی ما خماران، مرشداحمد
طبع مخلص جوی باریکی بُوَد، زین پس دوباره
می‌شود سیراب از آن طبع خروشان، مرشداحمد
معذرت می‌خواهم، اما از شما دیگر بعید است
تا کنی از مشغله خود را پریشان، مرشداحمد
کار مرشد، دادن درس امید و پایداریست
تا به راه زندگی آرد جوانان، مرشداحمد
آرزومندم که با آن طنز ناب دلنشینت
سازی ما همطنزیان را شاد و خندان، مرشداحمد
کام «جمشید مقدم» می‌شود شیرین ز طنزت
تا «شکرخند» است مرو تی‌جان قربان، مرشداحمد

جَمشید مقدم - کلاچای

مرام ما مردم

بوده از دوران آدم، در طبیعت این نظام
تجربت‌ها پخته سازد ز آتش خود مرد خام
در جوانی آدمی خام است و، امیال هوس
می‌کشد اوَ را پی افسونگرانِ خوش‌خرام
تا شود سرمست نام و کام و جام و عیش و نوش
توسنی‌ها می‌کند در دشت هستی بی‌لگام
گاه باشد در فراز و، گاه افتد در نشیب
روزگارش گه موزیکال و هرازگاهی درام
گاه در عشق و محبت می‌شود ثابت قدم
گاه مهرش همچو گلهای بهاری کم‌دوام
گاه هردمبیل و بی‌دقت شود در زندگی
گه مرید نظم و ترتیب است و اهل انتظام
از ادب گاهی به کوچکتر نهد حرمت، ولی
گه تکبر کرده بر پیران و خست در سلام
می‌شود گه پیرو عرفان و صادق در سلوک
می‌شود گه نوکر مستکبر عالی‌مقام
داده سختی را گهی با استقامتها شکست
گه زبونی کرده خود را می‌برد تا انهدام
یک زمان مغرور و خود را دیده برتر از همه
گه کند کُرنش به دونان، با لئیمان هم‌مرام
دل به دنیا بسته، غافل از جهان آخرت
برترین آمال و ایمانش شود مال و مقام
الغرض چون غافل است از مرگ و روز داوری
تا به خود آید، اجل او را برد در انعدام

«ی.و.وکیل‌باشی»

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: عطایش را به لقایش بخشیدم

می‌گویند مرد تهیدستی احتیاج مالی شدیدی پیدا کرد. دوستی به او گفت: «نزد فلانی برو که ثروتی بی‌اندازه دارد. اگر نیاز تو را بداند، در برآورده کردن آن کوتاهی نمی‌کند.» مرد گفت: «او را نمی‌شناسم.» دوستش گفت: «من خانهٔ او را نشانت می‌دهم.» و بعد او را تا منزل آن شخص راهنمایی کرد. مرد نیازمند داخل خانه که شد، صاحب خانه را دید که روی ترش کرده و با اخم و غضب نشسته است. پس چیزی نگفت و بازگشت. رفیقش از او پرسید: «چه کردی؟» پاسخ داد: «عطایش را به لقایش بخشیدم.»

دوبیتی خوافی

سر کوه بلند غذغه به باره
برنج جوش می‌خوره، دل مو قراره
برنج جوش می‌خوره از شیر میشا
خبر مور ببر با قوم و خویشا

برگردان: سر کوه بلند دیگی به‌باره / برنج جوش می‌خوره، دل با قراره / برنج جوش می‌خوره با شیر گاومیش / خبر من ببر پیش قوم و خویش.

فرستنده: احمد عطوفتی رودی از خواف

معرفی لباس مردم ممسنی

لباس زنان ممسنی عبارت است از: کلاه، روسری یا چارقد، دستمال و تنبان. معمولا لباس زنان ممسنی با لباس زنان دیگر عشایر فارس چندان فرقی با هم ندارد؛ اما دوخت لباس زنان ممسنی متنوع‌تر می‌باشد. جامهٔ سرپوش را تنبان می‌گویند و جامهٔ زیرین را که معمولا زنان و دختران جوان می‌پوشند و سرخ رنگ هم می‌باشد، شلیته می‌گویند. شلیته عروسان معمولا سفید است. این نوع جامه هنوز هم در میان زنان و دختران ممسنی رایج است. پوشیدن کفش و جوراب چرمی هم که در میان زنان و دختران مرسوم بوده، اکنون دیگر ورافتاده.

فرستنده: مهرداد شاکری
از: روستای ضامنی نورآباد ممسنی

بایاتی ترکی

اولدوز دونوب آی اولماز
یاز کچمه سه یای اولماز
کونول سئوهن گوزلی
گوزلیکده تای اولماز

برگردان: ستاره هیچ وقت ماه نمی‌شود / تا بهار نگذرد تابستان نمی‌شود / آن زیبارویی را که دل پسندید / در زیبایی همتا ندارد.

* * *

داغ باشیندا باغ اولماز
بولبول گلیب زاغ اولماز
سینم هر جوره داغ گوروب
اما بوجور داغ اولماز

برگردان: در بالای کوه، باغ سبز نمی‌شود / و بلبل هیچ وقت زاغ نمی‌شود / سینه‌ام همه جور داغی دیده بود / اما چنین داغی ندیده بود!

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از: میاندوآب

واژه‌نامهٔ فیروزآبادی

درف: ظرف / خطه: جاده / چفت: قفل / گت: بزرگ / گندله: بزرگ / اُرُسی: کفش / پرچل: کثیف / جیکیله: جوجه / خاک: تخم‌مرغ / کاسه پشت: لاک‌پشت / خِر: گلو.

فرستنده: یاسر شاکری از: فیروزآباد فارس

آیین سفر در گیلان

در روستای آسیابر سیاهکل گیلان، هرگاه کسی بخواهد برای زیارت، به مکه، کربلا و یا مشهد برود، ریش سفیدان او را به زیارت دوره‌ای می‌برند. در این زیارتهای دوره‌ای فرد می‌تواند هفت امامزاده را زیارت کند. بعد از زیارت دوره‌ای نوبت به مهیا نمودن وسایل سفر می‌رسد که اهالی علاوه بر وسایل مورد نیاز، این چیزها را هم توشه راه مسافر می‌کنند:

تیجینه (وسایل تیز مثل چاقو) دوجینه (وسایل دوختن مثل سوزن، نخ) سوجینه (وسایل آتش‌زا مثل کبریت). بعد هم اهالی مسافر را تا نقطه‌ای که روستا از دیدش محو شود، بدرقه می‌کنند. برای استقبال هم از همان جا به انتظارش می‌نشینند. در طی مراسم بدرقه (یا استقبال) یک نفر به نیابت از اهالی در جمع به خواندن چاوشی می‌پردازد. در خاتمه مردم به مسافر خود «خرجی راه» می‌دهند و مسافر هم هنگام بازگشت با سوغاتی آن را جبران می‌کند.

راوی: سکینه حکیمی از: سیاهکل

ضرب‌المثل بویراحمدی

خرپا منده بندیریش و هوش.

برگردان: خر خسته، منتظر یک بهانه برای ایستادن و استراحت است.

[در مورد افرادی که در هنگام کار و با توجه به خستگی فراوان و ناراحتی از آن، منتظر شنیدن یک کلمه از دیگران هستند، تا خشم خود را بروز دهند، به کار می‌رود.]

فرستنده: سید جلال‌الدین هاشمی نسب از: بهبهان

باورهای عامیانه مردم هشتبندی

مردم هشتبندی معتقدند که:

○ روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه نباید ناخن چید، چون شگون ندارد.

○ شب چهارشنبه نباید جارو کرد، چون رزق و روزی از خانه می‌رود.

○ اگر بچه‌ای سنگ به سنگ بزند، پدر و مادر بچه با هم دعوا می‌کنند.

○ وقت ظهر و مغرب نباید حمام رفت چون اتفاق بدی می‌افتد.

فرستنده: مرتضی رنوفی از: دهستان هشتبندی میناب

دوبیتی های نیشابوری

به قرآنی که آیش بی شماره
به اون شاهی که تیغش ذوالفقاره
سر از بالین عشقت برندارم
که تا دین محمد برقراره

* * *

سیه چشمی که گندم پاک می‌کرد
مرا می‌دید و ناخن چاک می‌کرد
مرا می‌دید و اشکاش جله جله
با دستمال کتانش پاک می‌کرد
جله جله: دانه دانه

فرستنده: م ـ ب از: نیشابور

پاسخ به نامه‌ها

خانم مریم - ب از نیشابور

بار دیگر از شما و دیگر عزیزان خواهش می‌کنیم، مطالب خود را با ذکر مشخصات کامل برایمان ارسال کنید، چرا که در غیر این صورت از استفاده از نامه‌هایی که با اسم مستعار فرستاده شوند، معذور خواهیم بود.

آقای داوود خامنه‌ای از تهران

بخش معرفی یک روستا را فعلاً تعطیل کرده‌ایم. ان‌شاالله در آینده از مطالبی از این دست استفاده خواهیم کرد.

آقای اسماعیل دادرس از تهران

با تشکر از خط خوش شما، متاسفانه فراموش کردید که قسمت ترکی اشعاری را که به فارسی برگردانده بودید، برای ما بنویسید. منتظر نامه‌های کاملتری از شما هستیم.

خانم سودابه سرلک از لرستان

در پاسخ به نامه شما و خیلی از عزیزانی که این سؤال را از بنده داشتند، باید بگوییم که مطلب مجله در محیط **DOS** با برنامه زرنگار تایپ می‌شود که دارای اعراب است. وقتی مطالب توسط برنامه «پروین» تبدیل برای محیط «ویندوز» می‌شود که برنامه‌های صفحه‌آرایی در این محیط کار می‌کنند، اعراب مطالب تبدیل نمی‌گردند. ان‌شاالله در آینده‌ای نزدیک قرار است برنامه «پروین» که فارسی‌نویس برای «ویندوز» است کاملتر شده و این نواقص برطرف شوند.

■

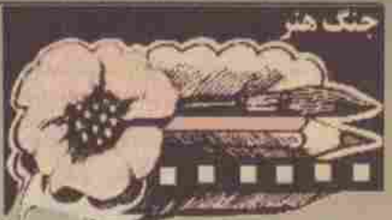

زیر نظر : جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

خادمی از سوادکوه

خواهر گرامی، نوشته‌هایتان را برایم ارسال کنید. حتماً نظر خود را برایتان خواهم نوشت. در صورت لزوم تلفنی تماس بگیرید.

حسین ندایی از تهران

هارولد لوید کمدین آمریکایی، سال ۱۸۹۳ متولد و در سال ۱۹۷۱ درگذشت.

مهناز سلامی از کازرون

یادداشت کوتاهی درباره مجموعه تلویزیونی «زیر آسمان شهر» برایمان ارسال کرده‌اید که ضمن تشکر از شما، بخشی از آن را با هم مرور می‌کنیم:

«آدمهای مجموعه مانند آدمهای جامعه‌مان با همان دغدغه‌ها و عکس‌العمل‌ها زندگی می‌کنند. آنها دروغ می‌گویند، دعوا می‌کنند و... و با تماشاگر روراست هستند، مجموعه مذکور پیامی نیز به همراه دارد. اما ای کاش در پایان هر قسمت شعار نمی‌داد و فضایل اخلاقی و انسانی را با شعار مطرح نمی‌کرد و نتیجه‌گیری به شعور و ادراک تماشاگر محول می‌شد.

این‌طور هم که از تیتراژ پایانی مجموعه مشخص است، مجموعه خواننده و آواز هم داشته که معلوم نیست به چه دلیلی حذف شده است!

در آخر باید از بازی زیبا و جذاب حمید لولایی و گریم خوب او قدردانی کرد.»

ندا نصراللهی از کاشان

دوست عزیز، اگر اشتباه نکنم، نخستین دوره جشنواره فیلم‌های سینمای ایران به نام «سپاس» در سال ۱۳۴۹ برگزار شد.

شاهین بهرامی از کرج

دوست عزیز، عکس شما را در آرشیوی که گفته بودید، نگه می‌دارم و در صورت لزوم با شما تماس خواهم گرفت.

سینا خزاعی از کاشمر

سینمای آمریکا یا هالیوود به خاطر پیشرفت فوق‌العاده تکنولوژی و امکانات فیلمسازی‌اش در جهان زبانزد است.

در ضمن هالیوود در حومه شهر لس‌آنجلس در سال ۱۹۱۳ ایجاد شد.

رضا شهمرادی از مشهد مقدس

ما در ارتباط با آثار انیمیشن بسیار کم‌کار و ضعیفیم. تولید انیمیشن کاری مشکل و طاقت‌فرسا‌ست و به افراد آگاه و متخصص نیاز دارد.

و در جواب سؤال دوستان باید عرض کنم که تحول انیمیشن در جهان بین سالهای ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۷ بوده است.

گفتگویی صمیمانه با جعفر دهقان بازیگر فیلم مریم مقدس

کارهای مذهبی هم می‌تواند گیشه داشته باشد. اگر...

اشاره:

جعفر دهقان نیاز به معرفی ندارد. بازیهای جذاب و زیبایش در مجموعه تلویزیونی «مردان آنجلس» و «حماسه مجنون» هنوز در خاطره‌هاست. او بسیار متواضع و باصفا و درحال طی کردن پله‌های ترقی است.

به انگیزه بازی وی در فیلم «مریم مقدس» با او گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

ooo

☐ آیا قصه‌های قرآنی قابلیت تبدیل شدن به فیلم یا مجموعه را دارند؟

● اعتقادم بر این است که قصه‌های قرآنی، جذابیت و قابلیت‌های فراوانی برای مدیوم تصویر دارند و تجربه ارزشمند «مردان آنجلس» این نکته را به اثبات رساند. برای من کار در مردان آنجلس تجربیاتی ارزشمند و خوب را به ارمغان آورد.

☐ همان‌طور که خود شما هم می‌دانید، اعتقاد اکثر کارشناسان و اهالی سینما بر این است که این‌جور کارها گیشه و تماشاگر ندارد. اما «مریم مقدس» خلاف این موضوع را ثابت کرد. در این باره چه توضیحی دارید؟

● همان‌طور که گفتم، جذابیت‌ها و مسائل زیبایی‌شناسی فراوانی در قصه‌های قرآنی متجلی است، منتهی در به تصویر کشیدن آنها باید حساسیت نشان داد، نگاه درستی داشت و با صداقت و اخلاص جلو رفت. مثلاً کسی که هر روز با وضو سر صحنه این نوع کارها حاضر می‌شود، مسلماً در ماهیت و نوع کار اثراتی ارزشمند و مثبت دارد تا کسی که خود به مسائلی که مطرح می‌کند، اعتقاد قلبی ندارد.

ساخت این نوع کارها، باید به اهلش سپرده شود تا خدای نکرده ضد تبلیغ نشود. تأثیرات سینما و مدیوم تصویر بر هیچ کسی پوشیده نیست، اما اگر بچه‌ها را زور کنیم که مثلاً قصه حضرت مریم(س) را بخوانند، شاید کمتر بچه‌ای راغب به این کار شود. اما وقتی در سینما مطرح می‌شود، راحت می‌توان همان کودک را تماشاگرش کرد و تا به آخر با فیلم همراه کرد و طبیعی است که اثراتش به‌مراتب از خواندن یک یا چند کتاب زودتر، مؤثرتر و ماندنی‌تر است.

از طریق سینما به مراتب بهتر می‌شود نسل امروز را با دین و ائمه و قصص قرآنی آشنا کرد و نباید از این مسأله غافل بود. در ارتباط با گیشه هم باید بگویم، من با این حرف که این نوع کارها گیشه ندارد، کاملاً مخالفم، چرا که اگر بتوان با حساسیت و وسواس این کارها را ساخت و تهیه کرد، مسلماً تماشاگر هم خواهد داشت و اگر تماشاگر احساس کند که فیلمی صادقانه و ارزشی را می‌بیند، طبیعی است خود او می‌شود مبلغ و تبلیغ کننده فیلم.

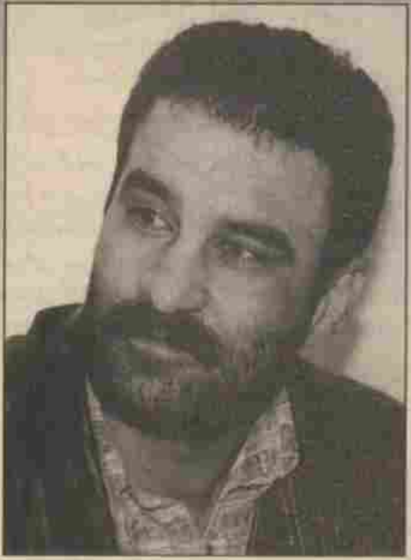

مثلاً ما در ارتباط با زندگی امام پنجم یا امام هفتم یا... چقدر فرصت داریم که بخواهیم ساخت آن را به کسی بدهیم که خود در مسائل دینی‌اش مشکل دارد. پس همان یک‌باری هم که قرار است فیلم یا مجموعه‌ای درباره امام معصومی ساخته شود، آن را باید به اهلش سپرد، چرا که این نوع کارها، کار دل است و دل باید پاک و منزه باشد.

☐ در این فیلم - مجموعه ایفاگر چه نقشی هستید؟

● هرود کبیر که یک پادشاه خونخوار است.

☐ شما در مردان آنجلس، ایفاگر نقش ماکسی میلیان بودید که نقشی کاملاً مثبت بود. حال در مریم مقدس ایفاگر نقشی منفی هستید. چگونه به این نقش‌ها می‌رسید؟

● به اعتقاد من باید حتی از تجربیات نقش‌های مثبت در ارائه نقش‌های منفی استفاده کرد. درسهای فراوانی که در مردان آنجلس گرفتم، در ارائه نقش هرود کبیر بی‌تأثیر نبوده است. من دوست ندارم در یک نوع نقش کلیشه شوم و حضور در نقش‌های منفی را هم دوست دارم.

☐ بازیگر نقش منفی در چه صورت موفق عمل کرده است؟

● در صورتی که با ایفای نقش منفی، حس تنفر را در تماشاگر بالا ببرد و اگر مخاطب هم واقعاً حس کند که او منفی است و از او متنفر شد، او موفق عمل کرده است.

نقش منفی مکمل نقش مثبت است. به نظر من تجلی و نمایان شدن نقش مثبت به ایفاگر نقش

منفی که مقابل نقش مثبت است، برمی‌گردد و بازیگر نقش منفی آن‌قدر خوب بازی می‌کند که نقش مثبت جلوه می‌کند.

☐ در مورد شخصیت و خصوصیات هرود کبیر بیشتر صحبت کنید.

● هرود، همان‌طور که گفتم، پادشاهی خونخوار، چاپلوس، عاشق، شراب‌خوار و... است. او خواهر و فرزندش را می‌کشد و... و به تصویر کشیدن اینها کار ساده‌ای نیست. من با استفاده از مطالعات و راهنمایی‌های کارگردان در ارائه آن، تمام تلاش خود را به‌کار گرفتم و سعی کردم تمام خصوصیات این آدم از درون من بجوشد و در چهره‌ام نمایان شود، نه اینکه با دیالوگ صرف سعی در معرفی او داشته باشم.

☐ به اعتقاد شما، آیا ساخت چنین کارهای ارزشمندی می‌تواند راه‌حلی برای بحران هویت در سینمای ما باشد؟

● بله، دقیقاً. چرا که قصص قرآن سراسر معنویت و ارزش است و ساخت باکیفیت این آثار، روح معنویت را در جامعه تزریق می‌کند و این کم چیزی نیست.

☐ به نظر شما بهترین فیلم‌های تاریخی و مذهبی کدامند؟

● ده فرمان، محمد رسول‌الله(ص)، عمر مختار، آهنگ برنادت و...

☐ بزرگترین ویژگی در عرصه این نوع کارها چیست؟

● بهترین و بزرگترین ویژگی «انسان بودن» است. وقتی هنر انسان بودن در فرد متجلی شود، کار او هم دلنشین از آب درمی‌آید. البته باید تکنیک را هم بلد بود.

☐ بزرگترین دشمن انسان چیست؟

● کبر، غرور و خودبزرگ‌بینی.

☐ بهترین خصوصیات یک فرد چه می‌تواند باشد؟

● صداقت، پاکی و گذشت.

☐ دوست دارید چگونه باشید؟

● همان‌گونه که خدایم می‌خواهد. همیشه دوست داشته و دارم که آدم خنثی و بازی به هر جهتی نباشم. هدفمند باشم و موجب آزار و اذیت دیگران را به هیچ نوع فراهم نکنم.

☐ از چه چیزی بدتان می‌آید؟

● از آدمهای دورو و نان به نرخ روزخور!

☐ به نظر شما چرا در ساخت برنامه‌ها و آثار مذهبی کم‌کاریم و یا آن‌طور که باید و شاید عمل نمی‌کنیم؟

● البته، مهمترین مساله‌ای که در این باره باید مدنظر قرار گیرد، قصه و فیلمنامه خوب است. برای ساخت این نوع کارها باید وقت گذاشت، تحقیق کرد و با شناخت پیش رفت. فقط به صرف شنیده‌ها و تکیه بر چند کتاب نمی‌توان اثری تاریخی - مذهبی ساخت.

فکر می‌کنید برای ساخت فیلم محمد رسول‌الله(ص) چه مقدار وقت صرف شده است؟ ماهها کار تحقیق و نگارش انجام شده، زمان زیادی برای شناسایی لباس و طراحی آن به‌کار گرفته شده و... و مسلماً کاری که با تلاش، تحقیق، مهارت، صداقت و... همراه باشد، ماندنی و جاودان خواهد شد.

متاسفانه ما به مساله تحقیق حتی در کارهای اجتماعی و دیگر ژانرهای سینمایی‌مان کمتر اهمیت می‌دهیم و اکثر فیلمنامه‌ها از درونمایه قوی برخوردار نیستند.

☐ حرف خاصی ندارید؟

● امیدوارم خداوند توفیق روزافزون به ملت ایران بدهد و حضور من هم در فیلم مریم مقدس توفیقی بود که خداوند نصیبم کرد.

■

آشنایی با سینماگران ایران

پریوش نظریه (بازیگر)

- تولد ۱۳۴۸
- گچساران
- تحصیلات: فارغ التحصیل تئاتر با گرایش نمایش عروسکی از دانشکده سینما - تئاتر دانشگاه تهران
- وضعیت تاهل: مجرد

پریوش نظریه بازیگر جوان و باآتیه‌ای است که کم و گزیده کار می‌کند.

او از جمله بازیگران تحصیلکرده‌ای است که با پشتوانه علمی سعی دارند حضوری مثبت، ارزنده و تاثیرگذار در عرصه هنر داشته باشند.

نظریه اهل جنجال و گفتگو نیست و اعتقادش بر این است که کارهایش، نمایانگر نوع بینش و تفکر او هستند.

پریوش نظریه در زمان دانشجویی در دو نمایش ایفای نقش کرد: «کولی» و نمایش عروسکی «آرامش در پارک» که برای بازی در کولی کاندیدای دریافت جایزه بهترین بازیگر نقش دوم زن در جشنواره تئاتر دانشجویی شد.

نظریه در سال ۶۹ با بازی در فیلم «عروس حلبچه» وارد دنیای سینما شد و طی چند سال بازی در سینما، توانایی و استعداد خود را نشان داد.

وی به خاطر بازی در فیلم «پدر» به کارگردانی مجید مجیدی در جشنواره چهاردهم فیلم فجر موفق شد جایزه بهترین بازیگر نقش دوم زن را از آن خود کند. همچنین در هفتمین جشنواره فیلم دفاع مقدس به خاطر بازی در فیلم «سجده بر آب» جایزه بهترین بازیگر نقش اول زن را تصاحب کرد.

نظریه علی‌رغم بازی خوب و توانایی‌اش در عرصه بازیگری، بیشتر دغدغه و فکرش معطوف به دنیای کارگردانی و فیلمسازی است و تا نقشی قابلیت‌های معقول و حساب شده‌ای نداشته باشد، ایفای آن را به عهده نمی‌گیرد و بیشتر وقتش را به ساخت فیلم‌های کوتاه می‌گذراند تا نقشی خوب به او پیشنهاد شود.

صداقت، پاکی و دوراندیشی نظریه از جمله خصایصی است که او را به عنوان بازیگری متعهد در سینما مطرح کرده است.

عمده کارهای او به شرح زیر است

عروس حلبچه، پدر، سجده بر آب، بوی کافور عطر یاس، چریکه هورام، تک درختها، تو آزادی.

و فیلم‌های کوتاهی که کارگردانی کرده است

من و عروسکم، سوتماگ و هورامان.

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

کمال تبریزی در عربستان

کمال تبریزی فیلمساز حرفه‌ای سینما که بعد از فیلم «شیدا» فیلمی نساخته است. تا یکی، دو ماه آینده جدیدترین فیلمش را با عنوان «از رئیس جمهور پاداش نگیریم» در کشور عربستان جلوی دوربین می‌برد.

فیلمنامه این فیلم را رضا مقصودی نوشته است.

«مداد رنگی» لعیا زنگنه

تا یکی، دو هفته آینده لعیا زنگنه بازیگر حرفه‌ای تلویزیون و سینما در اولین فیلم بلند سینمایی بهمن زرین‌پور با عنوان «مداد رنگی» ایفای نقش می‌کند.

مداد رنگی را که کاری موزیکال است عظیم جوانروح فیلمبرداری می‌کند.

حاتمی کیا در ارتفاعات پست

ابراهیم حاتمی کیا فیلمساز متعهد و حرفه‌ای سینما، درصدد است پایان مهرماه سال جاری، جدیدترین کار خود را با عنوان «ارتفاعات پست» جلوی دوربین ببرد.

فیلمنامه این فیلم را اصغر فرهادی نوشته است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شبهای تهران	۵۵ روز	۱۸۵ میلیون تومان
مریم مقدس	۴۵ روز	۱۷۱ میلیون تومان
از صمیم قلب	۳۵ روز	۱۰۴ میلیون تومان
آواز قو	۱۵ روز	۵۲ میلیون تومان
پر پرواز	۱۵ روز	۵۰ میلیون تومان

سریالهای درحال تهیه شبکه سوم سیما

سریال نیستان

تصویربرداری این سریال که به تهیه کنندگی و کارگردانی حسین مختاری تهیه می‌شود، هم‌اکنون پایان یافته و وارد مرحله تدوین شده است. قرار است نیستان در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شود.

سریال جوانی

این سریال که به تهیه کنندگی اسماعیل عفیفه و کارگردانی سعید سلطانی تهیه می‌شود، هم‌اکنون ۹۰ درصد تصویربرداری را پشت سر گذاشته و قرار است در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شود.

سریال دردسر والدین

این سریال که به تهیه کنندگی بیژن امکانیان و کارگردانی مسعود توابی تهیه می‌شود، هم‌اکنون ۸۰ درصد تصویربرداری را پشت سر گذاشته و قرار است در ۱۸ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شود.

سریال پلیس جوان

این سریال که به تهیه کنندگی رامین عباسی‌زاده و کارگردانی سیروس مقدم در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه می‌شود، هم‌اکنون ۹۰ درصد تصویربرداری را پشت سر گذاشته و تدوین آن توسط حسین احمدی آغاز شده است.

سریال جوان امروز

این سریال که به تهیه کنندگی و کارگردانی یوسف سیدمهدوی در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه می‌شود، هم‌اکنون ۸۰ درصد تصویربرداری را پشت سر گذاشته است.

سریال خط قرمز

این سریال که به تهیه کنندگی و کارگردانی قاسم جعفری در ۲۲ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه می‌شود، هم‌اکنون ۵۰ درصد تصویربرداری را پشت سر گذاشته است.

سریال دوراهه

این سریال که به تهیه کنندگی محمد مسعود و کارگردانی کیانوش عیاری در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه می‌شود. به‌تازگی در این شبکه جلوی دوربین رفته و ۲۵ درصد تصویربرداری را پشت سر گذاشته است.

سریال من نه منم

این سریال که به تهیه کنندگی مهران رسام و کارگردانی رامبد جوان در ۲۹ قسمت ۳۰

مهتاب کرامتی و
مراحل پایانی خاک سرخ

مجموعه تلویزیونی خاک سرخ در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای در گروه حماسه و دفاع شبکه یک سیما مراحل تولید را می گذراند.

مجموعه خاک سرخ، داستان دختری به نام لیلا عظیمی تنها فرزند یک خانواده اصیل تهرانی است که پدر و مادرش را از دست داده. لیلا در تدارک مراسم عروسی با سعید است که ورود مردی که خود را دوست مرحوم عظیمی معرفی می کند و اعلام ماموریتش که یافتن خانواده حقیقی لیلاست، همه چیز را به هم می‌ریزد.

لیلا با سعید برای پیدا کردن خانواده‌اش راهی خرمشهر می‌شوند و این زمانی است که اولین شراره‌های جنگ بر سر این شهر باریدن گرفته است.

گفتنی است تاکنون ۷۰ درصد فیلمبرداری این مجموعه در ابهر به پایان رسیده و اکنون در مناطق آبادان درحال تصویربرداری است.

پرویز پرستویی، لاله اسکندری، بهناز جعفری و مهتاب کرامتی از بازیگران این مجموعه هستند.

دیگر عوامل مجموعه به شرح زیرند:

کارگردان: ابراهیم حاتمی کیا، تهیه کننده: منوچهر محمدی، فیلمنامه: مسعود بهبهانی، مدیر تولید: حبیب اللهیاری، طراح فیلمنامه: مهدی سجاده‌چی.

فرامرز صدیقی در مجموعه‌ای جدید

مجموعه تلویزیونی «من نه منم» کار گروه فیلم و سریال شبکه سوم به تهیه کنندگی مهران رسام جلوی دوربین رفت. این سریال در ۲۹ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای ویژه ایام ماه مبارک رمضان در دست تهیه است.

داستان این سریال چنین است: چند دزد به قصد اخاذی، یک فرد متمول و خیر را می‌ربایند. اما هنگام تماس با خانواده فرد ربوده شده متوجه می‌شوند کسی که دزدیده‌اند، شخص مورد نظر نبوده است تا آنکه...

عوامل دست‌اندرکار این سریال عبارتند از:

نویسنده: علیرضا کاظمی پور، سیدسعید رحمانی، کارگردان: رامبد جوان، تصویربردار: محمدرضا کاظمی، بازیگران: آتیلا پسیانی، فرامرز صدیقی، زهره حمیدی، حدیث فولادوند، آقای واضقی، محمدرضا حق گو و...

دقیقه‌ای تهیه می‌شود، به‌تازگی در شبکه سوم سیما جلوی دوربین رفته و هم‌اکنون ۲۵ درصد تصویربرداری را پشت سر گذاشته است.

توطئه‌ای شیرین برای سیروس گرجستانی

سیروس گرجستانی بازیگر خوب و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون که بازی زیبای او در نقش پدر قطام در مجموعه تلویزیونی امام علی(ع) هنوز در خاطره‌هاست، قرار است به زودی در مجموعه‌ای تلویزیونی برای شبکه تهران به ایفای نقش بپردازد.

این مجموعه «توطئه شیرین» نام دارد و اصغر فرهادی آن را در ۲۵ قسمت سی دقیقه‌ای برای شبکه تهران می‌سازد.

موضوع این مجموعه درباره اعتیاد است.

مهرانه مهین ترابی، حمیده خیرآبادی، احمد قدکچیان، رامین ناصرنصیر و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

«شب چراغ» مجموعه‌ای ۱۲۲ قسمتی

مجموعه تلویزیونی «شب چراغ» به زودی از تلویزیون پخش می‌شود. این مجموعه در ۱۲۲ قسمت توسط جمال شورجه و مجید جوانمرد ساخته شده است.

شب چراغ به رویدادهای انقلاب طی سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ می‌پردازد.

احمد نجفی، حمید مظفری، مهناز فصاحتی، مهرانه مهین ترابی، یکتا ناصر، رضا بنفشه‌خواه، زهرا سعیدی، مهشید افشارزاده، علیرضا اسپوند، فاطمه صامتی و... بازیگران این مجموعه هستند.

آثار عکاسان ایرانی در خانه عکاسان

پنجاه و هشتمین دوره نمایشگاههای خانه عکاسان ایران از ۲۳ شهریور تا ۱۰ مهرماه در خانه عکاسان برگزار می‌شود.

ساعات بازدید از نمایشگاه آثار عکاسان ایرانی از ۹ صبح تا ۱۹ عصر و جمعه‌ها از ۱۵ عصر تا ۱۹ است.

خانه عکاسان در حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی واقع شده است.

قرن کاریکاتور

«قرن کاریکاتور» عنوان مجموعه‌ای است که در سیزده قسمت بیست و پنج دقیقه‌ای در گروه ادب و هنر شبکه چهارم سیما تولید شده است.

این مجموعه به بررسی تمامی نشریات کاریکاتور ایران از دوران مشروطیت تا قبل از انقلاب و معرفی کاریکاتوریست‌های تاثیرگذار بر روی هنر کاریکاتور در ایران و خارج از ایران می‌پردازد.

پیروزفر و کارگردانی تئاتر

پارسا پیروزفر بازیگر جوان، خوش‌چهره و باآتیه سینما و تلویزیون قصد دارد نمایشی را به کارگردانی خود به روی صحنه بیاورد.

گویا در این نمایش لیلا حاتمی و علی مصفا بازی خواهند کرد.

این اولین نمایشی است که پیروزفر کارگردانی می‌کند.

سیامک شایقی، مجموعه نه، فیلم

سیامک شایقی فیلمساز سینمای ایران که مدتی پیش فیلم «شراره» ساخته او در اکران عمومی بود، دی ماه سال جاری جدیدترین فیلم خود را جلوی دوربین برد.

شایقی پیش از این قرار بود یک مجموعه تلویزیونی بسازد که فعلاً از ساخت آن منصرف شده است.

سایه روشن «هدایت» آماده شد

«سایه روشن» جدیدترین کار حسن هدایت آماده نمایش شد.

این فیلم ماجرای پلیس کهنسالی است که وارد ماجرایی غریب و غیرمنتظره می‌شود.

عزت‌الله انتظامی، احمد نجفی، بهناز محرر و... بازیگران این فیلم هستند که پیش از این «تاریکخانه» نام داشت.

اولین جشنواره صنایع دستی دانشجویان

اولین جشنواره صنایع دستی دانشجویان کشور از ۹ تا ۲۰ مهرماه سال جاری در تهران برگزار می‌شود.

سفالگری، قلمزنی، منبت‌کاری، نگارگری، صنایع دستی امروز، بافتهای سنتی و صنایع دستی فراموش شده از بخشهای مسابقه این جشنواره است.

جشنواره پنجم تئاتر عروسکی

جشنواره بین‌المللی تئاتر عروسکی دانشجویی از ۱۵ تا ۲۲ آبان ماه سال جاری در تهران برگزار می‌شود.

در پنجمین جشنواره تئاتر عروسکی، چند کشور خارجی هم حضور دارند.

سفری برای آرش در سالن قشقایی

نمایش «سفری برای آرش» به کارگردانی دکتر کمال‌الدین شفیعی از مهرماه در سالن قشقایی تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

سفری برای آتش را اسماعیل همتی نوشته است.

پورصمیمی «مارک» شد

سعید پورصمیمی بازیگر خوش ذوق، حرفه‌ای و باصفای سینما، تئاتر و تلویزیون بازی در نقش «مارک» در تئاترشهر به کارگردانی داوود رشیدی را آغاز کرد.

پورصمیمی فیلم تک درختها را نیز در نوبت اکران دارد.

۹ فیلم ایرانی در نیویورک

۹ فیلم ایرانی در جشنواره‌ای با عنوان «پشت پرده سینمای ایران» از ۱۷ شهریور تا ۱۰ مهرماه سال جاری در نیویورک به روی پرده می‌رود.

این فیلم‌ها به شرح زیرند:

«دایره»، «گبه»، «لحظه بیگناهی»، «لیلا»، «دونده»، «زیر درختان زیتون»، «خانه دوست کجاست»، «بوی کافور عطر یاس» و «زندگی ادامه دارد».

فروتن، مهرماه در سینماهای تهران

محمدرضا فروتن بازیگر محبوب و جوان سینمای ایران مهرماه سال جاری با فیلم «شب یلدا» ساخته کیومرث پوراحمد میهمان اکران سینماهای تهران خواهد بود.

گفته می‌شود این فیلم یکی از متفاوت‌ترین آثار سالهای اخیر سینمای ایران دربرگیرنده مسائل اجتماعی و کشمکش‌های عاطفی و عاشقانه است.

۳۹ فیلم با موضوع امام علی(ع) در جشنواره ششم

هجدهمین جشنواره ملی و ششمین جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه سینمای جوان از اول تا ششم آبان ماه در تهران برگزار می‌شود.

در این جشنواره ۳۹ فیلم کوتاه با موضوع امام علی(ع) حضور دارند.

هفته دفاع مقدس با فیلم‌های حاتمی کیا

در هفته دفاع مقدس که از ۳۱ شهریور ماه آغاز می‌شود، هفت فیلم بلند ابراهیم حاتمی کیا از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

در کنار فیلم‌های بلند حاتمی کیا، سه فیلم کوتاه نیز از وی پخش می‌شود.

■

دیروز. امروز. فردا

مجید شتی

یک فیلمنامه واقعی برای عبرت سایرین

۱- روز؛ داخلی، کلاس درس یک دبستان

پسربچه‌های ده - دوازده ساله کنار هم روی نیمکت‌های کلاس نشسته‌اند. معلم کلاس هم در جای خالی یکی از بچه‌ها که برای خواندن انشایش به جلوی کلاس رفته، نشسته. پسر درحال خواندن انشایش است.

پسر: من می‌خواهم در آینده کارگردان سینما بشوم. دایی من درحال حاضر فیلم می‌سازد و وقتی که ما به سینما می‌رویم، آخر فیلم، اسمش را که نوشته‌اند، می‌بینیم. دایی من خیلی برایم از فیلم ساختن حرف می‌زند. فیلم ساختن خیلی کار خوبی است و من می‌خواهم در آینده...

پسر همچنان درحال خواندن انشاست و بقیه درحال گوش دادن هستند.

۲- روز؛ خارجی؛ حیاط مدرسه

بچه‌ها دور پسری که انشایش را می‌خوانده جمع شده‌اند و با او حرف می‌زنند.

دوست ۱: فیلم ساختن یعنی چی؟ از خلبانی بهتره؟

پسر: پس چی که بهتره!

دوست ۲: خیال کردی الکیه؟ تو که نمی‌تونی فیلم بسازی. من یه بار تو خیابون دیدم چطوری فیلم می‌سازن.

پسر: خودمم دیدم. بیشتر از یه دفعه هم دیده‌ام.

دوست ۲: اینقدر سخته!

دوست ۳: تازه تو اصلاً قیافه‌ت شبیه آدمای توی فیلم‌ها نیست. اونا همه‌شون خوش تیپن. تو که خوش تیپ نیستی!

پسر: اگه دایی شما هم فیلم می‌ساخت، این‌قدر خنگ نبودین. من که نمی‌خوام هنرپیشه بشم. می‌خوام فیلم بسازم. می‌خوام کارگردان بشم.

چند سال بعد

۳- شب؛ داخلی؛ خانه

همان پسر که حال ۱۶-۱۵ ساله شده، داخل خانه نشسته است. پدر و مادرش هم با قیافه‌های عصبانی روبرویش نشسته‌اند.

پدر: تا حالا که هی سینما، سینما می‌کردی، می‌گفتم بچه‌ای. اما الان دیگه داری شورشو درمیاری. خیال کردی می‌ذارم با این مغز ریاضی که داری بری هنرستان؟ اونم رشته سینما.

پسر: من که قبلاً هم گفتم. از ریاضی خوشم نمیاد.

پدر: نمره‌های ریاضیت همه‌ش بیسته. اون وقت می‌گی خوشم نمیاد؟

پسر: خب چه ربطی داره؟ برام راحته. ولی ازش بدم میاد.

پدر: اگه خیال کردی می‌ذارم مثل داییت عمر تو حروم این کارا بکنی، کور خوندی.

پسر: من تصمیمم‌رو گرفته‌م. شما هم از قبل می‌دونستی.

مادر: مامان جان، مردم چی می‌گن اون وقت؟

پسر (با تعجب): یعنی چی؟

مادر: این فک و فامیلارو که می‌شناسی. از اینکه تو درست عالیه، چشم همه‌شون داره از کاسه درمیاد. می‌خوای بشینن پشت سرمون بهمون بخندن!

پسر با حیرت به مادرش خیره شده. پدر سیگاری روشن می‌کند.

پدر: بیخود اینجوری نگاه نکن. مادرت هم اگه راضی بشه، من نمی‌ذارم.

یک سال بعد

۴- روز؛ داخلی؛ کلاس یک دبیرستان

معلم درحال حل کردن یک مساله فیزیک است. همه شاگردها چشم به تخته دارند و درحال نوشتن راه‌حل مساله هستند. پسر در انتهای کلاس نشسته و تنها کسی است که چیزی نمی‌نویسد. اصلاً حواسش به معلم و درسی که می‌دهد نیست. زیر میز مجله‌ای سینمایی روی پایش گذاشته و درحال خواندن آن است.

۵- روز؛ خارجی؛ خیابان

در خروجی یک سینما باز می‌شود و مردم دسته دسته از سینما خارج می‌شوند. پسر هم در بین آنهاست. از سینما خارج می‌شود. به خیابان اصلی می‌رسد. مکث می‌کند. به سینمایی که در آن طرف خیابان است نگاه می‌کند. همین‌طور به ساعتش و به سوی آن سینما حرکت می‌کند.

۶- روز؛ خارجی؛ یک دشت در حومه شهر

یک گروه فیلمسازی درحال کار هستند. وسایل و آدمها همه جا هستند. دایی پسر هم در بین اعضای گروه دیده می‌شود. پسر روی کاپوت یکی از ماشین‌ها نشسته و غرق تماشای چیزی است که پیش چشمش قرار دارد.

۷- شب؛ داخلی؛ خانه

پسر روی تختش دراز کشیده و کتابی به نام «چگونه کارگردانی کنیم؟» را می‌خواند. بالای سرش داخل کتابخانه پر است از کتابها و نشریات سینمایی. پسر غرق مطالعه است که در باز می‌شود و پدر به داخل می‌آید. پسر کتاب را می‌اندازد و می‌نشیند.

پدر: چی کار می‌کردی؟

پسر: هیچی. دراز کشیده بودم.

پدر: امتحان فردارو خونده‌ی؟

پسر: آره.

پدر کتابی که پسر قصد پنهان کردنش را داشته برمی‌دارد. نگاهی به کتاب می‌کند. و نگاهی سرزنش‌بار به پسر.

پدر: با این کتابا به هیچ جا نمی‌رسی.

پسر: چرا بابا. می‌رسم. می‌خوام کنکور هنر بدم. می‌رم دانشگاه. مگه شما و مامان نمی‌خواستین پسرتون بره دانشگاه؟

پدر: آخه هنر هم شد رشته؟ نمی‌بینی هرچی هنرمند تو دنیاست گشنه‌ست؟

پسر: توی هنر، پول اصلاً مهم نیست بابا. یه چیزای دیگه‌ای هست که اهمیت داره.

پدر: ولی به نظر من اول و آخر همه‌چی پوله.

پسر: اشتباه می‌کنین بابا.

پدر: من مرده و تو زنده. فقط جرات داشته باش. وقتی به حرف من رسیدی، بیا سر قبرم. یه فاتحه برام بخون.

شش سال بعد

۸- روز؛ داخلی؛ دفتر یک تهیه‌کننده

پسر که حالا یک جوان ۲۵ ساله است، روی یک مبل راحتی داخل دفتر تهیه‌کننده نشسته است. تهیه‌کننده درحال ورق زدن یک فیلمنامه است. چند لحظه که می‌گذرد، از بالای عینکش به پسر نگاه می‌کند.

تهیه‌کننده: فرموده بودین تحصیلکرده سینما هستین، بله؟

پسر: بله قربان. تازه فارغ‌التحصیل شده‌م.

تهیه‌کننده: مشخصه.

پسر: اینکه تازه فارغ‌التحصیل شده‌ام؟

تهیه‌کننده: اینکه از دانشگاه دراومدین. از مدل فیلمنامه‌تون معلومه. فلسفه، عرفان، خودکشی و توهم و از این‌جور چیزا.

پسر: بد بود؟

تهیه‌کننده: حتماً می‌دونین ساخت یه فیلم چقدر خرج برمی‌داره!

پسر: بله.

تهیه‌کننده: پس فیلمنامه‌ای بنویسین که

بتونه لااقل خرج خودشو درپیاره آقا. البته اگه می‌تونین.

۹- شب؛ خارجی؛ یک میدان

یک گروه فیلمسازی درحال کار هستند. پسر کمی دورتر با مرد میانسال چاقی که تهیه‌کننده است، صحبت می‌کند.

پسر: چطور بود؟

تهیه‌کننده: این‌جور چیزا به درد همون دانشگاه می‌خوره پسر. راست کار ما نیست.

پسر: شما که قبلاً...

تهیه‌کننده: قبلاًرو ولش کن. الان اوضاع یه‌جور دیگه‌ست.

پسر: آخه...

تهیه‌کننده: ببین پسر. به خاطر گل روی داییت یه فرصت بهت می‌دم که یه دستی توش ببری.

پسر: یعنی چی کارش کنم؟

تهیه‌کننده: یه ذره عشق، یه ذره هیجان، یه ذره درگیری. یه کاری کن وقتی ملت از تو سالن می‌رن بیرون، روح مرده‌هاتو توی گور تکون ندن.

پسر: من چهار ساله دارم روی این طرح کار می‌کنم. بیخود که نمی‌تونم عوضش کنم.

تهیه‌کننده: پس بیخود خودتو خسته نکن. همچین فیلمنامه‌ای‌رو هیشکی نمی‌سازه.

۱۰- روز؛ داخلی؛ دفتر تهیه‌کننده سوم

پسر مثل قبل روبروی تهیه‌کننده نشسته است.

تهیه‌کننده: می‌دونین که ما بیشتر به حضور توی جشنواره‌ها فکر می‌کنیم. ولی متاسفانه فیلمنامه شما شانسی نداره. بهتره یا کاملاً اونطرفی باشین یا کاملاً این طرفی.

پسر: بله، می‌فهمم.

۱۱- روز؛ داخلی؛ خانه

پسر داخل اتاقش کز کرده. کسی در می‌زند.

پسر: بفرمایین.

در باز می‌شود و دایی پسر وارد اتاق می‌شود.

دایی: با معرفت مارو گذاشتی اونجا خودت اومدی اینجا چرت می‌زنی؟

پسر: ببخشین، یه کم سرم درد می‌کنه.

دایی: لجباز! دوای دردت پیش منه.

پسر: دایی جون، قربونت. دوباره شروع نکن.

دایی: لگد به بخت خودت می‌زنی پسر.

پسر: آخه من یه عمر پشت سر تلویزیون حرف زدم. چند سال تو این مجله‌ها و روزنامه‌ها نوشتم که وضع تلویزیون چقدر خرابه! حالا خودم بیام برم توش؟

دایی: خب بیا برو درستش کن. شاید چهار تا آدم حسابی مثل تو بتونین ردیفش کنین.

پسر: ما کار خودمون‌رو هم نمی‌تونیم ردیف کنیم، چه برسه به تلویزیون.

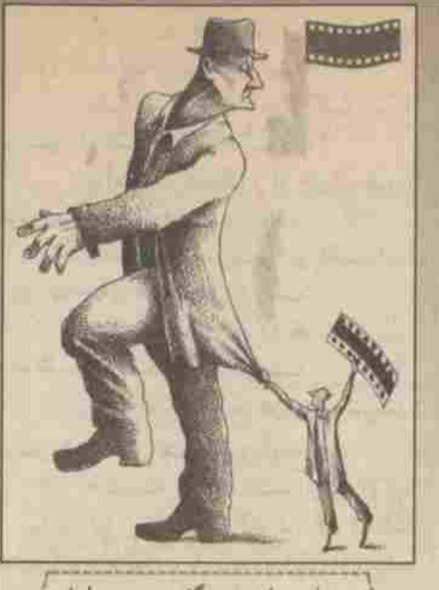

دایی: از من گفتن بود. طرف آشناست. گردنش هم کلفته. دست و بالت پهلوش بند بشه، می‌افتی به پول پارو کردن.

پسر: من دنبال پول نیستم.

دایی می‌خندد.

پسر: مسخره می‌کنی دایی؟

دایی: بعداً خودت می‌فهمی دایی.

۱۲- شب؛ داخلی؛ خانه نامزد پسر

پسر داخل اتاق پذیرایی روبروی پدر نامزدش نشسته. مرد عصبی و بی‌حوصله است.

مرد: ببین عزیز من. من سه تا دختر شوهر دادم. هیچ از این دردسرا نداشتم. این‌بار خر شدم. روشنفکر بازی درآوردم و قبول کردم که بدون صیغه و عقد. فقط نامزد باشین. اما دیگه بسه. دو سال که نمی‌شه دختر مردمو علاف کرد.

پسر: من دارم یه کارایی می‌کنم. ایشالا...

مرد: همون اول هم که سروکله‌ات پیدا شد، داشتی یه کارایی می‌کردی.

پسر: اما الان فرق می‌کنه.

مرد: هیچ فرقی نمی‌کنه. در ضمن حواست جمع باشه که این روشنفکر بازی‌ای که من درآورده‌ام، برام خیلی هم بد نیست. همین الان در خونه‌رو باز کنم، ده‌تا خواستگار میاد تو. پس حواستو جمع کن.

پسر در خودش فرو رفته و به شدت در فکر است.

دو ماه بعد

۱۳- شب؛ داخلی؛ خانه

پسر داخل اتاقش نشسته و در فکر است. کمی که می‌گذرد، گوشی تلفن را برمی‌دارد و شماره می‌گیرد. چند لحظه می‌گذرد.

پسر: سلام دایی. چاکریم. خوبی؟ آقا!... زنگ زدم که بگم باشه. قبول.

۱۴- روز؛ داخلی؛ دفتر برنامه‌سازی

تهیه‌کننده چکی را امضا می‌کند و به پسر می‌دهد. پسر نگاهی به چک می‌اندازد و آن را در جیبش می‌گذارد.

سه ماه بعد

۱۵- شب؛ داخلی؛ تالار پذیرایی

داخل تالار، جشن عروسی برپاست. پسر درصدر مجلس با لباس دامادی کنار پدرزنش نشسته است.

۱۶- روز؛ داخلی؛ خانه پسر

پسر و همسرش جلوی تلویزیون نشسته‌اند و به یک سریال تلویزیونی نگاه می‌کنند. اسم پسر در عنوان‌بندی سریال به عنوان کارگردان می‌آید.

یک سال بعد

۱۷- شب ؛ داخلی؛ خانه پسر

پسر و همسرش باز درحال تماشای تلویزیون هستند. کودک نوزادی هم در آغوش زن خوابیده است. اسم پسر به عنوان تهیه‌کننده سریال روی صفحه حک می‌شود.

سی سال بعد

۱۸- روز؛ داخلی؛ دفتر پسر

دستی پای یک چک را امضا می‌کند. پسر است که چکی را امضا می‌کند و به جوانی که روبرویش نشسته می‌دهد. (پسر الان بیشتر از ۳۰ سال دارد).

پسر: ببینم چی کار می‌کنی‌ها.

جوان: پشیمون نمی‌شین.

جوان می‌رود. پسر رو به جوان دیگری که آنطرفتر نشسته می‌کند و پوشه‌ای را که روی میزش است، باز می‌کند.

پسر: آقای احمدی که منو به شما معرفی کردهن، سیاست کاری منو نگفتن؟

جوان: چرا. ولی فکر کردم با خودتون شاید بتونم به یه تفاهم برسم.

پسر: تفاهمی در کار نیست عزیزم. طرح شما اصلاً برگشت نداره. سرمایه‌رو می‌خوابونه. من اونقدر پول ندارم که از این کارا بکنم.

جوان: یعنی هیچ راهی نداره؟

پسر: چرا. یه کم توش دست ببر. ببین جوّ چطوریه همونو بهش اضافه کن. نوکرت هم هستم.

جوان: پس اگه بشه، من این فیلمنامه‌رو ببرم و آخر هفته نسخه جدیدشو براتون بیارم.

پسر: آخر هفته یعنی پنج‌شنبه؟

جوان: بله.

پسر: بندازش برای شنبه. من پنج‌شنبه‌ها باید برم بهشت زهرا. یه قولی به پدر خدابیامرزم دادم که باید هر هفته بهش عمل کنم.

جوان: خدا رحمتشون کنه.

پسر: بله. خدا رحمتش کنه. مرد بزرگی بود.

والسلام

سیری در ادبیات حماسی

۱۶۴

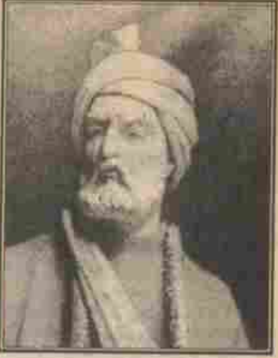

لاریجانی

سیاوش سپاه ایران را به بهرام سپرد و خود با تنی چند رهسپار توران شد. از آن‌سو پیران ـ سپهسالار افراسیاب ـ به پذیره وی آمد و گرامی‌اش داشت. سیاوش چون نیکدلی او را دید، پرسید که آیا آمدنش به توران درست بوده یا نه. پیران دلگرمش کرد و او را از پشتیبانی خود مطمئن ساخت.

رسیدن سیاوش نزد افراسیاب

سیاوش چون پاسخ پیران را شنید، شاد شد و آرام گرفت و خرم و خندان تا «بهشت کنگ» رفت (که آن را «کنگ دژ» نیز نامیده‌اند و با سمرقند یا بخارا یا کوهستانهای سرحد شرقی ایران باستان تطبیق داده‌اند). افراسیاب با شنیدن ورود سیاوش پیاده و شتابان به پذیره‌اش رفت و به گرمی او را در آغوش کشید.

سیاوُش بدان گفتها رام گشت
برافروخت و ندرخور جام گشت
به خوردن نشستند یک با دگر
سیاوُش پسر گشت و پیران پدر
برفتند با خنده و شادمان
به ره‌بر نجستند جایی زمان
چنین تا رسیدند بِهِشت گَنگ
که آن بود خرّم سرای درنگ
پیاده به کوی آمد افراسیاب
از ایوان میان بسته و پُرشتاب[1]
سیاوُش چون او را پیاده بدید
فرود آمد از اسپ و پیشش دوید
گرفتند مر یکدگر را به بر
همی بوسه دادند بر چشم و سر

و افراسیاب به رسم خوشامد گفت: «از این پس به سبب تو جنگ و خونریزی به سر می‌رسد و دو کشور روی آرامش خواهند دید. تورانیان همه دوستدار و فرمانبرت هستند، من و پیران هم یار و یاورت هستیم.»

از آن پس چنین گفت افراسیاب
که: «بد در جهان اندرآمد به خواب
از این پس نه آشوب خیزد، نه جنگ
به آبشخور آیند میش و پلنگ
برآشوفت گیتی ز تور دلیر
کنون روی کشور شد از جنگ سیر
دو کشور همه ساله پر شور بود
جهان را دل از آشتی کور بود
به تو رام گردد زمانه کنون
برآساید از جنگ و از جوشِ خون
کنون شهرِ توران تو را بنده‌اند
همه دل به مِهر تو آکنده‌اند
مرا چیز با جان همه پیشِ توست
سپهبَد به جان و به تن خویش توست
همه شاددل بادی و تندرست
همه گنجِ بی‌رنج در پیش توست
پدروار پیش تو مِهر آورم
همیشه پر از خنده چهر آورم»

سیاوش نیز او را ستود و دعا کرد که: «بخت همواره با تو و خاندانت یار باشد.» آنگاه افراسیاب دست در ست وی آمد و بر تخت نشست. شاه که از زیبایی او خیره مانده بود، به پیران گفت: «به‌راستی کاووس چه کم‌خرد است که می‌تواند جدایی چنین فرزندی را تاب بیاورد! من که چشم و دلم در او خیره مانده و کیست که بتواند چنین کسی را از خود براند؟»

سیاوُش بر او آفرین کرد سخت
که: «از گوهر تو مبرّاد بخت[2]
سپاس از خدای جهان‌آفرین
کزویست پرخاش و آرام و کین»
سپهدار دست سیاوُش به دست
بیامد به تختِ مِهی برنشست
به روی سیاوُش نگه کرد و گفت
که: «این را به گیتی ندانیم جفت
نه زین‌گونه مردم بود در جهان
چنین روی و بالا و فرّ مِهان»[3]
و زان پس به پیران چنین گفت رد[4]
که: «کاووس پیر است و اندک خرد،
که بشکیبد از روی چونین پسر
چنین بُرز بالا و چندین هنر[5]
مرا دیده در خوب دیدار اوی
بماند و، دلم خیره در کار اوی،
که فرزند باشد کسی را چنین
دو دیده بگرداند اندر زمین»

پس دستور داد تا در یکی از کاخها فرشهای زربافت بیفکنند و تخت زرینی بنهند و با خدمتکاران فراوان دراختیار سیاوس بگذارند. سیاوش با شادی آمد و بر تخت نشست و به فکر فرو رفت.

ز ایوانهایش یکی برگزید
همه کاخ زربفت‌ها گسترید
یکی تخت زرین نهادند پیش
همه پایه‌ها چون سرِ گاومیش
به دیبای چینی بیاراستند
فراوان پرستندگان خواستند[6]
بفرمود پس تا رود سوی کاخ
بباشد به کام و نشیند فِراخ
سیاوُش چو در پیش ایوان رسید
سرِ طاق ایوان به کیوان رسید
بیامد بر آن تخت زرّین نشست
هُشیوارجان اندر اندیشه بست

هنگام شام چون در کاخ افراسیاب سفره گستردند، او کس درپی سیاوش فرستاد و برای خوردن دعوتش کرد. پس از آن نیز بزمی آراستند و تا دیروقت به شادی سر کردند.

چو خوانِ سپهبَد بیاراستند
کس آمد سیاوَخش را خواستند
ز هر گونه‌ای رفت بر خوان سَخُن
همه شادکامی فکندند بُن
چو از خوانِ سالار برخاستند
نشستنگهٔ می بیاراستند
برفتند با رود و رامشگران
به باده نشستند یکسر سران
بدو داد جان و دل افراسیاب
همی بی‌سیاوُش نیامدْش خواب
همی خورد می تا جهان تیره شد
سرِ میگساران ز می خیره شد

چون سیاوش به کاخش رفت، افراسیاب به پسرش شیده گفت: «فردا صبح زود با تنی چند از خویشان و پهلوانان نزد سیاوش بروید و بی‌آنکه او دریابد، پیشکش فراوان برایش ببرید.»

سیاوُش به ایوان خرامید شاد
به مستی از ایران نیامدْش یاد
بدان شب هم اندر بفرمود شاه
بدان کس که بودند بر بزمگاه
چنین گفت با شیده افراسیاب
که: «چون سر برآرد سیاوُش ز خواب،
تو با پهلوانان و خویشان من
کسی کو بود مِهتر انجمن،
به شبگیر با هدیه و با غلام[7]
گرانمایه اسپان به زرّین ستام،
ز لشکر همه هر کسی با نثار
ز دینار و از گوهر شاهوار،
بر این گونه پیش سیاوُش شوید
هُشیوار و بیدار و خامُش شوید»
فراوان سپهبَد فرستاد چیز
وز این گونه یک هفته بگذشت نیز

۱ـ ایوان: کاخ ■ ۲ـ گوهر: ذات، نژاد ـ مبراد: بریده مباد، جدا نشود ■ ۳ـ فرّ مهان: شکوه و فروغ بزرگان ■ ۴ـ رد: بزرگ، پیشوا، دانا ■ ۵ـ شکیبیدن از چیزی: درد دوری و جدایی کسی را بر خود هموار نمودن ـ برزبالا: قدبلند ■ ۶ـ پرستنده: خدمتکار ■ ۷ـ شبگیر: صبح زود.

خواندنیهای تاریخی

نخستین مأمور انگلیسی ایران

نخستین و قدیمی‌ترین سابقه‌ای که از دیدار یک انگلیسی از ایران در دست است، مأموریت «سر جفری دولانگلی» است که در سال ۱۲۹۰ میلادی یعنی قریب هفتصد و یازده سال قبل از طرف «ادوارد اول» پادشاه انگلیس به ایران فرستاده شده تا از ارغون پادشاه مغول علیه ترکها کمک بخواهد. ولی مأموریت او با ناکامی مواجه شد. از این تاریخ به بعد، هیچ سابقه‌ای از مسافرت یک مأمور انگلیسی به ایران در دست نیست، تا اینکه در سال ۱۵۶۱ میلادی «آنتونی جنکینسون» بازرگان انگلیسی که ریاست شرکت تجارتی انگلیس را در مسکو به عهده داشت، با نامه‌ای که به امضای ملکه الیزابت اول خطاب به شاه طهماسب اول عازم ایران شد. در این نامه که قدیمی‌ترین سند تاریخی درباره روابط ایران و انگلیس است و تاریخ ۲۵ آوریل سال ۱۵۶۱ را دارد، ملکه الیزابت اول پادشاه صفوی را به عنوان «صوفی بزرگ» لقب داده است و از اعزام «آنتونی جنکینسون» به عنوان سفیر این کشور خبر داده است.

«لرد کرزن» در کتاب خود تحت عنوان «ایران و مساله ایران» می‌نویسد: «جنکینسون در قزوین به حضور شاه طهماسب رسید و نامه ملکه انگلستان را تقدیم کرد. ولی وقتی که پادشاه صفوی فهمید او مسیحی است، برآشفت و گفت: «آه شما کافرها... ما محتاج دوستی شما نیستیم». شاه طهماسب سپس دستور اخراج او را داد و «جنکینسون» در سفرنامه خود نوشته است که پس از خروج وی از دربار، یک نفر با یک سینی پر از خاک به دنبال او روان بود و هرجا که قدم می‌گذاشت، خاک می‌ریخت. ظاهراً این‌طور تصور می‌شد که هرجا او قدم می‌گذارد نجس می‌شود و ریختن خاک برای تطهیر صورت می‌گرفت.

در سال ۱۵۶۷ دو بازرگانی دیگر انگلیسی به نام «آرتور ادواردز» و «ریچارد واتز» به ایران آمدند و در قزوین به حضور شاه طهماسب رسیدند. ولی این بار پادشاه صفوی با آنها مهربانی کرد و به بازرگانان انگلیسی اجازه داد آزادانه در ایران مسافرت کنند و با تجار ایرانی داد و ستد نمایند. پادشاه صفوی بازرگانان انگلیسی را از حقوق گمرکی و حق راهداری هم معاف کرد و علت این توجه و مهربانی پس از برخورد تلخ شاه طهماسب با نخستین فرستاده ملکه الیزابت اول، روشن نشده است.

درباره فعالیت‌های بازرگانان انگلیسی در ایران، از این تاریخ به بعد اطلاع زیادی در دست نیست، تا اینکه در حدود سی سال بعد از آن با ورود برادران «شرلی» به ایران روابط ایران و انگلیس وارد مرحله تازه‌ای می‌گردد.

برادران «شرلی» که نام کامل آنها «سر آنتونی شرلی» و «رابرت شرلی» است، در سال ۱۵۹۸ که یازدهمین سال سلطنت شاه عباس کبیر بود به اتفاق یک هیات ۲۵ نفری از انگلیس‌ها که عده‌ای از نظامیان و متخصصان انگلیسی هم درمیان آنها بودند، از راه حلب و بغداد وارد قزوین پایتخت اولیه پادشاهان صفوی شدند.

برادران «شرلی» را درواقع می‌توان پیشقراولان استعمار انگلیس در ایران نامید، زیرا مأموریت اصلی آنها در ایران این بود که از سویی آتش اختلافات بین ایران و عثمانی را تیزتر کرده و باتجهیز قوای شاه عباس، دولت عثمانی را تحت فشار قرار دهند و از سوی دیگر با کسب امتیازاتی برای بازرگانان انگلیسی بازار این کشور را دراختیار خود بگیرند.

از برادران «شرلی» سرآنتونی برادر بزرگتر، سیاستمدار چرب‌زبان و حیله‌گری بود که توانست به آسانی شاه عباس را تحت تأثیر خود قرار دهد و برادر کوچکتر «رابرت» که سابقه خدمت نظامی داشت، سازماندهی نیروی نظامی پادشاه صفوی را به عهده گرفت.

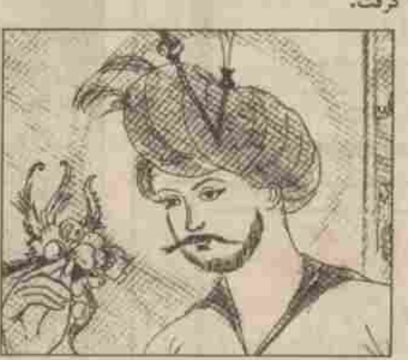

در آن موقع نیروی نظامی ایران عبارت از شصت هزار سوار قزلباش بود که به واحدهای مختلف تقسیم شده و جز رئیس مربوطه خود از کس دیگری فرمان نمی‌بردند. شاه عباس با مشورت و توصیه برادران «شرلی» نیروی تازه‌ای مرکب از ده هزار نفر سواره نظام و دوازده هزار نفر پیاده‌نظام به‌وجود آورد که سربازان آن بیشتر از افراد گرجی و ارمنی که به دین اسلام مشرف شده بودند، انتخاب شدند. این نیرو تحت فرماندهی مستقیم شاه عباس قرار گرفت و «رابرت شرلی» به کمک یک ریخته‌گر توپ که درمیان همراهان او بود، یک واحد توپخانه در نیروی نظامی جدید ایران به‌وجود آورد و به‌تدریج با وارد کردن مقداری تفنگ و وسایل توپخانه آن را تجهیز کرد.

درحالی که «رابرت شرلی» نیروی نظامی جدید شاه عباس را برای او سازمان می‌داد، «سر آنتونی شرلی» به پادشاه صفوی پیشنهاد کرد که هیاتی را برای برقراری رابطه با کشورهای اروپایی و ایجاد اتحادی به منظور جنگ با عثمانی‌ها به اروپا بفرستد. شاه عباس این پیشنهاد را پذیرفت و در سال ۱۵۹۹ همزمان با انتقال پایتخت خود از قزوین به اصفهان، یک هیات چهل نفری را به ریاست سر آنتونی و حسنعلی‌بیگ بیات از طریق روسیه به اروپا فرستاد. این هیات سی و دو بار شتر هدایای مختلف نیز برای سلاطین اروپا همراه داشت.

در مسکو از حسنعلی‌بیگ بیات و هیات ایرانی همراه او استقبال خوبی شد ولی «سر آنتونی شرلی» و همراهان انگلیسی او را به دربار تزار راه ندادند و این موضوع باعث تکدر خاطر وی شد. حسنعلی‌بیگ بیات و سر آنتونی شرلی در سال ۱۶۰۰ از طریق دریا به آلمان رفتند و «رودلف» دوم امپراتور آلمان آنان را به گرمی پذیرفت ولی در سفر به ایتالیا بین سر آنتونی شرلی و حسنعلی‌بیگ اختلاف افتاد و پاپ «کلمان» هشتم ناچار آنها را جداگانه به حضور پذیرفت.

سر آنتونی شرلی در ژوییه سال ۱۶۰۱ از رم به ونیز رفت و از مراجعت به ایران خودداری نمود. درباره علت خودداری او از مراجعت به ایران، دو روایت نقل شده است:

بعضی‌ها می‌گویند او قسمتی از هدایای گرانبهای شاه عباس را به سلاطین اروپا فروخته و ثروت هنگفتی به دست آورده بود و برخی دیگر نوشته‌اند که یکی از همراهان او نامه‌های شاه‌عباس را به سلاطین اروپایی ربوده و دراختیار عثمانی‌ها گذاشته بود و «سر آنتونی شرلی» پس از این واقعه از ترس جان به ایران مراجعت نکرد.

با وجود این، «رابرت شرلی» که در جنگهای شاه‌عباس با عثمانی‌ها شجاعت زیادی به خرج داده و به سپهسالاری ارتش ایران رسیده بود، همچنان مورد توجه و محبت شاه عباس بود به‌طوری که در اوائل سال ۱۶۰۸ شاه عباس او را به عنوان سفیر و نماینده مخصوص خود روانه اروپا کرد. «رابرت شرلی» با لباس ایرانی و تاج قزلباش از طریق دریای خزر عازم روسیه، سپس لهستان شد و در هر دو کشور به گرمی مورد استقبال قرار گرفت.

«رابرت شرلی» و همراهانش در بهار سال ۱۶۰۹ عازم آلمان شدند و «رودلف» دوم امپراتور آلمان به واسطه خدماتی که «رابرت شرلی» در جنگ با عثمانی‌ها کرده بود، او را به لقب کنت و مقام شوالیه مفتخر ساخت و نامه‌ای به عنوان «جیمز» اول پادشاه انگلستان نوشت که در آن از خدمات «رابرت شرلی» به مسیحیت تجلیل شده بود.

«رابرت شرلی» از آلمان به ایتالیا رفت و در ملاقات با پاپ پل پنجم علاوه بر نامه شاه عباس، نامه‌ای از «رودلف» دوم پادشاه آلمان هم به وی تسلیم کرد. در نامه شاه عباس به پاپ از وی دعوت شده بود که پادشاهان مسیحی را به جنگ با عثمانی‌ها ترغیب نماید و موجبات اتحاد آنها را با ایران در این جنگ فراهم سازد. «پاپ پل» پنجم نیز از «رابرت شرلی» استقبال گرمی به عمل آورد. ولی مأموریت بعدی «رابرت شرلی» در اسپانیا با مشکلاتی مواجه شد و رابرت بیش از مدت پیش‌بینی شده در آن کشور ماند.

«رابرت شرلی» در آخرین مرحله مأموریت اروپایی خود در اکتبر سال ۱۶۱۱ وارد انگلستان شد و به حضور «جیمز» اول پادشاه انگلستان باریافت. «رابرت شرلی» که پانزده ماه پس از آن تاریخ در لندن اقامت داشت، درواقع اولین سفیر یا فرستاده یکی از سلاطین ایران به دربار انگلستان بود، یعنی اولین سفیر یا مأمور سیاسی ایران در انگلستان خود یک نفر انگلیسی و تبعه انگلستان بود و در تاریخ روابط دیپلماسی شاید چنین موضوعی سابقه و نظیر نداشته باشد!

«رابرت شرلی» به واسطه خدماتی که به انگلستان کرده بود از طرف «جیمز» اول پادشاه انگلیس به لقب شوالیه مفتخر گردید و از آن به بعد «سر رابرت شرلی» نامیده شد. ■

آیدین اسکندرپور

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) مارلیک در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۳۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان مخصوصاً جناب آقای خدایاری

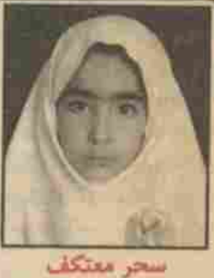

سحر معتکف

دانش‌آموز دبستان فضیلت هشتگرد جدید در کلاس اول دبستان سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیای دبستان و سرکار خانم ادب زاده معلم دلسوزش

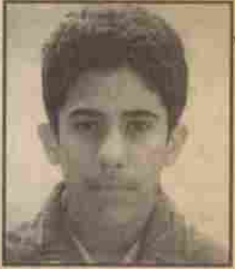

امیرحسین جمشیدی

کلاس سوم راهنمائی مدرسه شهید رجائی با معدل ۱۷/۸۴ با تشکر از پرسنل مدرسه شهید رجائی

اسماعیل رضایی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۱۹/۲۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

ریحانه رضایی

دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان غیرانتفاعی راه نور شهرستان رودسر در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۱۸/۹۶ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم مقدم

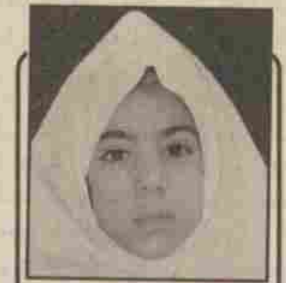

نیلوفر جمشیدی

شاگرد ممتاز کلاس پنجم دبستان فلق با معدل ۲۰ (با سپاس از معلم فداکار خانم غفّار)

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر نفرت از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرس های عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران ـ سه راه آذری ـ خ امامزاده عبدا... ـ روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱

تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۲ـ۲۷۵ـ۳۷۲۹ کیائی

کشیدن دندان و ساخت دقیق دندان مصنوعی

در منزل توسط دندانپزشک

۲۵۸۰۹۷۸ـ ۰۹۱۱۲۷۶۴۸۹۷

سمیرا جان

تولدت مبارک

حسین معینی

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷

۲۲۵۰۲۳۴

۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

مرکز ترک اعتیاد کرج

ترک اعتیاد سرپائی و بدون درد. ایجاد تنفر وحساسیت شدید به مواد مخدر بدون بازگشت با استفاده از دارو ـ هیپنوتیزم و... جهت شهرستانها دارو ارسال میگردد.

موبایل ۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

تلفن ۰۲۶۱ـ۲۷۰۹۴۵۲

تحت نظر پزشک

دکتر بهزاد امیر گودرزی

جراح و متخصص چشم

فوق تخصص پیوند قرنیه و جراحی لیزری عیوب بینائی (لیزیک) ـ لنز

میدان ونک خ ۲۰ گاندی پ ۱۸

تلفن ۸۷۹۱۳۲۲

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین الملل

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه ای هنرجو میپذیرد

میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۳ـ۲۲۲۳۳۷۷

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۱

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات ● تستها ● برنامه‌ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● تستهای ۱۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه‌های تطبیقی ● و سایر خدمات جدید… هستید.

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید: ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۲۶۶.

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ ـ ۸۸۹۱۳۹۸ مؤسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: ـــــــــ به آدرس: ـــــــــ

ـــــــــــــــــــــــــــ

کد پستی: ـــــــــ دانش آموز کلاس: ـــــــ دیپلم در رشته ـــــــــ

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ ـ ۸۹۰۱۹۵۶

مؤسسه فرهنگی آموزشی

زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنها سازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوار زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸ـ۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۷۲۳۱ـ۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۲۵۰۸۸۴۸ـ۲۵۱۰۴۶۳) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۶۲۱۲ـ۶۴۰۱۲۳۷ـ۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۶۲۱۵۲

Email: zabansra @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

خانه موی ایران

☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
☐ روش تین اسکن از آمریکا
☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰۱ـ۸۹۰۸۴۲۳ـ۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com

خانهٔ موی ایران شعبهٔ دیگری ندارد.

کتابهای ویژه کنکور

نشر آزمون

نکته ها و پرسشهای چهار گزینه ای

گام به گام و طبقه بندی شده

کلیه دروس عمومی و اختصاصی

تجربی - ریاضی - انسانی

- بیش از ۲۰۰ عنوان
- بیش از ۵۰ استاد و مولف

بانشانی ذیل تماس بگیرید تا فهرست کلیه کتابها رایگان برای شما ارسال کنیم

آدرس: روبروی درب اصلی دانشگاه تهران - ابتدای فخر رازی - شماره های ۸ و ۱۴

تلفن: ۶۴۶۷۷۷۰ - ۶۴۱۰۲۵۵ - ۶۴۰۱۲۱۷

نخ قلاب بافی نارون

نارون

☑ زیبا
☑ بادوام
☑ ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازار بزرگ - سرای مشیر خلوت و فروشگاههای خرازی

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

صبح بخیر

ایستاده‌ای
با بلیت خیسی یکسره تا... شهری در شمال
از آن سر جاده نگاه می‌کنی
وقت و بی‌وقت
پنجره‌هایی را که لبخند ندارند
بی‌آنکه بدانی از این همه تنهایی
چقدر فاصله است... تا صبح
و سالهای نیامده پیوسته
از سر انگشتان تو رد می‌شوند
ooo
... صبح که بلند می‌شوی از خواب دریا
پیراهنت از بوی درخت و شالیزار
سرشار است
و روسری‌ات،
که آشیانهٔ تمام پرنده‌ها شده است
صبح بخیر!

علیرضا حکمتی

همیشه

من دلخوشی‌ام این شده ناگاه همیشه
هر لحظه ببینم نگهت ماه همیشه
تو رفته‌ای و ابر نگاهت شده سهمم
این ابر، همین غصهٔ جانکاه همیشه
بسته است چرا راه سفر... آی مسافر!؟
یعنی که می‌آیی تو ز بیراه همیشه
یعنی که طنین قدمت باز می‌آید
موسیقی بارانی دلخواه همیشه
امروز اگر چشم شما بود کنارم
امروز اگر... آه عزیز... آه همیشه
تاریک‌ترینم به خدا، نور بیفشان
از چشم پر از عاطفه‌ات ماه همیشه

فاطمه ناظری ـ کرمانشاه

تقدیم به ساحتِ مقدس مرد خورشید، آقا امام زمان(عج)

انتظار

کنار پنجرهٔ انتظار، آقاجان
چقدر گریه کنم زار زار، آقاجان؟!
شنیده‌ام که شما مهربان و دل رحم‌اید
شما، تجلی پروردگار، آقاجان!
شما که در دل پروانه آشیان دارید!
شما، طراوتِ فصلِ بهار، آقاجان!
میان دخمهٔ تاریکِ خویش پوسیدم
رها کنید مرا از حصار، آقاجان!

o

کسی به فکر کسی نیست! آه، غمگینم
دلم گرفته از این روزگار، آقاجان!

رضا حدادیان

راستی

از تمام درختان
پاییز دیده‌تر
به لحظه‌های برباد رفته می‌اندیشم
به انتظارهای مکدر
جاده‌های مه‌آلود
و چشمهای
مختصری که
دغدغه این همه شعر شهرند...
بگذریم که
سالخورده‌تر از عشق شدم
تا
جوانی‌ات دست نخورده بماند...
راستی... هیچ یادم رفت

مهتاب آزادی ـ سرپل ذهاب

خاتون آبها

جاری‌ترین سرود زمان! می‌شناسمت
خاتون آبهای جهان! می‌شناسمت
ای بقعهٔ تمامی دلها بقیع تو
بانوترین مزار جوان! می‌شناسمت
در قبض و بسط غنچه ، گل سرخ می‌زنی
ای داغ آشکار و نهان می‌شناسمت
ای کوه خشم‌های فروخوردهٔ علی(ع)
آتشفشان بسته زبان! می‌شناسمت

○

شاعرترین و تشنه‌ترین -می‌شناسی‌ام؟!-
خاتون آبهای جهان! می‌شناسمت

رضا علی‌اکبری - اقلید

برای من

این زندگی بدون تو دیگر برای من
همچون جهنمی‌ست سراسر برای من
از خاطرات زندگی تلخ من مپرس
مانده‌ست یادگار دو دفتر برای من
در دفتری که پشت سرهم ردیف شد
بالاترین عذاب مقدر برای من
در صفحهٔ تولد من کودکی کشید
عکس مرا به شکل کبوتر برای من
یعنی که عاشقم به پریدن، ولی چه سود
پرواز هم نبوده میسر برای من
تو نیستی و بعد تو تکرار می‌شود
این روزهای تلخ مکرر برای من
تو رفته‌ای و بعد تو آیا چه مانده‌است؟!
غیر از دلی شکسته و پرپر برای من
با زخمهای کهنهٔ خود خو گرفته‌ام
کو آنکه بود مثل برادر برای من
این زندگی بدون تو غیر از عذاب و رنج
چیزی نداشت اول و آخر برای من

قربانعلی عالی‌زاده - بابلسر

نامه‌های شما عزیزان خوانده شد. ان‌شاءالله با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

محسن احمدزاده، گچساران - آمنه صادقی، مسجدسلیمان - عادله قنبری، آمل - مینا محتشم‌نیا، آمل - حسین قلیان، تهران - فاطمه صلاحی، تهران - لیدا قلی‌پور یالف.؟ - محمدرضا زاده‌امیری، اهواز - حیدر مؤمنی، بندردیر - لیلا اصغری، میانه - بهزاد احدپور، تهران - شاهرخ دبیرخاندان، تهران - انیس فلاح لمراسکی، بهشهر - مرسل فرجی اصل، مشکین‌شهر.

دوست

در این غربت‌سرا تنهایم ای دوست
به عشق روی تو شیدایم ای دوست
خوشا روزی زنم پر چون کبوتر
که بینم چهرهٔ زیبای دلبر
بجز عشق تو عشقی در دلم نیست
و این دنیای خاکی منزلم نیست
ببین ای دل که این دنیا چه‌ها کرد
هزاران فتنه بر عشق شما کرد
بیا با کوله‌ای از غم بکوچیم
از این ماتم‌سرا با هم بکوچیم
هزاران آه در این سینه دارم
از این دنیا هزاران کینه دارم

کرم‌الله کریمی - آبدانان

دلواپسی

پشت شیشه‌های تردید
سایه‌های غم نشسته
توی یک غروب دلگیر
قلبی از غمت شکسته

○

برق یک نگاه غمگین
توی قاب شب کمین کرد
لحظه‌های بی تو بودن
با من و دلم چنین کرد

○

خسته از فراق عشقم
خسته از نگاه یاران
مانده‌ام در این جزیره
بی‌قرار مهر باران

○

لحظه‌های آشنایی
خاطرات بی‌بهانه است
تکیه بر غرور سنگی
راه و رسم این زمانه است

○

توی دلهای شکسته
یک بغل دلواپسی بود
روبروی قصر رؤیا
کوچه‌های بی‌کسی بود

میترا قدمی - تربت جام

برگ سبز

تو برگ سبز دفتر هزار پاییزی
تو از شکوفه‌ها و عشق ناب لبریزی
برای من همیشه شور زندگی هستی
بزن به روح خسته‌ام گل دلاویزی
چرا سکوت کرده‌ای برای اشکم، آه
هلا بهار عاطفه به پا نمی‌خیزی؟
مرور می‌کنم تو را و عشق پاکم را
تو برگ سبز دفتر هزار پاییزی

عاطفه کمالی - واوان

سبز

داشتم می‌گفتم یادداشتهایم کو
باد به کجا برد دلم را
زمان را روی گیسویم
می‌چیدم
فرصت دیدار پنهان بود...
ما به سبزها عادت داریم
و گاه نارنجی
یا حتی بنفش

سعیده‌السادات سعیدی - تهران

در قلمرو داستان

نوشته:

رسول رجبدوست - املش

بابای خوب من

آقای محبی داد زد: «گم شو بیرون از کلاس.»

و همان‌طور که گونه‌هایش سرخ سرخ بود، با غیض ادامه داد: «پسرهٔ بی‌انضباط! فکر کردی اومدی خونه خاله‌ات که کلاس‌رو گذاشتی روی سرت؟ حالا برو توی سرما وایسا تا حالت حسابی جا بیاد.»

جواد فکر کرد که کمی التماس کند. حالت ناراحتی به صورتش داد و ملتمسانه گفت: «ببخشید آقای محبی دیگه تکرار...»

آقای محبی این بار بلندتر از قبل داد زد: «گفتم گمشو بیرون؛ والا می‌فرستمت دفتر. تو همون بهتر که عینهو بابات زباله جمع کنی.»

چیزی در درون جواد شکست! نگاهی به بچه‌ها انداخت و بعد دستگیره در را چرخاند و از کلاس بیرون آمد. از اینکه تقشه‌اش گرفته بود؛ در پوست خود نمی‌گنجید. به طرف حیاط راه افتاد. آسمان داشت برای زمین فرش سفیدی می‌بافت و باد خشمگین سیلی‌های آبدارش را بر هر چه که مانعش می‌شد، می‌نواخت.

رفت زیر برف! سرد بود. سرد سرد! اما او خوشحال بود که بیرون از کلاس است. دلش نمی‌آمد با آرامش توی کلاس گرم بنشیند و بابای رفتگرش در این هوای سرد از توی خیابانها زباله جمع کند! یک لحظه چشمش به آن گوشه حیاط افتاد. بابای مدرسه داشت زباله‌ها را به زحمت آنجا جمع می‌کرد. گه‌گاه سرش را بلند می‌کرد و با هر دو دست کمرش را می‌گرفت و بعد دوباره خم می‌شد. جواد بی‌اختیار یاد بابای خودش افتاد. با صدای بلند گفت: «خسته نباشی بابا!»

بابای مدرسه سرش را به طرف او چرخاند: «سلامت! پیرشی پسرم.»

جواد احساس کرد گرمای صدای بابای مدرسه در تمام بدنش ریشه دوانده است. هوا سرد و سردتر می‌شد. فکر کرد: «بیچاره بابا. توی این سرما حتماً کمردردش عود کرده است.»

میهمانی

نوشته: منیره بهرامی - واوان - اسلامشهر

الله اکبر، اشهد ان لااله‌الاالله!...

صدای اذان بود. انگار از مسجد همین نزدیکی‌ها می‌آمد. هوا گرم بود. به ساعتم نگاه کردم. ۹ بود. دستمالم را از جیب کتم درآوردم. عرق پیشانی‌ام را پاک کردم. این ترافیک مثل اینکه نمی‌خواست حالا حالاها تمام شود. آن شب میهمانی داشتیم و قرار بود زودتر از همیشه به خانه بروم. با تاکید عیال بعد از پایان اضافه‌کاری روز پنج‌شنبه از اداره رفتم تا میوه و تره‌بار بخرم. دل توی دلم نبود. هر لحظه احساس می‌کردم الان میهمانها در خانه را زده‌اند و دارند احوالپرسی می‌کنند. الان چای می‌خورند. تلویزیون تماشا می‌کنند. خانم را بگو که بدون میوه از خجالت شر شر عرق می‌ریزد و تو دلش به من بد و بیراه می‌گوید.

با این فکرهای لعنتی کلنجار می‌رفتم که صدای دوره‌گردی تکانم داد:

- لامپ دارم. لامپ خوب. همه جوره. استاندارده. لامپ دارم آقا لامپ نمی‌خوای.

سرم را چرخاندم طرف صدا. پشت شیشه راننده مرد کوتاه قدی با موهای کم‌پشت و پیشانی بلندی را با لباسهای نه‌چندان مناسب که جعبه بزرگی تو بغل گرفته بود دیدم. یکهو احساس کردم آب سردی روی سرم ریخت. باورم نمی‌شد. سرم را گذاشتم روی صندلی راننده و چشمانم را بستم. انگار خواب می‌دیدم. اما واقعیت بود. یعنی خودش است؟ لامپ دارم!... لامپ خوب!... استاندارده! صدا مدام تو گوشم می‌پیچید و قیافه‌اش با آن قامت کوتاهش از ذهنم پاک نمی‌شد. سرم را بردم پایین که مرا نبیند. به روی خودم نیاوردم.

آخرین بار که دیده بودمش عید امسال بود. دقیقاً پنج ماه پیش. تو خانه خاله‌جان اینها. کلی با هم صحبت کرده بودیم. آدم باشخصیتی بود. اطلاعات زیادی از سیاست و اقتصاد و حتی تربیت فرزند داشت. حدود یک سال بود که داماد خاله‌جان شده بود. یک دختر هشت ماهه داشت. قیافه زیبایی نداشت اما باوقار و باادب بود.

خیالم راحت شد که دیر به خانه نمی‌رسم ولی از اینجا به بعد تنها چیزی که تو ذهنم می‌گذشت، صدای گرفته‌اش بود. لامپ... لامپ...

وقتی به خانه رسیدم سارا ابروهایش را درهم گره کرده بود. حتی سلامم را هم زیرلب جواب داد. فهمیدم از دستم عصبانی است. بچه زیر سینه‌اش شیر می‌خورد.

لباسم را عوض کردم و پیراهن و شلوار تمیز و مرتبی را از کمد درآوردم و پوشیدم. سارا هنوز حتی پیش‌بندش را درنیاورده بود و با خشم و عصبانیت میوه‌ها را می‌شست. با همان عصبانیتی که از دیر کردن من داشت از ته آشپزخانه فریاد زد:

- چرا امشب دیر آمدی؟ مگه بهت نگفته بودم زود بیا خونه. همیشه کارهای من باید از دست تو مرد دیر بشه. حالا خدا اون روزی‌رو نیاره که من یک دقیقه شام دیر بیارم. تا قیامت به جونم نق می‌زنه.

گفتم: چه کار کنم؟ تقصیر من که نبود. تقصیر ترافیک بود که معطلم کرد!

از موضوع امروز با سارا حرفی نزدم. تو خودم بودم که... زنگ خانه صدا کرد. دینگ... دینگ...

سارا به اتاق دوید که لباسهایش را عوض کند. تلویزیون هم برای خودش اخبار می‌گفت. بچه گریه افتاده بود. رفتم توی حیاط تا در را باز کنم. بازش کردم: «لامپ دارم...! استاندارده...! لامپ خوب!... لامپ نمی‌خوای؟!

به جای شنیدن سلام و علیک مسعود. این صدا بود که می‌شنیدم. با صدای مریم خانم زن نجیب و آرام مسعود که احوالم را می‌پرسید و قدم نورسیده را تبریک می‌گفت به خودم آمدم و جوابش را دادم.

جعبه شیرینی را گرفتم و دعوتشان کردم تو. مسعود با چه اعتماد به نفسی با همه سلام و علیک می‌کرد!

■

مرده‌خور

نوشته: غلامعباس شمس

رگهای گردنش ورم کرده بود. با عصبانیت به شوهرخواهرش که روبرویش نشسته بود می‌گفت:

«آخه لامصب، بی‌ایمون، انصافت کجا رفته، مرده‌خوری هم حدی داره.»

او را نشاندم و گفتم:

«برادر من، شما خودتون را آزار میدین، خدای نکرده سکته می‌کنین‌ها؟!»

مرد مادرش حدود دو ماه قبل فوت کرده بود و بعد از مراسم هفت به او خبر داده بودند. شوهر خواهرش خرج و مخارج کفن و دفن و بیمارستان را داده بود ولی وقتی او آمده هزینه را پرداخت کرده بود. وقتی با خواهران دیگرش درمیان گذاشته بود تا از ماترک مرحومه بازپس گیرد، متوجه شده بود که شوهرخواهر کذایی با توجه به ثروت و ملک و املاکی که دارد حساب‌سازی کرده و حالا بعد از دو ماه که از فوت مادرش گذشته بود جلسه به‌اصطلاح حساب و کتاب مجددی بین او و شوهرخواهرش بود که بنده و پسرخاله مرد مادرمرده هم به عنوان حکم حضور داشتیم.

ماترک مادر، یک مقدار اثاثیه زندگی معمولی بود و حدود یک میلیون تومان پول رهن خانه. که اثاثیه هم حدود هشتصد هزار تومان فروش رفته بود و یک میلیون تومان هم در پس‌اندازش بوده که قبلاً گرفته و دست پسرخاله داده بود. صورت مخارج را به دستم داد و گفت:

«شما بخوان تا بنده عرض کنم.»

نوشته بود: پرداخت بدهی بیمارستان یک میلیون تومان.

مرد مادرمرده گفت: «وقتی به بیمارستان رفتم متوجه شدم مادرم وقتی به بیمارستان برده شد، پسرخاله‌ام که وکیلش بوده پول مادرم را از بانک گرفته، سیصد هزار تومن به بیمارستان داده. این آقای زرنگ هم صدهزار تومن داده منتهی توی رسید بیمارستان دست برده و یک صفر اضافه شده.»

نگاهی به شوهر خواهر کردم، موزیانه فقط نگاه می‌کرد. رقم دوم پول مسجد بود که نوشته بود مسجد صد هزار تومان. گفتم: «اگه اشتباه نکنم ختم و هفت توی مسجد شهرکی برگزار شده که اونطرف کرج بوده که...»

شوهرخواهرم نگذاشت حرفم تمام شود و گفت: «گفتیم حالا که پول خودشه به مسجد کمک کنیم که ثوابی کرده باشه!» که مرد مادرمرده گفت: «نه داداش، ایشون سه ماه قبل از مرگ مادرم برای اسم در کردن هشتاد هزار تومن کمک به مسجد محله‌شون که همون مسجد باشه کرده و برای مرگ مادر ما، ده هزار تومن به مسجد داده.» و از جیبش رسید مسجد را که مجدداً از مسجد گرفته بود درآورد و به من داد.

رقم بعدی نوشته بود: «پارچه سیاه بیست و پنج هزار تومان» که پسر مادرمرده باز جوش آورد و گفت: «داماد این آقای زرنگ، یه پارچه ۱/۵ متری سیاه نوشته و به پدرزنش تسلیت گفته. همون پارچه روی پای ما، بیست و پنج هزار تومان حساب کرده.»

از دامادش پرسیدم: «درسته؟» گفت: «والله اینهارو دختر بزرگ باجناقم نوشته.»

یک مرتبه دیگر پسر مادرمرده از کوره دررفت که: «بابا گلی به جمالت!» و من رقم بعدی را خواندم:

غذای روز سوم، دویست و پنجاه هزار تومان. پسر مادرمرده گفت: «روز سوم مادر، ماه رمضون بوده یه تعدادی برای شام می‌ماندند که بعد از افطار به چلوکبابی برده میشن. بعد از مراجعه معلوم شد که ۹۵ نفر غذا خوردند و بردند. با نوشابه و چلوکباب کوبیده، کلاً شده هفتاد و شیش هزار تومن» افطاری هم که حساب جدا داشته که نوشته شده افطاری، پنجاه هزار تومن که اون قبوله.»

که داماد گفت: «آخه روزی که مادرزنمرو دفن کردیم یه عده اومدن خونه ما مهمونی...»

که مرد مادرمرده گفت: «چرا دروغ میگی، مرد حسابی تموم فامیل‌های ما تهرون هستند. یعنی بعد از کفن و دفن از بهشت زهرا برگشتند کرج به خونه شما؟ نه داداش شما خواهرهای خودت و شوهرخواهرها و بچه‌هاشونو بردی خونت مهمونی دادی، عیبی نداره پای ما حساب کن، اما نه انقدر.»

آنوقت رقمهای بعدی نوشته شده بود:

سبزی خوردن سی هزار تومان! هزینه پاک کردن سبزی چهارده هزار تومان!

خنده‌ام گرفته بود. اختلاس آشکارتر از این نمی‌شد. بقیه صورت هم به همین ترتیب، حلوا بیست و پنج هزار تومان، خرما پانزده هزار تومان، مینی‌بوس پانزده هزار تومان که پسر مادرمرده گفت:

«والا روزی که مادر ما فوت کرد، اول ماه رمضون بود حالا ۵۰ کیلو خرمای کیلویی سیصد تومن شده پونزده هزار تومن و کی ۵۰ کیلو خرما خورده؟ نمی‌دانم! یا مثلاً ما یه اتوبوس اجاره کردیم برای روز چهلم شد دوازده هزار تومن. چطور ایشون پونزده هزار تومن پول مینی‌بوس داده من نمی‌دونم.»

بقیه رقم‌ها هم مثل همانها بود. بلند شدم. نگاهی به شوهرخواهرم کردم و گفتم:

- داداش، اگر این صورت‌رو دختر باجناقتون نوشته که وای به حال اون مردی که این خانم همسرشه یا می‌خواد بشه! چون این خانم وقتی برای یک مراسم اینطور حساب‌سازی کرده سر شوهرش چقدر کلاه میره؟ شما هم بهتره بدونی مردم کور و کر نیستن! اما برادر، مرده‌خوری هم حدی داره...»

بعد رو به مرد مادرمرده کردم و گفتم:

«شما و اون دوتا خواهرت هم خیال کنین برای سلامتی خودتون و بچه‌هاتون صدقه دادین به این آقا و باجناقش و دختر باجناقش.»

که مرد مادرمرده گل از گلش شکفت و گفت:

«نمردیم و به دوتا پولدار صدقه دادیم که خودشون و خونوادشون صدقه ما فقیر بیچاره‌هارو بخورن!!!»

وقتی داشتیم از یکدیگر جدا می‌شدیم، به شوهرخواهر گفتم:

«خودتی... خیلی هم خودتی.»

■

پاسخ ما

سمیرا رضانژاد کلایی - از بابل

«نماز» شما را خواندم. باریکلا! سوژه‌ات خیلی بکر بود. مخصوصاً فضاسازی‌ات داستانی بود. اما اینکه چاپ نشد؛ یا خیلی با عجله و دم‌دستی قصه را نوشته بودی، یا اینکه باید کمی دیکته کار کنی! اگر همین قصه را با کلمات درست و انشای صحیح دوباره‌نویسی و برایم پست کنی، چاپش می کنم.

مریم مقدمی از اهواز

سؤالاتتان در مورد کتابها را به ترتیب پاسخ می‌دهم؛ صخره سینه سرخ؛ انتشارات افشار - در پناه شب «تحت عنوان: در امتداد سپیده»؛ انتشارات اطلاعات - آدمهایی مانند من؛ انتشارات نقطه.

و اما آن نویسنده مجله را هم که نام بردید، چند سالیست که به شهرستان رفته و کار قصه‌نویسی را - موقتاً - رها کرده است.

و بالاخره اینکه، «نمی از دریا» را نیز به زودی چاپ خواهم کرد.

مریم قاسم پور از قائم شهر

سکوت را خواندم. داستان قشنگی است. اما نمی‌دانم چه اصراری داشتی که این قصه را حتماً با سبک «تو راوی» بنویسی؟ اگر راوی قصه «اول شخص مفرد» یعنی «من راوی» بود خیلی قشنگ‌تر می‌شد. با این حال، یکی - دو هفته دیگر منتظر چاپش باش.

سیدمجتبی موسوی از لرستان - خرم‌آباد

«انتظار» را دیدم. قصه بدی نبود - مخصوصاً که «کوتاه کوتاه» هم بود. البته ای کاش برای پایان «انتظار»ت، یک فینال انفجاری‌تر پیدا می کردی. اگرچه قصه بدی نیست. شاید هم چاپش کردم!

حسین ترابی - ۱۸ ساله از روستای «گزشرقی» - بندرگز

احسنت. «عدالت»ات خیلی عالی بود. مخصوصاً که سن و سالت ایجاب می کند که در آینده قصه‌نویس خوبی بشوی. به زودی چاپش می کنم.

امیر برهمن از تهران

دو قصه کوتاهتان را خواندم. قصه های خوبی بود. اما یک ضعف عمده داشت. اجازه بدهید با یک توضیح منظورم را برایت بازگو کنم؛ میان «قصه کودکان نوشتن» و «قصه برای کودکان نوشتن» تفاوت زیادی وجود دارد. در اولی، شما قصه ای می‌نویسید که شخصیت هایش کودکانه هستند و ماجراها نیز مربوط به دنیای کودکان است که این دست قصه ها، بیشتر مورد استفاده بزرگسالان است. اما در روش دوم، یعنی «قصه برای کودکان نوشتن»، شما قصه ای می‌نویسید که پیام آن به درد کودکان بخورد. حتی اگر شخصیت‌ها و ماجراها، مربوط به کودکان نباشد. قصه شما از دسته دوم بود. و چون مجله ما مختص کودکان نیست، نتوانستیم از آن بهره مند شویم.

ایرانشهر شلوغ و بدون بهداشت است

ایرانشهر یکی از مناطق محروم و گرمسیری استان سیستان و بلوچستان است. متاسفانه حضور افاغنه در این شهر، باعث شلوغی و ناامنی شده و از طرف دیگر ایرانشهر فاقد بهداشت لازم است.

بارها در این باره نامه‌نگاری شده اما متاسفانه گوش شنوایی نبوده است.

اهالی این شهر از مسوولان تقاضای برقراری امنیت و بهداشت دارند.

امیر کرد

حصارک امکانات ندارد

جمعیت زیادی در شهرک حصارک پایین جاده ساوه زندگی می کنند. اما این شهرک فاقد امکانات ضروری مثل تلفن است. شهرک از روشنایی مناسب برخوردار نیست و نیازمند یک پل هوایی برای عبور و مرور است. همچنین شهرک مذکور فاقد لوله کشی گاز است، گرچه لوله اصلی گاز از کنار شهرک می گذرد!

احمدی

تبلیغات ضعیف!

سازمان اوقاف و امور خیریه هر سال مسابقات قرآنی مختلفی برگزار می کند. اما در مورد این مسابقات کار تبلیغی و خبری چندانی صورت نمی‌گیرد. به همین دلیل عده‌ای از علاقه‌مندان از برگزاری چنین مسابقاتی مطلع نمی‌شوند.

در خراسان و بویژه مشهد مقدس کم نیستند کسانی که برای شرکت در مسابقات قرآنی مستعد و به لحاظ توانایی قادر به رقابت با قاریان و حافظان سراسر کشور هستند. اما به دلیل اطلاع‌رسانی ضعیف متولیان امر از شرکت در مسابقات قرآنی بازمی‌مانند.

ابوالفضل صمدی رضایی

بن کارمندی، خجالت کارمندی!

وقتی با سبد پر از خرید مصرف یک ماه خانواده چند قدمی با صندوق دریافت فروشگاه فاصله نداری، مردی یا زنی با ترس به تو نزدیک می‌شود و با خجالت می‌پرسد، آیا ممکن است به‌جای پول نقد بن خرید او را به صندوق بپردازی؟

و تو اگر بار اولی باشد که با یک چنین پیشنهادی روبرو می‌شوی با ناراحتی جواب خواهی داد نه ببخشید! و طرف به سرعت از کنار تو دور خواهد شد تا استدعایش را با خانم یا آقای دیگری که سبد خریدش پرتر از سبد خرید تو است و دلش گنده‌تر از دل تو، درمیان بگذارد.

و اگر بار اولت نباشد، بن خرید را می گیری و طرف ده، بیست قدمی دورتر در مسیر خروج صندوق با نگرانی منتظر تو می‌ماند تا بابت بن‌های دریافتی، پول نقدش را به او بپردازی و بعد با یک تشکر شرمگینانه از تو خداحافظی می کند، و تو دلت می گیرد. کیسه‌های پر از خرید در دستهای تو آنقدر سنگین می‌شود که اگر می‌توانستی کیسه‌ها را همانجا وسط فروشگاه رها می کردی و به منزل برمی گشتی.

البته مقابل فروشگاه هم هستند تعدادی که شغل شریفشان خرید بن‌های کارگری و کارمندی است. ولی کارمندی که برای تعویض بن با پول نقد در فروشگاه به تو مراجعه می کند، حتی به آن درصد ناچیزی هم که بایستی به دلال بپردازد، احتیاج دارد.

سؤال اینجاست که این بن‌ها را برای چه به کارمندان می‌دهند و چرا کارمند مجبور است از فروشگاه معینی خرید کند؟

و به این ترتیب کارمندی که به پول نقد، بیشتر احتیاج دارد، باید شخصیت خود را برای فروش بن در حد همان دلال کنار خیابان پایین بیاورد و خجالت بکشد، برای اینکه از تو خواهش کند که بن او را به پول نقد تبدیل کنی و بترسد!!

ترس برای چه؟ و اگر درحال فروش برگه‌ای که متعلق به خود اوست، دستگیرش کردند، چه کارش می کنند؟ اگر منظور کمک غیرنقدی به طبقه کارمند است، خوب در پایان یک قوطی روغن نباتی و چند کیلو برنج دو، سه جعبه پودر رختشویی را بگذارید داخل یک کیسه و تحویلش بدهید. مگر تمام وزارتخانه‌ها شرکت تعاونی ندارند؟ اگر ندارند، چرا ندارند؟ پس وزارت تعاون چه کار می کرده؟ چرا همان شرکتهای تعاونی را به دست مدیرانی لایق تقویت نمی کنند؟ آیا فلان فروشگاه بن‌های خرید را بابت خمس و ذکات به کارمندان می‌دهد یا از سازمان مربوطه پولش را می گیرد؟

خوب اگر پول می گیرد، چرا پول را به‌خود کارمند نمی‌دهید تا برای فروش بن شخصیت خود را زیرپا نگذارد. منت ده، پانزده نفر را بکشد و نصف روز هم وقتش با ترس و لرز برای فروش بن در فلان فروشگاه تلف شود؟! من نمی‌دانم مخترع این شاهکار، کدام شیر پاک خورده‌ای بوده، اما سؤال اینجاست که چرا کارمند را وادار می کنند که کنار گوش مردم با ترس و خجالت برای فروش بن خواربارش زمزمه کند؟ که دلالهای کنار خیابان بدون ترس و واهمه فریاد بزنند. کارگری، کارمندی باطل شده و نشده را خریداریم، باطل شده‌اش را هم می‌خرند!! کدامش جرم است؟ باطل نشده‌اش را با پول عوض کردن و خجالت کشیدن، یا باطل شده‌اش را با کمال وقاحت خریدن؟

ایرج جهانبانی

نابسامانی در نانوایی‌های اهر

بیشتر نانوایی‌های شهرستان اهر، اقدام به فروش غیرقانونی سهمیه آرد خود می کنند و متاسفانه نظارت درستی هم بر کار آنان نمی‌شود.

بیشتر نانوایی‌های اهر، ساعات شروع و پایان پخت را رعایت نمی‌کنند. به همین خاطر نانوایی‌ها بسیار شلوغ می‌شود و مردم برای گرفتن یک نوبت نان، ساعتها باید در صف نان بایستند.

همچنین نانوایان در کمال بی‌انصافی نان را با قیمت بالاتر و بدون نوبت عرضه می کنند. همین‌طور کیفیت پخت نان در اهر بسیار پایین است. مسوولان محترم اهر لازم است در این مورد اقدام اساسی کنند.

محمود محمدی

مرتفع‌سازی و ضایع کردن حقوق دیگران

شیوه جدید ساختمان‌سازی باعث شده است که مرتفع‌سازی گسترش یابد.

متاسفانه در این شیوه از ساختمان‌سازی، حقوق افرادی که منازل یک یا دو طبقه دارند نادیده گرفته می‌شود، چرا که خانه‌های چندطبقه و مرتفع به خانه‌های کوچکتر مشرف می‌شوند، و این باعث شده است ساکنان این منازل امنیت و آسایش نداشته باشند.

چه خوب است در این زمینه مسوولان و تصمیم گیرندگان شهری اقداماتی صورت دهند.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

دانش آموزان عشایر رامهرمز در کانتینر درس می خوانند

رامهرمز شهری کشاورزی و صنعتی است که در کنار آن عشایر غیور زندگی می کنند. آنها با محرومیت‌های فراوانی روبرو هستند، از جمله نداشتن خانه بهداشت عشایری و مدرسه ابتدایی، به‌طوری که دانش آموزان عشایر در کانتینر و اتاقک‌های گلی درس می‌خوانند. امید است مسوولان آموزش و پرورش عشایری کشور فکری اساسی جهت رفع مشکل این محرومین جامعه بکنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

سینما، تئاتر آستارا افتتاح شد

سرانجام پس از مدتها انتظار سینما، تئاتر جدید آستارا افتتاح شد و با حضور مسوولان شهری و سینمایی آغاز به کار کرد. این سینما که دریا نام دارد، در آغاز فعالیت خود فیلم عینک دودی را به نمایش درآورد. این فیلم با استقبال خوب اهالی آستارا روبرو شد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - داوود ملک‌زاده آستارایی

کتاب هایی که توسط انتشارات میثم تمار نشر و پخش می گردد

نام کتاب	قیمت به تومان
۱ـ رساله توضیح المسائل آیة‌الله العظمی صانعی	۸۰۰
۲ـ مجمع المسائل آیة‌الله العظمی صانعی	۱۲۰۰
۳ـ احکام بانوان آیة‌الله العظمی صانعی	۶۰۰
۴ـ مناسك حج آیة‌الله العظمی صانعی	۶۰۰
۵ـ احکام نوجوانان آیة‌الله العظمی صانعی	۴۵۰
۶ـ رخساره خورشید (شرح خطبه حضرت زهرا(س))	۱۳۰۰
۷ـ پیروزی در یازده گام (راههای کسب موفقیت)	۷۵۰
۸ـ مقام والدین در اسلام	۶۰۰
۹ـ حدیث بوی سیب (گزیده‌ای از خصایص الحسینیه)	۸۰۰
۱۰ـ تشیع و انتظار (غیبت و ظهور امام زمان عج)	۵۰۰
۱۱ـ انفاق و صدقه در اسلام	۴۵۰
۱۲ـ زمزمه‌های زندگی در سیر و سلوك	۶۰۰
۱۳ـ امثال و حکم نهج البلاغه و معادلهای انگلیسی و فارسی	۸۰۰
۱۴ـ نقش دعا در زندگی اجتماعی	۴۵۰
۱۵ـ بیان روان در علوم قرآن	۸۰۰
۱۶ـ آسیب شناسی زبان (تملق و چاپلوسی)	۶۰۰
۱۷ـ امام حسین(ع) آفتاب تابان	۷۰۰
۱۸ـ حسین(ع) بهشت موعود	۱۶۰۰
۱۹ـ سرو علقمه (نوحه)	۶۰۰
۲۰ـ سیاحت غرب و شرق	۱۴۰۰
۲۱ـ دیوان حافظ (جیبی)	۸۵۰
۲۲ـ دیوان حافظ (وزیری)	۲۰۰۰
۲۳ـ گلستان سعدی	۳۵۰
۲۴ـ چهل داستان از کرامات امام حسین(ع)	۳۵۰
۲۵ـ چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل(ع)	۴۵۰
۲۶ـ دنیای خنده	۴۵۰
۲۷ـ نشانه‌های روشن (۱۱۰ معجزه از حضرت علی(ع))	۶۰۰
۲۸ـ مثلث برمودا	۱۰۰۰

نام کتاب	قیمت به تومان
۲۹ـ دنیای دختران	۱۲۰۰
۳۰ـ دیوان حکیم عمر خیام	۶۰۰
۳۱ـ پرتوی از نهج البلاغه	۹۰۰
۳۲ـ کلیات مفاتیح الجنان	۲۰۰۰
۳۳ـ منتخب مفاتیح الجنان (زرکوب)	۱۵۰۰
۳۴ـ توبه زیباترین پوزش	۵۰۰
۳۵ـ حکایتهای شنیدنی	۱۵۰۰
۳۶ـ گلستان سوره‌ها (دو جلد)	۱۲۰۰
۳۷ـ دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفایافتگان امام رضا(ع))	۸۵۰
۳۸ـ سیاحت غرب	۴۵۰
۳۹ـ دیوان پروین اعتصامی (وزیری)	۱۹۵۰
۴۰ـ منازل الاخره (شیخ عباس قمی)	۴۵۰
۴۱ـ تعبیر خواب ابن سیرین (رقعی)	۵۰۰
۴۲ـ تعبیر خواب ابن سیرین (وزیری)	۱۵۰۰
۴۳ـ بلای فرصت طلبی	۷۵۰
۴۴ـ سوره انعام (بزرگ)	۳۵۰
۴۵ـ سوره انعام (کوچك)	۲۵۰
۴۶ـ عم جزء (جزء سی ام قرآن)	۳۰۰
۴۷ـ قرآن مجید بدون ترجمه (رقعی)	۱۰۰۰
۴۸ـ دوم خرداد (حماسه به یادماندنی)	۱۴۰۰
۴۹ـ روایتها و حکایت‌ها	۶۵۰
۵۰ـ مثنوی معنوی	۴۰۰۰
۵۱ـ فضائل امام علی(ع)	۵۵۰
۵۲ـ درمان با قرآن	۶۵۰
۵۳ـ نگرشی کوتاه بر ادیان و مذاهب جهان	۲۰۰
۵۴ـ میثم تمار گنجینه اسرار علی(ع)	۲۵۰
۵۵ـ دیدار با محبوب (نماز)	۹۰۰
۵۶ـ تربیت مذهبی کودك	۲۸۰

علاقه‌مندان محترم قیمت کتابهای درخواستی خود را به حساب جاری ۱۹۹۰ نزد بانک صادرات میدان شهداء قم (کد شعبه ـ ۱۲۳۹) به نام انتشارات میثم تمار واریز نموده و اصل فیش بانکی را به وسیله نامه به آدرس قم صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۵۵۷ ارسال نمایند. یا به شماره نمابر: ۷۷۳۵۰۸۰ فاکس نمایند.

تلفن‌های تماس: ۷۷۳۲۹۸۲-۷۷۴۴۰۰۹ (۰۲۵۱)

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای

دانش آموزان و داوطلبان کنکور ۸۱

- ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تست‌های آموزشی و نکات کنکوری
- برنامه‌ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارایه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان

تضمینی

● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی ● کارنامه تحلیلی ● کنکورهای آزمایشی ● تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) ● اطلاعات کنکوری ● مشاوره درسی ● رفع اشکال ● روش مطالعه ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● روش تست زدن ● نکات مهم و کلیدی ● تخمین رتبه ● مطالب درسی مطرح در طراحی و تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷

۲ـ تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: .... به آدرس: ....

.... کد پستی: ....

متقاضی فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم (کپی فرم قابل قبول است)

قویترین کادر آموزش ـ با بالاترین آمار قبولی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط کادر پزشکان مجرب

موارد شدید و خفیف بدون درد و بی‌خوابی

تهران ـ اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها

۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

آموزش انواع هنرهای دستی

به صورت مکاتبه‌ای توسط

خانم پاکزاد

باشماره صندوق پستی ۵۸۵ـ۱۶۴۱۵

مکاتبه فرمایند

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۱

۱- خانم ربابه محزونی کریمی - شیراز

۲- آقای محمدعلی پورنصیری - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

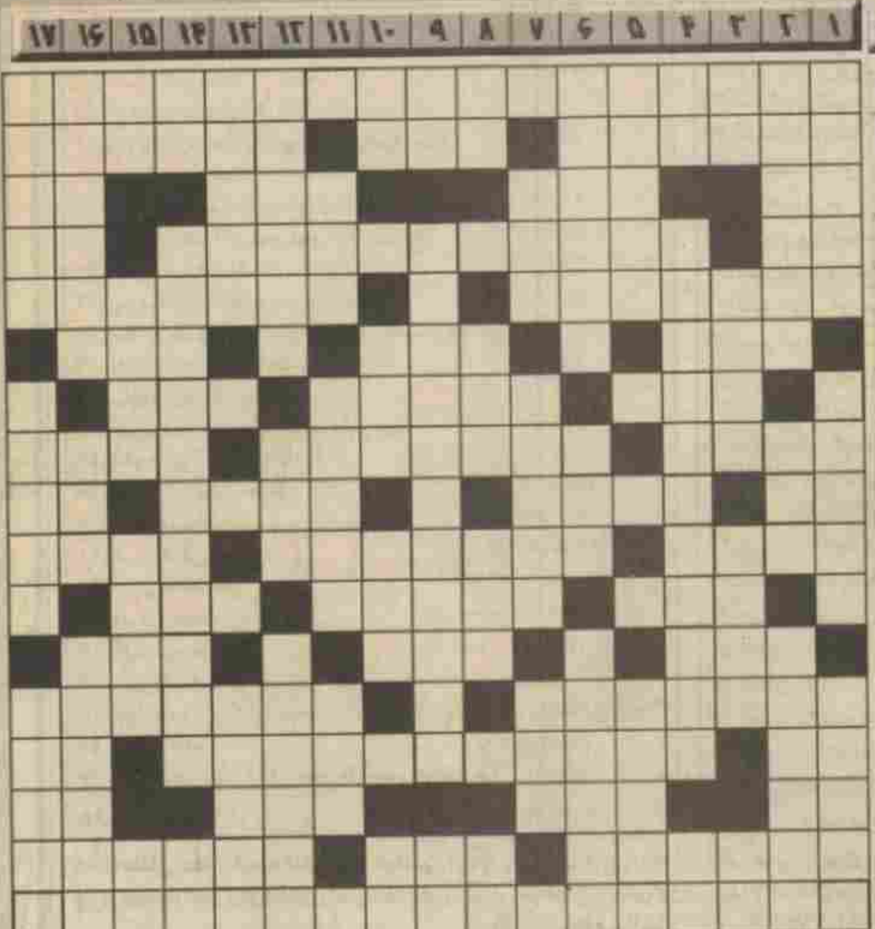

افقی

۱- از کتب مهم و تحقیقی قرن نهم هجری. تالیف «علی‌شیر نوایی» دانشمند مشهور ایرانی عصر گورکانیان ۲- ماهی قوطی‌نشین - کمک آن در ماشین قرار دارد - کاری که انجامش واجب و ضروری است ۳- اسم آذری - دوست و یار است - لک و پیس روی بدن - آبدیده ۴- یار و همدم چوپان - شاعر قرن نوزده فرانسه که اشعار زیبا و آثار ادبی دلپذیر او طرفدار فراوان دارد و نام یکی از آثار او «کودک امروزی» است - جانب و طرف ۵- پیوستگی و دوام بخشیدن به امری - سر تا پای کسی را نگاه کردن ۶- همان «مکپ» آمده است - گرسنه و ناشتا - نگاشتن مطلب یا خبری در کتاب و یا روزنامه ۷- عمیق‌ترین منطقه جهنم - بستگان و خویشاوندان نزدیک - طناب ۸- جنس مرغوب و گرانقیمت - یکی از ایالات وسیع آمریکا - کنایه از آدم ساده‌لوح است ۹- گلابی - سایه پدر یا مادر بر سر ندارد - نوعی پارچه نخی - جانشین او ۱۰- از پایتخت‌های اروپایی است - تفسیری از زنده‌یاد علامه فقید «آیت‌الله طباطبایی» - بازار بی‌رونق ۱۱- صدای گریه نوزاد - با هم یک اسم دارند - حال خوشی ندارد ۱۲- خرید عمده بازاری - روسری - شهری صنعتی در اروپا ۱۳- طبقه و رده‌بندی اداری - نوعی تنبیه است ۱۴- گاهی غنیمت است - نویسنده نامدار روسی که در سال ۱۹۳۶ چشم از جهان فروبست و «دانشگاههای من» یکی از آثار اوست - حرف فاصله ۱۵- تیر پیکاندار - شهری در استان فارس - پول حرام - مفرد بدون «رد» ۱۶- نقاشی بر روی شیشه - تکه پارچه بیهوده - سخن‌های بیهوده و حدیثهای باطل ۱۷- نویسنده و روزنامه‌نگار انگلیسی که در قرن نوزدهم براثر سکته قلبی جان سپرد و «جزیره گنج» یکی از آثار اوست.

عمودی

۱- در اصطلاح فیزیک هادی و انتقال‌دهنده است - معمار توانا و زبردستی که قصر بزرگ و زیبای خورنق را ساخت و سرانجام به دستور نعمان به قتل رسید تا مشابه چنین قصری را برای کسی نسازد - دهقان و کشاورز ۲- نوعی جنون و بیماری آزار و شکنجه - تن‌پوش تعدادی از ماهیها - کشوری در آمریکای جنوبی ۳- واحدی در سطح - تنگدستی و گدایی - در بر روی آن می‌چرخد - واکنش درونی و طبیعی بدن در مقابل بیماریها ۴- دشمن سرسخت - مکتبی در نقاشی که نقاش پیرو آن، همان‌طور که طبیعت را نگاه می‌کند، به تصویر می‌کشد و رنگ‌آمیزی می‌کند - تکرار یکی از حروف فارسی ۵- او بود که جنگ دوم جهانی را به‌وجود آورد - هرآنچه از دست رفته باشد ۶- مخالف هم بودن و یکدیگر را راندن و دور کردن - حرف سؤال - بر دوش افسران آویزان است ۷- جرقه آتش - زن بی‌شوهر، فقیر و بیچاره - رگی در بدن ۸- پرهای ریز مرغ - آدم بیچاره و تیره‌روز - رنج‌آور و ملال‌آور - قدم یکپا ۹- اشاره به دور - اثری خواندنی از نویسنده توانا «بالزاک» - نوعی خط‌کش مهندسی ۱۰- یکی از دو جنس - نیلوفر آبی - جسمی بلوری و معدنی به رنگهای سفید، سبز، سیاه و کبود - علامت جمع ۱۱- سلاح مخرب و انفجاری - قد و قامت - آخرین جایگاه آدمی ۱۲- ساکن یکی از شهرهای بزرگ پاکستان و همچنین لقب «اقبال» شاعر بزرگ پاکستانی است - فرزند - کنایه از آدم بدشانس است ۱۳- خاندان و خانواده گرامی حضرت محمد(ص) - نوعی تفنگ و همچنین هواپیمای جنگی است ۱۴- ماست ترش می‌زند - اختراع «کاسپار موتز» - ریاضیدان فرانسوی - شخص غایب ۱۵- بچه به دنیا آوردن - پرنده وحشی حلال گوشت - از اسامی خانمها در اروپای شرقی - هنر و تردستی ۱۶- آمیختگی و آمیخته شدن - شتر قوی هیکل بارکش - چیزی را با زاری و خواهش از کسی خواستن ۱۷- شهری در استان فارس - کنایه از آدم باجرات و شجاع است - پیدا کردن و به‌دست آوردن.

ooo

طراح: احمد نجفدری - ساری

حل جدول شماره ۳۰۰۱

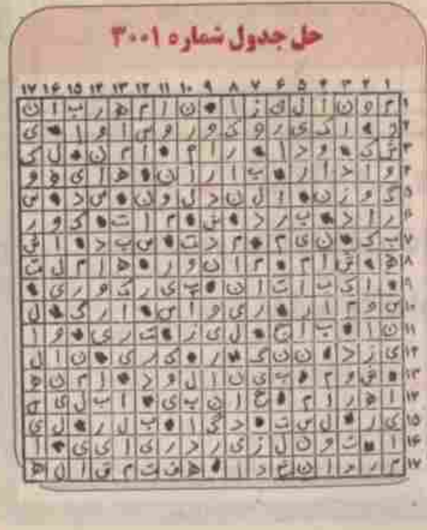

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

مصرع از یک شعر

آیا می‌توانید حدس بزنید مصرع این شعر چیست؟

پادشاهی پسر به مکتب داد
لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نبشته به زر
....

یک سوژه جالب در بین اعداد

در این تصویر شما فقط یک سگ سیرک را ملاحظه می کنید و چند عدد. آیا می توانید بگویید در میان این اعداد چه سوژه‌ای مفقود شده. برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید کافی است مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۳۷) را از روی نقطه‌های سیاه با خطی مستقیم به‌هم وصل کنید. پس از پایان کارتان این سوژه مفقود شده در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

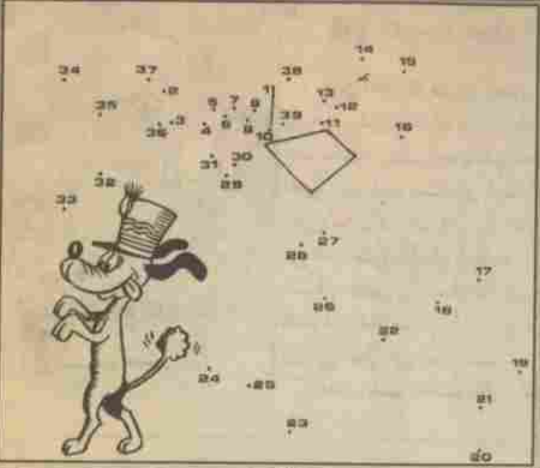

۹ ملوان و ۹ پرچم

۹ ملوان در بندر ایستاده و با پرچم به دوستان خود در کشتی به نشان احترام علامت دادند که نقاشی از این صحنه یک نقاشی آماده کرد. وقتی با حوصله به این تصاویر نگاه کرد متوجه شد از هر ردیف یک ملوان با دو ردیف دیگر کاملاً شبیه‌اند و بقیه تفاوتهایی دارند. حالا شما به ما بگویید از هر ردیف کدام یک از ملوانها با دیگری کاملاً شبیه می باشد؟

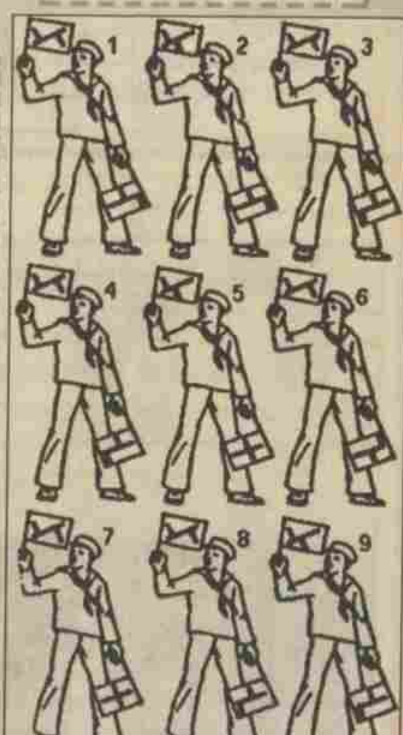

دو نقاشی قهرمان اسکی و هشت اختلاف

در یک مسابقه اسکی قهرمان شماره (۵) اول شد. وقتی به پایان خط رسید. نقاشی از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و چون می‌خواست یک تصویر هم به قهرمان اسکی بدهد از روی نسخه اصلی یک کپی برداشت. وقتی به این دو تصویر نگاه کرد متوجه هشت اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

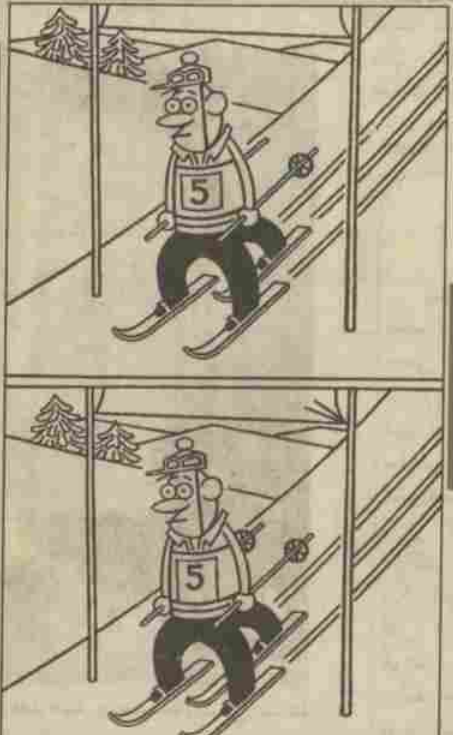

پاسخها در صفحه ۶۴

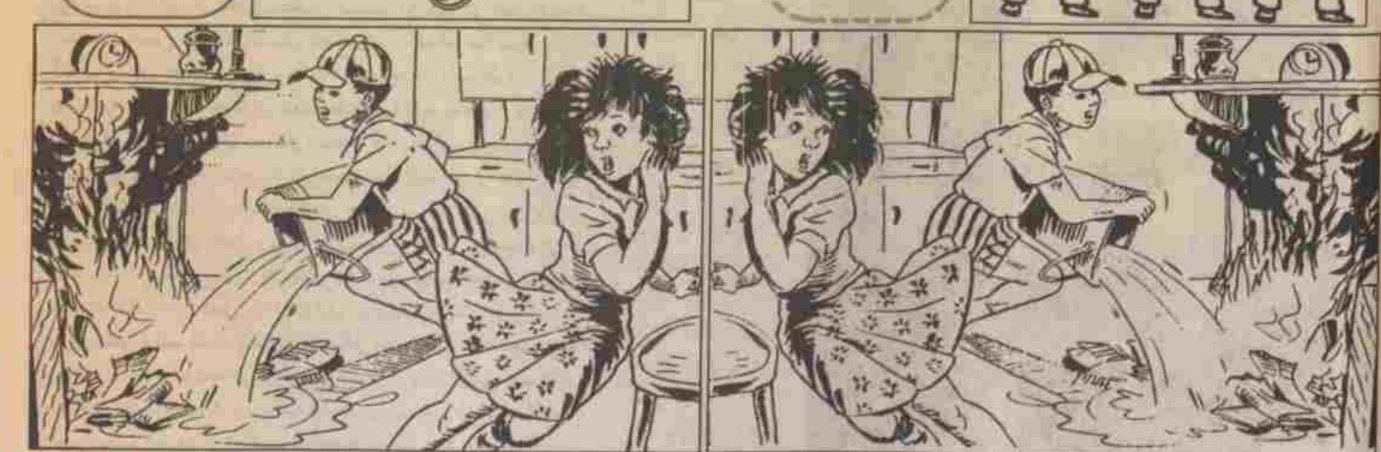

آتش سوزی در خانه

خواهر و برادر مشغول بازی بودند که ناگهان بر اثر غفلت آن دو، شومینه دچار آتش‌سوزی شد. ناچار برادر با سطل آب مشغول خاموش کردن آتش شد و خواهر وحشت‌زده به گوشه‌ای فرار کرد. آتش درحال خاموش شدن بود که پدرشان وارد منزل شد و برای اینکه خسارت را از بیمه دریافت کند از این صحنه شروع به نقاشی کرد و بعد از روی نسخه اصلی به‌طور معکوس یک تصویر دیگر تهیه کرد وقتی با دقت به این دو تصویر نگاه کرد متوجه یک اشتباه کوچک در بین دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این اشتباه را در بین این دو تصویر پیدا کنید؟

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

قابل توجه حقوق‌بگیران محترم

چون اکثر کارمندان محترم و کارگران عزیز هنگام دریافت حقوق ماهیانه بر اثر زیاد بودن بسته‌های اسکناس چند ساعت پشت باجه بانکها معطل می‌شوند و از طرفی اخیراً دیده شده بسته‌های اسکناس ناقص است (معمولاً یکی، دو برگ کم دارند!) حقیر عدسی نویس صلاح می‌دانم حقوق‌بگیران محترم و محترمه با خرید یک دستگاه ماشین پول‌شمار خارجی خودشان شخصاً اقدام به شمارش اسکناسها نمایند. (پولی که در این وانفسای ارزانی اصلاً مورد نیاز نیست!)

کافیست فقط یکبار بشمارید
اسکناس شمار
بدون سؤال
ی درایران

بله از همین ماشین‌هایی که تبلیغ آن در تیررس دوربین عکاس اطلاعات هفتگی قرار گرفته است؛ منتها چون چاپ آگهی مجانی در مجلات وابسته به مؤسسه اطلاعات غدغن است. بنده با علامت (*) روی چشم متهم. ببخشید روی نام ماشین خارجی پول‌شمار را پوشاندم. البته کارمندان محترم و کارگران عزیز جهت حمل بسته‌های اسکناس به منزل باید یک دستگاه وانت‌بار هم بخرند!

تراکم بخرید و...

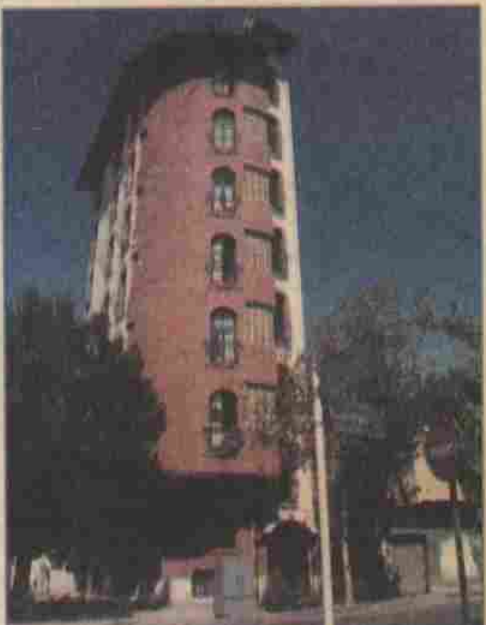

اگر تصویر این ساختمان هفت طبقه به چشم شما آشنا می‌رسد. علتش این است که قبل از تکمیل، عکس اسکلت آن قبلاً در همین صفحه دستپخت عدسی چاپ شده. سال گذشته بنده و همکار عکاسمان ضمن گشت‌زنی در سطح شهر نبش خیابان شهید «جوادنیا» منشعب از خیابان بهار شیراز (محدوده شهرداری منطقه هفت تهران) به ساختمان نامعقول و نیمه تمامی رسیدیم که از صد متر مساحت خانه کلنگی، ۴۰ متر اصلاحی داشت (اگر توجه بفرمایید به پیاده‌رو اضافه شده) البته پس از چاپ تصویر خلاف آشکارا مدتی از ادامه ساختمان جلوگیری شد. ولی طبق شواهد موجود بعداً به مراحل تکمیل و پایان کار رسیده که مالک توانسته برای هر طبقه سند منگوله‌دار بگیرد و بفروشد. این بار که مجدداً گذرمان به همان محدوده افتاد اهالی محل که دفعه قبل نیز بنابه شکایت آنها دست به دوربین شده بودیم. گفتند تمام طبقات شامل هفت دستگاه واحد مسکونی عمودی با تشریک مساعی وزارت مسکن، وزارت دارایی، شهرداری منطقه به پول نزدیک شده و بانک مسکن برای بعضی از آپارتمانها وام طویل‌المدت هم اهدا کرده است! بله جماعت بساز و بفروش این جوری پولدار می‌شوند و به دیگران هم فیض می‌رسانند.

نتیجه اخلاقی: اگر صحبت یک دختر و پسر در پارک شلاق داشته باشد. تماشای اتاق خواب هفت خانه آن طرفتر همین مجازات را دارد. منتها بعد از اعدام!

هشدار وزیر نیرو به وزیر مسکن

چه‌بسا شما خواننده فهیم قدیمی‌ترین مجله کشور وقتی از طریق وسایل ارتباط جمعی (مطبوعات و رادیو تلویزیون) مطلع می‌شوید روابط عمومی وزارت «نیرو» به شهروندان تهرانی هشدار می‌دهد ذخیره سدهای لتیان و کرج به یک‌دهم سال قبل در همین فصل کاهش یافته و اگر پاییز امسال باران کافی نبارد. حداکثر تا یک ماه دیگر آب شرب به کلی قطع... پیش خودتان گفتید: چرا روابط عمومی؟ چرا درج هشدار توی نشریات؟ چرا دست توسل به سوی گویندگان رادیو - تلویزیون؟ اصلاً چرا وزیر محترم نیرو راجع به این موضوع مهم و حیاتی در جلسات هیات دولت مستقیماً به وزیر محترم مسکن هشدار نمی‌دهد که اگر برج‌سازی با همین وضع بی‌رویه ادامه پیدا کند. و همین مختصر آب کف سدهای لتیان و کرج به مصرف تهیه ملاط گچ و سیمان و شفته برسد. میلیونها سکنه تهران حتی آب خوردن نخواهند داشت، چه رسد به آب جهت استحمام و شستن لباس و...

همکار عکاس ما ضمن دادن این تصویر گفت: اخیراً در کمتر کوچه‌ای است که کلنگ بر فرق بام خانه‌های مشجر به منظور ساختن برج فرود نمی‌آید. اقدامی عبث جهت تشویق بقیه شهرستانیها و روستانشینان به اقامت در تهران بدون آب!

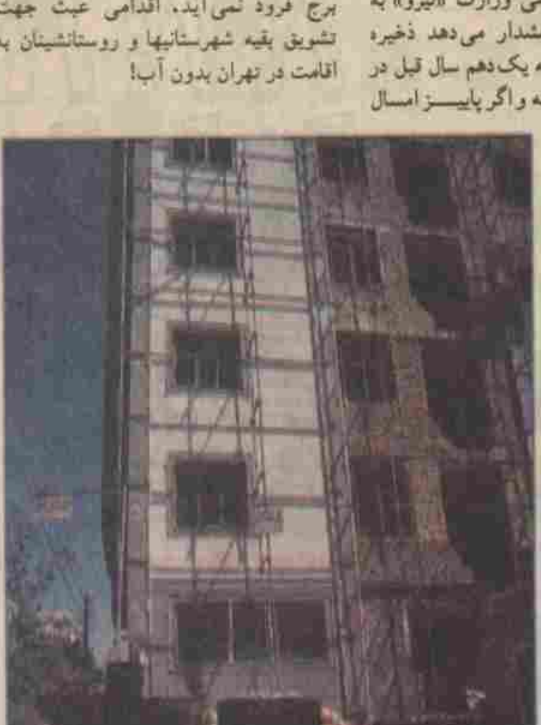

برای جلب جهانگرد

آقای «علی خاکزاد» خبرنگار مؤسسه اطلاعات در «ساری» مرکز استان مازندران ضمن اشاره به زحمات جناب «اسحاقی» مدیر سازمان ایرانگردی و جهانگردی استان مازندران، تصویر تعدادی از کارکنان رستوران بین‌راهی را برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده. کارکنانی که ادب و نظافت آنها می‌تواند جهانگردان را به دعوت سایر خارجیان تشویق نمایند تا فقط متکی به درآمد فروش نفت نباشیم.

شما خوانندگان اطلاعات هفتگی که غریبه نیستید، چشم حقیر عدسی‌نویس که به «پاپیون» این جوانان ترگل ورگل مازندری افتاد، پیش خودم گفتم: ای کاش یا مختصری زبان خارجکی برایم میسر می‌شد به آنها یاد بدهم «گودمورنینگ» یعنی صبح به خیر! «گودنایت» شب به‌خیر! و «گودآفترنون» عصر به‌خیر! که البته این «نون» مصرف خوراکی ندارد!

پرویز یاحقی مدل ۸۰

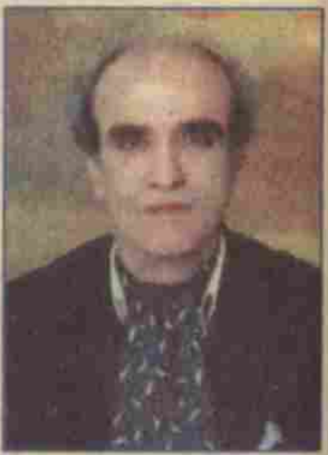

کمال بی‌انصافی است که جامعهٔ هنر یک هنرمند را قبول داشته باشد و در حد وفور از آن استفاده کند، ولی بر زبان آوردن اسم آن هنرمند را دور از شأن بداند. چه در رشته موسیقی، چه نقاشی، چه مجسمه‌سازی و... حقیر عدسی‌نویس چون در سالهایی که برای رادیو قلم می‌زدم، ضبط برنامه‌های موسیقی یا درواقع خوراک اصلی رادیو در تنها استودیوی ساختمان لابه‌لای نمایشنامه‌ها انجام می‌شد، صدای «ویلن» و نحوه کشیدن آرشه «پرویز یاحقی» هنرمند محبوب مردم برایم آشناست (آن موهای مجعد و مشکی کجا، سر طاس فعلی کجا؟) اخیراً فرستنده‌های رادیویی خصوصاً شبکه پیام صبح تا شب چهار مضرابهای او را میان انبوه آگهی پخش می‌کند بدون اینکه نامش را ببرد؛ اما نوبت به آقای «کامکار» و «اصفهانی» و «یافت‌آباد» و... که می‌رسد، چنان با آب و تاب معرفی‌شان می‌کنند تا معلوم باشد هنرمندان کشور هم خودی و غیرخودی دارند!

شبهای ساندیاگو

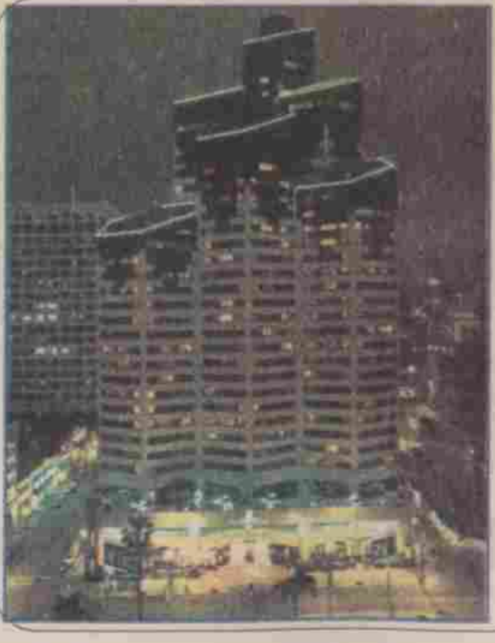

از قرار معلوم اخبار، اخبار مربوط به مخالفت عده معدودی عوامل خودسر با اکران فیلم شبهای تهران به خارج نیز درز کرده، وارد آوردن خسارت به «سردر» سینماهای نمایش دهنده به نشانه قبول نداشتن مسوولان ناظر وزارت ارشاد. هموطنی که طبق عرف مطبوعات خواسته نامش محفوظ بماند، ضمن تحسین قاضی دادگاه مشهد مبنی بر محکوم کردن افرادی که باعث برهم زدن نظم یک محفل هنری شده بودند، در نامه همراه عکس پیوست نوشته: تنش آفرینان مزبور اگر بیایند شبهای «ساندیاگو» را در آمریکا ببینند، قدر فرهنگ اصیل خودشان را خواهند فهمید و درصدد آشوب برنخواهد آمد.

گزارش هفته

صدای زنگ دلهره...

بقیه از صفحه ۱۹

سالها در دست دارد و صدق گفتار ما حراجهای سالیانه املاک، زمین، باغ، خانه و ویلای سازمانهای مختلف است که هنوز هم ارقام قابل توجهی را می‌تواند به صورت بلاعوض دراختیار آموزش و پرورش بگذارد.

باید قبول کرد که مدرسه در همین تهران بزرگ [پایتخت] هم وضع نابسامانی دارد، که گاه می‌توان آن را با محرومترین نقاط ایران مقایسه کرد.

ما در تهران، نه‌تنها مدرسه دونوبته، بلکه سه نوبته و یک روز درمیان داریم و همچنان چشم انتظار حمایتهای مردمی هستیم که ۸۰ درصدشان از پرداخت هزینه‌های درمان بیماری خود نیز عاجز هستند! و زیر خط فقر سکوت را فریاد می‌زنند و این درحالی است که تأمین «بهداشت» و «آموزش» رایگان، دو اصل اجتناب‌ناپذیر از اصول قانون اساسی است و ما با هشیاری اجباری خواستن از آنها، قانون کشوری را زیرپا می‌گذاریم که مردمش به هوش و استعداد زبانزد جهانیان هستند و با استقامت بسیار رفتارها را نظاره می‌کنند. آنان به حقوق خود قانع هستند و می‌گویند: موهبت بهداشت، سرنوشت خوبی نداشت. موهبت آموزش به چه سرنوشتی دچار خواهد شد؟! و وقتی ما با این سؤالها درگیر هستیم، مهرماه می‌رسد و زنگ مدارس زده می‌شود، دانش‌آموزان به کلاسها می‌روند و کتابها به آنها تدریس می‌شود و ما باز منتظریم که این نوع آموزش ثمربخش واقع شود، گره‌گشا باشد و بتواند مشکلی از مشکلات کشور را برطرف کند. اما باز تا چشم به هم می‌زنیم، شهریور ماه سر می‌رسد و آمار مردودان با رقمی چشمگیر اعلام می‌شود، بدون اینکه کسی مسوولیت این شکست‌ها را قبول کند و راه‌حلی را پیگیر شود که نتیجه‌بخش بودن آن تضمین شده باشد و باز با آغاز فصل مدارس، نظاره‌گر خیل دانش‌آموزان هستیم که با هزینه‌ای گزاف عمر خود را در کیفهای مدرسه می‌گذارند و به سوی مدرسه راه می‌افتند تا شاید پله‌های آموزش را پشت سر بگذارند و فردایی روشن در انتظارشان باشد، و بعد از پشت سر گذاشتن این همه رنج به دانشگاه فکر می‌کنند، به تحصیلات عالی و باز آمارهای خیره‌کننده فارغ‌التحصیلان اعلام می‌شود، خیلی که انتظاری بیش از یک فرد عادی از جامعه خود دارند. اما جامعه ما می‌تواند پاسخگوی این جمعیت بیکار شود یا مجبور هستیم همچنان چشم خود را بر روی کاستی‌ها ببندیم و شاهد مهاجرتهای گروهی به خارج از کشور باشیم.

به‌راستی ما برای چه کسی سرمایه‌گذاری می‌کنیم و چه انتظاری از این تلاش خود داریم؟! چرا خیل تیزهوش، تحصیلکرده و مبتکر ما باید پیشرفت را در خارج از وطن جستجو کند. تا کی باید به این قطار فرسوده آموزش و پرورش مسافر سوار شود و چشم نگشوده پیاده شود؟ ما نباید به اشتباه خود اعتراف کنیم و از خود بپرسیم، مقصد این قطار کجاست؟ ■

آدم ربایی بی صدا

مرد لباس مرتبی به تن داشت. موهایش را با دقت شانه کرده بود و چهره‌اش مهربان و دوستانه نشان می‌داد.

او نگاهی به ساعت مچی خود انداخت و سیگاری آتش زد... چند پک بیشتر به سیگار خود نزده بود که از پیچ خیابان، چهرهٔ پسربچهٔ تپل و موسیاهی، در برابر چشمانش قرار گرفت.

مرد با خونسردی سیگارش را به زمین انداخت و پس از آنکه با دقت خاموش کرد به سوی پسربچه رفت:

- سلام کوچولو!...

پسربچه مرد را نگریست و گفت:

- سلام آقا!

- من نمایندهٔ باغ‌وحش شهر هستم. ما به تمام پسربچه‌هایی که اسم کوچکشان با حرف «دال» و نام خانوادگی‌شان با حرف «میم» شروع می‌شود، جایزه می‌دهیم. امیدوارم تو هم بتوانی جایزهٔ ما را ببری. خوب، اسم تو چیست کوچولو؟

برقی از شادی، در چشمان پسربچه درخشید:

- «دیوید»... «دیوید مولر»!

- آه چه خوب! پس تو هم یکی از برندگان خوشبخت ما هستی! حالا صبر کن تا جایزهٔ تو را بدهم. مرد بشکنی زد و لبخندزنان در کیف سیاهرنگش را گشود. او از کیف خود یک دسته بلیت و چند اسباب‌بازی بیرون آورد.

- با این بلیتها تو می‌توانی مجانی به باغ‌وحش بروی و هر نوع بازی که خواستی بکنی. این اسباب‌بازیها نیز هدیهٔ ما به تو برندهٔ خوشبخت و کوچولوست!

خوب...! اتومبیل من آن سوی خیابان پارک شده. من می‌توانم تو را به باغ‌وحش برسانم.

مطمئن هستم که تا ساعت سه بعدازظهر، سرگرم خواهی بود. البته با بلیت‌هایی که به تو دادم، می‌توانی، هرنوع غذایی را که خواستی، بخری و بخوری.

پسربچه گفت:

- اما من باید به مدرسه بروم!

- بله... بله کاملاً درست است. این حرف تو نشان می‌دهد که پسر باهوشی هستی. اما ازبابت مدرسه نگران نباش. من به مدرسه خبر می‌دهم و اجازهٔ تو را می‌گیرم. این جزء وظایف ماست.

«دیوید مولر» - پسرک موسیاه - که خوشحالی از زوایای چهره‌اش پیدا بود، پرسید:

- راست می‌گویید

- البته... تو برندهٔ خوشبخت از این لحظه تا ساعت سه بعدازظهر، میهمان ما خواهی بود. خوب، حالا حرکت کنیم. می‌دانم که دلت برای تماشای فیل‌ها و زرافه‌ها یک ذره شده است!

یک ربع بعد، مرد، «دیوید مولر» کوچک را به باغ وحش رساند و از آنجا یک راست به طرف خیابان شماره ۲۴ حرکت کرد. خیابانی که دفتر کار پدر «دیوید» کوچک در آن قرار داشت. مرد اتومبیلش را در گوشهٔ خیابان پارک کرد و با آسانسور بالا رفت.

در دفتر کار آقای «مولر» منشی از او پرسید:

- فرمایشی داشتید آقا؟

- بله... می‌خواستم با آقای «مولر» ملاقات کنم.

منشی سئوال کرد:

- آیا قبلاً وقت ملاقات گرفته‌اید؟

مرد سر تکان داد:

- نه...

- پس باید شما قبلاً وقت...

مرد، گفتهٔ منشی آقای «مولر» را ناتمام گذاشت

- مطمئن هستم که آقای «مولر» مرا خواهند پذیرفت. کافی است بگویید که می‌خواهم دربارهٔ «دیوید» صحبت کنم.

منشی، ابروهایش را درهم کشید.

- «دیوید»! منظورتان پسر آقای «مولر» است؟

- بله... همین طور است؟

- آیا اتفاقی برای «دیوید» افتاده؟

مرد لحظه‌ای در پاسخ گفتن مردد ماند و سرانجام گفت:

- بهتر است با خود آقای «مولر» صحبت کنم.

- لطفاً چند لحظه صبر کنید...

منشی از جای خود برخاست و سه دقیقه بعد بازگشت

- شما می‌توانید به ملاقات آقای «مولر» بروید.

منشی، مرد را به دفتر آقای «مولر» هدایت کرد. آقای «مولر» - که مرد سپیدموی و خوش‌پوشی بود - با دیدن مرد، نگران و آشفته حال پرسید:

- چه بر سر پسرم آمده است؟ «دیوید» چه شده؟

- خونسرد باشید آقای عزیز... بله! بهتر است خونسرد باشید. اجازه می‌دهید بنشینم؟

مرد بدون آنکه منتظر تعارف آقای «مولر» بماند، روی صندلی راحتی نشست و گفت:

- خیالتان کاملاً راحت باشد. به شما اطمینان می‌دهم که پسرتان صحیح و سالم است و نیز اینکه صحیح و سالم خواهد ماند.

مرد موسپید، ابروانش را در هم کشید.

- منظور شما را نمی فهمم آقای...

- «استیو»... «استیو هکت»...

- آقای «هکت» ممکن است واضح‌تر صحبت کنید.

مرد - استیو هکت - سیگاری از روی میز آقای «مولر» برداشت، آن را آتش زد و گفت:

- من به ۲۵۰ هزار دلار پول احتیاج دارم. برای شما پرداخت چنین مبلغی سنگین نیست شما میلیونها دلار ثروت دارید و فکر نمی کنم پسرتان کمتر از ۲۵۰ هزار دلار برایتان ارزش داشته باشد؟

آقای «مولر» که کاملاً اختیار اعصابش را از دست داده بود، درحالی که دستهایش را بی‌اراده در فضا چرخ می‌داد، پرسید:

- شما چه بلایی بر سر «دیوید» آورده‌اید؟ او باید حالا در مدرسه باشد!

«استیوهکت» لبخندزنان گفت:

- گفتم که بهتر است خونسرد و آرام باشید. «دیوید» کاملاً سلامت است و مشغول تفریح... من به شما تضمین می‌دهم که تا ساعت سه بعدازظهر به خانه برگردد. البته امیدوارم در برابر این تضمین شما مبلغ ۲۵۰ هزار دلاری را که خواسته‌ام، بپردازید.

آقای «مولر» با انگشتان لرزان به طرف تلفن رفت، ولی مرد بدون آن‌که خود را ببازد گفت:

- شما می‌خواهید با پلیس تماس بگیرید؟ بسیار خوب! اگر فرزندتان را دوست ندارید، حتماً این کار را بکنید! اطمینان دارم که اگر تا چند دقیقهٔ دیگر با دوستم تماس نگیرم، و خبر دریافت ۲۵۰ هزار دلار را به او ندهم، خیلی عصبانی می‌شود. چه برسد به آنکه او را بی‌خبر بگذارم! می‌دانید آقای «مولر»، دوست من سنگدل و بی‌رحم است!

- «دیوید»... «دیوید»!

آقای «مولر» ناگهان ساکت ماند، گویی فکری به خاطرش رسیده باشد، گفت.

- من از کجا بدانم شما راست می‌گویید؟

- شاید «دیوید» حالا در مدرسه باشد.

مرد پکی به سیگار خود زد و گفت.

- تلفن! از تلفن استفاده کنید. می‌توانید هم به مدرسه و هم به خانه تلفن بزنید.

آقای «مولر» پس از آن که چند کلام با مدرسه پسرش حرف زد گوشی را رها کرد.

- شما راست می‌گویید. خدای من! عجب حادثه‌ای! چه وحشتناک!

- تعجب می‌کنم، آقای «مولر» عزیز.. شما نباید این قدر آشفته‌حال و نگران باشید. کافی است ۲۵۰ هزار دلار پول نقد به من بدهید و سر ساعت سه بعدازظهر «دیوید» را تحویل بگیرید، بدون آنکه حتی خراشی برداشته باشد.

آقای «مولر» به طرف گاوصندوق دفتر خود رفت و چند بسته اسکناس هزار دلاری بیرون آورد.

- خودتان «بشمرید»...

«استیوهکت» با دقت پولها را شمرد سپس کارتی از جیب خود بیرون آورد:

- یادآوری کنم که بهتر است با پلیس تماس نگیرید. پلیس هم کمکی نمی‌تواند به شما بکند. آقای «مولر» آن هم در شرایطی که من به شما قول داده‌ام. «دیوید» تا ساعت سه بعدازظهر به خانه باز می‌گردد. کارت من پیش شما باشد تا اگر «دیوید» سر ساعت برنگشت، به سراغم بیائید تا سه بعدازظهر چند ساعت بیشتر باقی نیست، شما

بهتر است در نهایت آرامش کارهای روزمره‌تان را انجام دهید.

ο

«دیوید» کوچولو، در برابر دیدگان شگفت زدهٔ آقای «مولر»، مادرش و کارآگاهان پلیس، سر ساعت سه بعدازظهر به خانه بازگشت! او شاد و خندان بود. بدون آنکه کوچکترین خراشی برداشته باشد! آقا و خانم «مولر» با دیدن فرزندشان به سوی او دویدند و در آغوشش کشیدند.

- «دیوید»... «دیوید»! آنها که تورا اذیت نکردند.

- آه نه! مامان... نه بابا! من یکی از بهترین روزهای عمر را گذراندم.

بعد ماجرای جایزه بردن خود را تعریف کرد! «دیوید» کوچولو، اصلاً سر درنمی‌آورد که چرا کارآگاهان پلیس درخانه‌شان جمع شده‌اند و پدر مادرش آن قدر نگران به نظر می‌آمدند!

آقای «مولر» به یکی از کارآگاهان گفت:

- من کارت ویزیت آن مرد و نشانیش را دارم. شما باید او را دستگیر کنید. او ۲۵۰ هزار دلار پول نقد از من گرفت!

کارآگاه لبخندی زد:

- آه آقای عزیز! فکر می کنید آن مرد اسم و نشانی واقعی خود را به شما داده است سپس مکثی کرد و گفت:

- حالا برای اثبات، کافی است به او تلفن کنیم، خواهید دید که اصولاً چنین شماره تلفنی و شخصی به نام «استیوهکت» وجود خارجی ندارد!

کارآگاه شماره تلفنی را که روی کارت ویزیت نوشته شده بود، گرفت. لحظه‌ای بعد، صدای مردی از آن سوی سیم به گوش رسید.

- «استیوهکت» صحبت می کند!

کارآگاه که باورش نمی‌شد، گفت.

- «استیوهکت»؟

- بله؟... خود من هستم!

کارآگاه نتوانست چیزی بگوید! «استیوهکت» گفت:

- شما باید کارآگاه پلیس باشید؟

- بله؟!

-... و دوبارهٔ ماجرای «دیوید مولر» تحقیق می کنید.

- بله!

- خوب! مگر «دیوید» به خانه برنگشته است؟!

- چرا... چرا! ولی شما ۲۵۰ هزار دلار پول از آقای «مولر» گرفته‌اید!

«استیوهکت» خندید:

- بله... من با آقای «مولر» معامله کردم و تضمین کردم که پسرشان تا ساعت سه بعدازظهر برگردد و درعوض ۲۵۰ هزار دلار می گیرم. ما با هم معامله کردیم. یک معامله ساده که گمان نمی کنم خلاف قانون باشد.

- شما «دیوید» را دزدیده بودید!

- سرقت؟! آه نه! من فقط آن پسربچه را به باغ‌وحش میهمان کردم. آیا این جرم است؟!

کارآگاه بدون آنکه چیزی بگوید، گوشی را گذاشت. او به «استیوهکت» نگفت که تمام مکالمات او و آقای «مولر» در دفترش توسط منشی باهوش آقای «مولر» ضبط شده و تا چند لحظه دیگر مأموران پلیس خانه او را محاصره و وی را به جرم اخاذی و آدم‌ربایی دستگیر خواهند کرد.

■

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

احمد - م از دزفول

اموال منقول محکوم‌علیه که خارج از محل سکونت یا محل کار او باشد، باوجود شرایطی قابل توقیف است

حدود دو سال است که از یکی از دوستانم طلبی دارم، ولی او متأسفانه برای پرداخت وجه امروز و فردا می کند. ما به اجبار از او شکایت کردیم و دادگاه هم او را محکوم کرد. با این حال به رای اعتراض کرد و اکنون متوجه شده‌ایم که دادگاه تجدیدنظر هم حکم قبلی را تایید کرده است. از طرف دیگر خودش می گوید، من نمی‌توانم یکجا پول شما را بدهم و می‌خواهم طی دو سال آینده، پولتان را پرداخت کنم. در ضمن ایشان چندین تخته فرش در مغازه فرش‌فروشی یکی از دوستانش دارد. آیا می‌توانیم فرشهای او را بابت طلبمان بگیریم؟ به علاوه بعد از صدور حکم دادگاه تجدیدنظر به چه صورتی می‌توانیم طلبمان را دریافت کنیم؟

پاسخ

۱- پس از اینکه حکم دادگاه تجدیدنظر به محکوم‌علیه (کسی که حکم علیه او صادر شده) ابلاغ شد، شما می‌توانید از دادگاه بدوی (دادگاهی که حکم اول را صادر کرده است) تقاضای «صدور اجراییه» جهت اجرای حکم کنید.

دقت فرمایید تا زمانی که شما «تقاضای اجرای حکم» را از محکمه نکنید، حکم اجرا نخواهد شد.

قانون اجرای احکام مدنی مقرر می دارد:

«احکام دادگاههای دادگستری وقتی به‌موقع اجرا گذارده می‌شود که به محکوم علیه یا وکیل یا قائم‌مقام قانونی او ابلاغ شده و محکوم‌له یا نماینده و یا قائم‌مقام قانونی او کتباً این تقاضا را از دادگاه بنماید.»

۲- درخصوص سؤال دیگر شما باید عرض کنم: با توجه به اینکه نوشته‌اید، فرشهای محکوم‌علیه در مغازه فرد دیگری قرار دارد. شما باید «اثبات کنید» که فرشهای موردنظر متعلق به محکوم‌علیه است و تا زمانی که «دلایل و قرائن کافی بر احراز مالکیت» محکوم‌علیه نسبت به فرشهای موصوف نباشد. اجرای احکام نمی‌تواند آنها را توقیف کند.

به دستور ماده ۶۲ قانون اجرای احکام مدنی: «اموال منقولی که خارج از محل سکونت یا محل کار محکوم‌علیه باشد. در صورتی توقیف می‌شود که دلایل و قرائن کافی بر احراز مالکیت او در دست باشد.»

مؤید باشید.

حمید ولایتی از یزد

(در امور کیفری) اشخاصی که در جلسه دادگاه حاضر نشده و گواهی عدم امکان حضور هم نفرستاده باشند، جلب می‌شوند

شش ماه قبل بین خواهرزاده من و یکی از دوستانش درگیری به‌وجود آمده و همه شاهدان عینی، خواهرزاده‌ام را بی‌تقصیر دانسته‌اند و پزشکی قانونی برای او دو ماه استراحت نوشته است...

متهم پرونده در جلسه قبلی دادگاه حاضر نشد و دادگاه دوباره برای او احضاریه نوشته، ولی خودش گفته است که این بار هم به دادگاه نمی آید... اگر این بار هم او به دادگاه نیاید، تکلیف چیست؟

پاسخ

اصولاً در دعاوی مدنی، خوانده می‌تواند یا شخصاً در جلسات دادگاه شرکت کند و یا لایحه‌ای برای دادگاه ارسال کند و عدم حضور او و یا عدم ارسال لایحه، تکلیفی را برای او ایجاد نمی کند، ولی در دعاوی کیفری لازم است که متهم عدم امکان حضور خودرا به محکمه اعلام کند.

به هرحال چنانچه متهم در جلسه بعدی حضور نیابد وعدم امکان حضور خود را (در صورت موجه بودن) به دادگاه اعلام نکند، دادگاه می‌تواند او را جلب کند.

ماده ۱۱۷ قانون آیین دادرسی کیفری مقرر می‌دارد:

«اشخاصی که - در جلسه دادگاه - حضور پیدا نکرده و گواهی عدم امکان حضور هم نفرستاده باشند، به دستور قاضی جلب می‌شوند.»

موفق باشید.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

آتش‌سوزی در خانه

همه چیز در این دو تصویر معکوس شده فقط عقربه‌های ساعت بالای شومینه تغییری نکرده است.

دو نقاشی قهرمان اسکی و هشت اختلاف

۱- خط کنار پایه سمت راست. ۲- پشت کلاه قهرمان اسکی، ۳- انتهای چوب دستی اسکی‌باز. ۴- خط اسکی روی برف سمت راست. ۵- ادامه چوب اسکی زیر پای اسکی‌باز. ۶- خط زیر شماره پنج روی سینه اسکی‌باز، ۷- خط سمت چپ درخت، ۸- بالای درخت کاج سمت راست با هم اختلاف دارند.

۹ ملوان و ۹ پرچم

از ردیف اول ملوان شماره (۳) و از ردیف دوم شماره (۴) و از ردیف (سوم) شماره (۸) با هم کاملاً شبیه هستند.

مصرع از یک شعر

جور استاد به ز مهر پدر.

ایران در قهرمانی زیر ۱۷ سال جهان

کارنامه افتخار برای آسیا

میزبانی ترینیداد

از همین هفته در جزیره نسبتاً کوچکی که با سواحل ونزوئلا فاصله چندانی ندارد، مسابقات مهم قهرمانی زیر ۱۷ سال فوتبال جهان با شرکت ۱۶ تیم برگزیده جهان از جمله ایران آغاز شده است. نکته جالب تصمیم فیفا درخصوص انتخاب جزیره ترینیداد و توباگو برای میزبانی مسابقاتی چنین مهم و معتبر است.

ترینیداد و توباگو مرکب از دو جزیره اصلی است که بااینکه در فاصله کمی از سواحل آمریکای جنوبی قرار گرفته است، اما در زمره کشورهای آمریکای مرکزی و شمالی و عضوی از حوزه دریای کارائیب به‌شمار می‌رود و در نتیجه فدراسیون فوتبال این کشور نیز به عضویت کونکاکف یا کنفدراسیون فوتبال کشورهای آمریکای مرکزی و شمالی، درآمده است.

ترینیداد و توباگو کمی بیش از پنج هزار کیلومترمربع وسعت دارد (تقریباً به وسعت جزیره‌های قشم و کیش) و کمتر از ۱/۵ میلیون نفر جمعیت. اما این جمعیت کم مانع از علاقه آنان به فوتبال نشده است و این جمعیت انگلیسی‌زبان با عشق به فوتبال بسر می‌برند. پایتخت این کشور پورت‌آف‌اسپین نام دارد که با بیش از ۵۰ هزار سکنه پرجمعیت‌ترین شهر ترینیداد و توباگو به‌شمار می‌رود.

نقطه ضعف این کشور در فوتبال همانا سازماندهی و امکانات بسیار ضعیف است که اتفاقاً برگزاری مسابقات معتبر و مهمی چون جام جهانی در یک رده سنی به همین دو عامل نیاز شدید دارد. بنابراین انتخاب ترینیداد به عنوان میزبان ۱۶ کشور برگزیده جهان برای جام جهانی زیر ۱۷ سال کمی سؤال‌برانگیز به نظر می‌رسد!

اولین حضور ایران

سال ۲۰۰۱ را باید سال اولین حضور ایران در مسابقات نهایی جام جهانی زیر ۱۷ سال قلمداد کرد. چرا که قبلاً تیم‌های نوجوانان ما در رده قهرمانی آسیا به عنوان قابل توجهی دست نمی‌یافتند تا حضور آنها را درمیان ۱۶ کشور برگزیده تضمین نماید. اما در سایه کسب مقام نایب قهرمانی مسابقات زیر ۱۷ سال آسیا پس از عمان، ایران هم به عنوان یکی از برگزیدگان مسابقات نوجوانان جهان در مسابقات امسال شرکت خواهد کرد. مسابقات در چهار گروه به انجام خواهد رسید.

در گروه اول میزبان یعنی ترینیداد خود را در کنار برزیل قهرمان دوره گذشته جهان، کرواسی و استرالیا در گروهي سخت یافته است. گروه دوم را نیز فرانسه، نیجریه، آمریکا و ژاپن تشکیل می‌دهند. در گروه سوم اسپانیا خود را با عمان، آرژانتین و بورکینافاسو درحال نبرد می‌یابد و سرانجام در گروه چهارم که بنابر اظهارنظر کارشناسان، آسانترین گروههای این دوره از مسابقات می‌باشد ایران در کنار کاستاریکا، پاراگوئه و مالی باید بخت‌های خود را آزمایش کند.

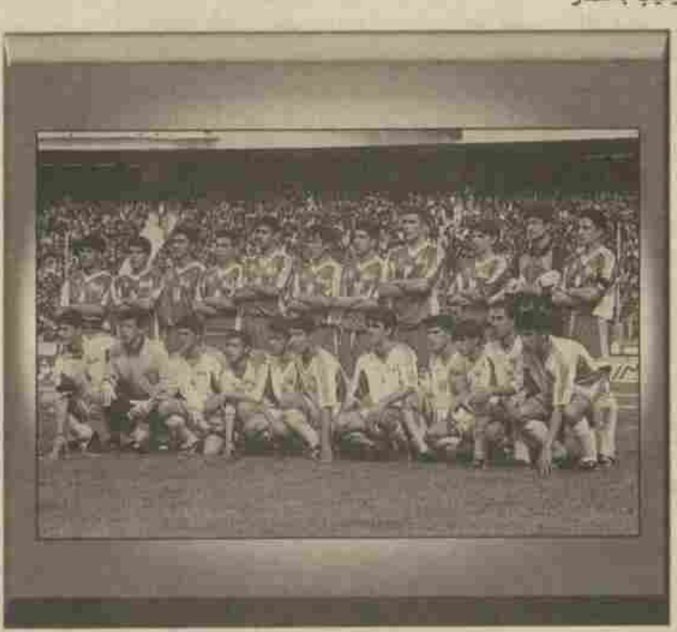

گذشته پرافتخار آسیا

با مروری بر تاریخچه مسابقات جام جهانی زیر ۱۷ سال جهان متوجه می‌شویم که در این رده سنی فوتبال از انحصار اروپا و آمریکای جنوبی خارج شده است و قاره‌های آفریقا و آسیا نیز همواره با قدرت حرفهای زیادی برای گفتن داشته‌اند و حتی توانسته‌اند به مقام قهرمانی این مسابقات دست یابند. در زیر به تاریخچه اجمالی مسابقات و کیفیت حضور قاره آسیا در آن می‌پردازیم:

نخستین دوره - ۱۹۸۵ - چین

مسابقات قهرمانی نوجوانان جهان کار خود را از این تاریخ آغاز کرد و قرار شد هر دو سال یکبار این مسابقات برگزار شود. در نخستین دوره نیجریه نماینده پرقدرت آفریقا در فینال آلمان را دو بر صفر شکست داد و قهرمان زیر ۱۷ سال جهان شد. از آسیا چین، عربستان و قطر در مسابقات شرکت کرده بودند. چین، گینه و آمریکا را شکست داد با بولیوی به نتیجه مساوی رسید و در یک‌چهارم نهایی مغلوب آلمان شد. عربستان، کاستاریکا و ایتالیا را مغلوب کرد و با نیجریه به نتیجه مساوی رسید و در یک‌چهارم نهایی قافیه را به برزیل باخت. قطر در سه مسابقه مغلوب مجارستان، برزیل و مکزیک شد.

دومین دوره - ۱۹۸۷ - کانادا

مسابقه نهایی دومین دوره را روسیه و نیجریه برگزار کردند که متعاقب آن روسها در ضربات پنالتی به پیروزی رسیدند و دومین تاج قهرمانی را بر سر گذاشتند. قطر، کره جنوبی و عربستان نماینده‌های آسیا بودند. قطر بر مصر و کانادا غلبه کرد و با ایتالیا به تساوی رسید و در یک‌چهارم نهایی مغلوب ساحل عاج شد. کره جنوبی، آمریکا را مغلوب کرد و سپس در برابر اکوادور شکست را پذیرا شد و با ساحل عاج به تساوی دست یافت و در یک‌چهارم نهایی مغلوب ایتالیا شد. عربستان پس از پیروزی بر فرانسه به استرالیا و برزیل باخت و ره به جایی نبرد.

سومین دوره - ۱۹۸۹ - اسکاتلند

مسابقه نهایی میان عربستان نماینده آسیا و اسکاتلند میزبان مسابقات انجام شد که پس از تساوی دو بر دو و در ضربات پنالتی عربستان پیروز و جام قهرمانی جهان را به آسیا برد. عربستان قبل از دیدار نهایی بحرین، کلمبیا و گینه را شکست داده بود و با پرتغال و نیجریه به نتیجه مساوی رسیده بود. بحرین و چین دیگر نماینده‌های آسیا بودند. بحرین، کوبا و غنا را مغلوب کرده بود و در برابر برزیل و اسکاتلند به نتیجه مساوی رسیده بود و در برابر عربستان و پرتغال شکست خورده بود و او هم به مقام چهارم جهان رسید. چین، کانادا را مقهور خود ساخت. با آرژانتین مساوی کرد و با شکست در برابر نیجریه، به پایان راه خود رسید.

چهارمین دوره - ۱۹۹۱ - ایتالیا

غنا در فینال جام چهارم با پیروزی یک بر صفر بر اسپانیا باز هم قهرمانی جهان را به آفریقا برد. از آسیا چین و قطر و امارات راهي مسابقات شده بودند. چین قافیه را به آرژانتین و آمریکا باخت و با تساوی با ایتالیا به تنها امتیاز خود دست یافت. قطر، استرالیا و مکزیک را مغلوب کرد و در برابر کنگو، آمریکا و غنا و آرژانتین به نتیجه مساوی دست یافت و در مجموع به مقام چهارم جهان رسید. امارات از طرف دیگر با تساوی در برابر آلمان و شکست در برابر برزیل و سودان از مسابقات خارج شد.

● تابلوی مسابقات قهرمانی نوجوانان جهان از آغاز تاکنون

دوره	سال	میزبان	قهرمان	دوم	سوم	چهارم
اول	۱۹۸۵	چین	نیجریه	آلمان	برزیل	گینه
دوم	۱۹۸۷	کانادا	روسیه	نیجریه	ساحل عاج	ایتالیا
سوم	۱۹۸۹	اسکاتلند	عربستان	اسکاتلند	پرتغال	بحرین
چهارم	۱۹۹۱	ایتالیا	غنا	اسپانیا	آرژانتین	قطر
پنجم	۱۹۹۳	ژاپن	نیجریه	غنا	شیلی	لهستان
ششم	۱۹۹۵	اکوادور	غنا	برزیل	آرژانتین	عمان
هفتم	۱۹۹۷	مصر	برزیل	غنا	اسپانیا	آلمان
هشتم	۱۹۹۹	نیوزلند	برزیل	استرالیا	غنا	آمریکا
نهم	۲۰۰۱	ترینیدادوتوباگو	؟	؟	؟	؟

پنجمین دوره - ۱۹۹۳ - ژاپن

دو کشور آفریقایی نیجریه و غنا برگزارکنندگان فینال جام پنجم بودند که پیروزی نیجریه با نتیجه دو بر یک این تیم را به مقام قهرمانی جهان رسانید. آسیا، ژاپن، قطر و چین را در مسابقات داشت. ژاپن تساوی با ایتالیا و شکست در برابر غنا و مکزیک را در کارنامه داشت. قطر به چکسلواکی و آمریکا باخت و حتی پیروزی بر کلمبیا نیز چاره‌ای برای این تیم نبود. چین به لهستان و تونس باخت و تنها با شیلی به نتیجه مساوی رسید. آسیا در این دوره نمایش ضعیفی ارائه کرد.

ششمین دوره - ۱۹۹۵ - اکوادور

این بار نوبت غنا بود تا قهرمان جهان شود و این مهم را در سایه پیروزی سه بر دو بر برزیل به دست آورد. ژاپن، قطر و عمان به نمایندگی از قاره آسیا در این مسابقات مهم حضور داشت. ژاپن، آمریکا را شکست داد. مغلوب غنا شد و با اکوادور مساوی کرد و با بخت بد از دور مسابقات خارج شد. قطر به اسپانیا و استرالیا باخت و تنها تساوی با نیجریه برای این تیم کسب آبرو کرد. عمان از طرف دیگر کاری کرد کارستان. این تیم کانادا، آلمان و نیجریه را مغلوب کرد. در برابر برزیل به نتیجه مساوی رسید و به غنا و آرژانتین باخت و مقام چهارم جهان را به دست آورد.

هفتمین دوره - ۱۹۹۷ - مصر

برزیل سرانجام به حق خود رسید و در جام هفتم با پیروزی دو بر یک بر غنا به مقام قهرمانی جهان دست یافت. تایلند، بحرین و عمان نماینده‌های آسیا بودند. تایلند ضعیف عمل کرد و در سه مسابقه مغلوب مصر، شیلی و آلمان شد. بحرین از طرف دیگر کاستاریکا را شکست داد اما در برابر غنا و آرژانتین شکست را پذیرا شد. عمان، اتریش و آمریکا را مغلوب کرد و در برابر برزیل شکست خورد و در یک‌چهارم نهایی مقهور غنا شد و تنها نقطه مثبت برای آسیا را رقم زد.

هشتمین دوره - ۱۹۹۹ - نیوزلند

در آخرین دوره مسابقات برزیل با غلبه بر استرالیا در ضربات پنالتی مقام قهرمانی خود را تجدید کرد. تایلند و قطر نماینده‌های آسیا بودند. تایلند مطابق معمول کارنامه ضعیفی داشت و با اختلاف زیاد در سه مسابقه مغلوب مکزیک، اسپانیا و غنا شد. قطر، جامائیکا و بورکینافاسو را شکست داد و مغلوب پاراگوئه شد و در یک‌چهارم نهایی نیز در برابر استرالیا شکست را پذیرا شد. ■

به دنبال فاجعه نیویورک

آمریکا قهرمانی کشتی جهان را برگزار نمی‌کند

مسابقات قهرمانی کشتی آزاد و فرنگی جهان قرار بود از اوائل مهرماه در نیویورک واقع در آمریکا به انجام برسد. اما به دنبال انفجارهای مهیب در ساختمانهای تجارت جهانی نیویورک، فدراسیون کشتی کشور آمریکا اذعان کرد که قادر نیست در شرایط کنونی سلامتی و جان ورزشکاران بیش از هفتاد کشور جهان را که قصد شرکت در این دوره از مسابقات را داشتند، تضمین کند و به فدراسیون بین‌المللی کشتی اطلاع داد که از انجام این مسابقات در نیویورک معذور است.

با توجه به زمان کم باقیمانده تا شروع مسابقات، احتمال کمی وجود دارد تا میزبان مناسب برای انجام این مسابقات پرشرکت‌کننده پیدا شود. هرچند که فدراسیون کشتی ایران در کنار چند کشور دیگر پس از حصول اطلاع از تصمیم آمریکایی‌ها به فدراسیون بین‌المللی کشتی اعلام کرده‌اند که داوطلب انجام بخشی از این مسابقات هستند.

این مسابقات قرار بود تا در رده‌های مردان و زنان در دو شیوه مختلف آزاد و فرنگی انجام شود و اکنون با توجه به آمادگی کم کشورها به‌نظر می‌رسد هر کشور بتواند گوشه‌ای از مسابقات را به عهده گیرد تا هر چهار بخش این مسابقات در چهار گوشه جهان به انجام برسد. برای مثال فدراسیون کشتی ایران تنها داوطلب برگزاری کشتی آزاد قهرمانی جهان در قسمت مردان شده است و کشور ترکیه میزبانی مسابقات زنان را در کشتی آزاد تقاضا کرده است و چند کشور اروپایی نیز داوطلب برگزاری کشتی فرنگی مردان و زنان جهان در سال ۲۰۰۱ شده‌اند و باید اکنون دید که سردمداران کهنه‌کار فیلا (فدراسیون بین‌المللی کشتی) چه خواهند کرد. ■

گزارش اینترنت از جام جهانی فوتبال

شبکه اینترنت ضمن تفسیری از مسابقات جام جهانی فوتبال اطلاع داده است که تاکنون ۶۹۳ مسابقه از سری مسابقات مقدماتی جام جهانی در تمامی قاره‌ها به انجام رسیده است که در طی آن ۲۲۱۹ گل به ثمر رسیده که با میانگین ۳/۲ گل در هر مسابقه نوید حرکت فوتبال به سوی بازی تهاجمی و هیجان‌انگیز را در جهان می‌دهد. در این میان قاره اروپا پس از ۲۰۷ مسابقه و به ثمر رسیدن ۵۷۹ گل بالاترین رقم را در هر دو بخش به‌خود اختصاص داده است. در زیر به مسابقات انجام شده و گلهای به ثمر رسیده در قاره‌های مختلف توجه کنید.

شماره / نام قاره	تعدادمسابقه	تعدادگل	میانگین
۱ـ اروپا	۲۰۷	۵۷۹	۲/۸
۲ـ آسیا	۱۲۹	۵۱۹	۴/۰۹
۳ـ آمریکای مرکزی و شمالی	۱۱۹	۳۸۳	۳/۲۲
۴ـ آفریقا	۱۴۲	۳۶۹	۲/۶۰
۵ـ آمریکای جنوبی	۷۵	۱۸۸	۲/۵۱
۶ـ اقیانوسیه	۲۲	۱۷۹	۸/۱۴
مجموع ۶ قاره	۶۹۴	۲۲۱۹	۳/۲

نکته

دلیل تعداد گل و میانگین غیرعادی در قاره اقیانوسیه نتایج تیم ملی استرالیا می‌باشد. برای مثال این تیم تونگا را بیست و دو بر صفر و ساموآ را سی و یک بر صفر مغلوب کرده است و از این حیث رکورد قبلی را که در دست ایران و پیروزی هفده بر صفر بر مالدیو بود، شکسته است. ■

قویترین مرد جهان
در مصاحبه با مجله اطلاعات هفتگی

حسین رضازاده:

تمام بلیت‌ها فروخته شد!

بابک پورعالی

مقدمه:

زمانی که اولین مدال طلای وزنه‌برداری در تاریخ حضور پنجاه و دو ساله‌مان در المپیک‌ها توسط او به دست آمد و پرچم ایران در سیدنی برافراشته شد، تازه متوجه شدیم چه گوهر گرانبهایی را دراختیار داریم.

حسین رضازاده و یا به عبارتی قویترین مرد جهان در المپیک ۲۰۰۰ چشم تمام کارشناسان دنیا را به خود خیره کرد تا همگان اذعان کنند که هرکول یک جوان ایرانی است.

چندی پیش او در جام حسن‌نیت شرکت کرد و باز دیگر توانست مدال طلای سنگین وزن را تصاحب کند تا به جهانیان ثابت کند ستاره‌ای افول‌ناپذیر است.

در زیر صحبت‌های رضازاده جوان را با مجله‌ای پیر می‌خوانیم:

○○○

□ در جام حسن‌نیت توانستی باز دیگر مدال طلای سنگین وزن را به دست آوری، کمی از این رقابتها صحبت کن؟

● همان‌طور که در جریان هستید، چندی پیش به دعوت رئیس فدراسیون وزنه‌برداری ترکیه، بهترین‌های این رشته برای حضور در جام حسن‌نیت دور هم جمع شدند و از من هم خواسته شده بود تا در این مسابقات شرکت کنم، من نیز قبول کردم و خوشبختانه توانستم مدال طلای سنگین وزن را به دست آورم.

□ سطح کیفی این پیکارها چطور بود؟

● از آنجایی که درمیان هزار و سیصد ورزشکار شرکت‌کننده در جام حسن‌نیت، هفتصد نفر همانهایی بودند که در المپیک سیدنی حضور داشتند، سطح کیفی رقابتها بسیار بالا بود. در وزنه‌برداری نیز من به نمایندگی از کشورمان حضور داشتم که اتفاقاً استقبال خوبی از مسابقاتم شد. به‌طوری که روز قبل از شروع مسابقات سنگین وزن، تمام بلیت‌ها به فروش رسیده بود.

□ چه رکوردهایی را در این مسابقات برجای گذاشتی؟

● در حرکت یکضرب ۱۹۵ کیلوگرم را بالای سر بردم و در حرکت دوضرب نیز در همان مرتبه اول با بلند کردن وزنه ۲۳۵ کیلوگرمی مدال طلای سنگین وزن را تصاحب کردم.

□ ولی این رکوردها، پایین‌تر از رکوردهایی بود که در المپیک به نام خودت ثبت کردی! فکر می‌کنی دلیلش چه بود؟

● در مسابقات جام حسن نیت چند تن از رقبایم حضور نداشتند ضمن اینکه خودم هم با آمادگی ۸۵ درصد گام به این پیکارها گذاشته بودم. از این‌رو نتوانستم همچون المپیک ظاهر شوم. البته هیچ ضرورتی هم نداشت تا بیش از این به خودم فشار بیاورم! همان‌طور که اشاره کردم در این مسابقات در حرکت دوضرب با یک‌بار بلند کردن وزنه مدال طلا را به دست آوردم.

□ فرصت چندانی تا شروع مسابقات جهانی وزنه‌برداری در ترکیه باقی نمانده. فکر می‌کنی تا آن زمان به آمادگی صددرصد برسی؟

● بله. هفته پیش همراه با سایر ملی‌پوشان در «شهرکرد» یک اردوی سخت را پشت سر گذاشتیم و ظرف چند روز آینده نیز به شمال کشور می‌رویم تا اردوی دیگری را برپا کنیم. با توجه به این تمرینات فشرده که سه مرتبه در روز می‌باشد، گمان می‌کنم تا آبان ماه به آمادگی مطلوب برسم و بتوانم در مسابقات جهانی آنتالیا از مدال طلای المپیک به خوبی دفاع کنم.

□ خیلی‌ها دوست دارند بدانند که مسائل حاشیه‌ای هفته‌های اخیر برطرف شده یا خیر؟ وضعیت اردو درحال حاضر چگونه است؟

● الحمدلله هم‌اکنون جوّ خوبی در اردوی تیم ملی وزنه‌برداری حاکم شده و مسائل حاشیه‌ای که به‌وجود آمده بود با تدبیر مربیان و بروبچه‌های تیم همگی مرتفع شد و حسین توکلی نیز همچون گذشته به اردو بازگشت.

□ آقای پانزوان چطور؟

● او متأسفانه به اردوی تیم برنگشت!

□ در پایان اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید؟

● همین‌جا از تمام مردم خوب کشورم تقاضا دارم تا ما را از دعای خیرشان محروم نکنند تا ملی‌پوشان وزنه‌برداری با دست پر از مسابقات جهانی ترکیه به میهن بازگردند و بارها پرچم مقدس جمهوری اسلامی ایران را بالاتر سایر مدعیان این رشته در سالن محل برگزاری مسابقات به اهتزاز درآورند. ■

با تلاش مسوولان
کمیته ملی المپیک

مدال‌آوران المپیک تا پایان عمر حقوق می‌گیرند

قهرمانان المپیک که از المپیک ۱۹۴۸ لندن مدال کسب کردند، بدون حمایت‌کننده بودند و هیچ کس به فکر آینده آنها نبود. مدال‌آوری که دوران جوانی خود را برای کسب مدال المپیک در راه ورزش صرف کرده بود و کمتر بهره‌ای درخور زحمات خود به دست آورده بود.

اما پس از مدتها با تلاش و پیگیری مسوولان کمیته ملی المپیک، حرکت برای کمک به ورزشکاران قهرمان المپیک آغاز شد و سرانجام به تصویب رسید.

براساس اعلام بهرام افشارزاده دبیرکل کمیته ملی المپیک، طبق تصویب هیات اجرایی از این پس مدال‌آوران المپیک ماهانه دو میلیون ریال حقوق دریافت می‌کنند.

دبیرکل کمیته ملی المپیک پیرامون این اقدام گفت: «باید به نوعی دربین ورزشکاران اعزامی به بازیهای المپیک انگیزه ایجاد نمود. بدین‌خاطر تصمیم گرفته شد تا پایان عمر هر ماه این مبلغ به آنها تعلق گیرد که درواقع این حق ورزشکاران است که به آنها تعلق می‌گیرد.»

البته کمیته ملی المپیک باز هم درحال پیگیری برای کمک به کلیه ورزشکاران قهرمان جهان و آسیا است تا بتواند وضعیت معیشتی این قهرمانان ملی را سروسامان دهد.

جهنم ریاض در انتظار تیم ملی

باورها شکست

- تمام رؤیاهایمان دود شد و به هوا رفت!

- مگر چه اتفاقی افتاده است؟

- تیم ملی در ورزشگاه آزادی با بحرین مساوی کرد.

- نه، باور کردنی نیست!

....

اما باید باور کرد. به‌راحتی آب خوردن دو امتیاز حساس را در پایان دور رفت بازیهای مقدماتی از دست دادیم تا صدای نفس‌های تیم‌های دیگر را در پشت سرمان احساس کنیم.

اکنون تیم ملی به جای ده امتیاز، هشت امتیاز اندوخته و دیگر خبری از فاصله پنج امتیازی با تیم دوم جدول نیست.

حالا که تیم‌های رقیب به جان هم افتاده و امتیازات زیادی را از دست داده‌اند، ما خودمان دوست نداریم با اقتدار در صدر جدول تکیه بزنیم!

با این حال کم‌کم، فکری که همیشه آزارمان می‌داد، بار دیگر به سراغمان می‌آید که اگر تکلیف صعود تیم ملی به جام جهانی به روز آخر کشیده شود، آنگاه در منامه، پایتخت بحرین و در ورزشگاهی که برای ملی‌پوشان ما مانند جهنم است، چه نود دقیقه زجرآوری را باید سپری کنیم.

صدرنشینی، همانند چهار سال پیش

باز هم در پایان دور رفت مقدماتی جام جهانی، صدرنشین شدیم. درست مثل چهار سال پیش. و این بار نیز این عنوان را با کسب هشت امتیاز به دست آوردیم.

سال ۱۹۹۷ در جریان بازیهای مقدماتی جام جهانی فرانسه، تیم ملی ایران تیم چین را با چهار گل در دالیان مغلوب کرد. سپس در تهران و کویت با دو تیم عربستان و کویت مساوی کرد و سپس در آخرین دیدار خود با سه گل از سد تیم ملی قطر گذشت تا با هشت امتیاز و یک امتیاز برتر نسبت به عربستان در صدر جدول بایستد.

امسال نیز عربستان و بحرین در یک قدمی تیم ملی کشورمان حضور دارند و با کوچکترین غفلتی از سوی مردان ملی‌پوش ما عنوان صدرنشینی گروه نخست را به دست می‌آورند. و اولین مقصد ما، جهنمی خواهد بود که عربستان در ریاض به وجود خواهد آورد.

ضعف در خط حمله

دو نتیجه مساوی صفر - صفر، بیش از هر چیز بیانگر این است که تیم ملی در امر گلزنی مشکل اساسی دارد. چهار گل در چهار بازی، به عبارتی یک گل در هر میدان، حاصل تلاش و دوندگی بازیکنان هجومی تیم ملی بوده است. آماری که به هیچ عنوان نمی‌تواند خوشحال کننده باشد.

البته اگر بخواهیم همین چهار گل را هم تحلیل کنیم به این نتیجه می‌رسیم که از این تعداد، فقط یک گل روی حرکت تیمی بوده است (گل علی کریمی به عراق) و مابقی روی حرکات انفرادی و بازی حرفه‌ای علی دایی به دست آمده است.

بلاژویچ اگر در این مدت کوتاه، فکری به حال بهبود وضعیت هجومی تیم ملی نکند، آنگاه باید در انتظار روزهای ناخوشایندی بماند.

یک هفته استراحت

پس از انجام چهار بازی پیاپی که حاصل آن دو تساوی دو بر دو برای تیم ملی کشورمان بود، حالا ملی‌پوشان یک هفته استراحت دارند تا چهار تیم دیگر گروه نخست، بازیهای دور برگشت را آغاز کنند.

بدین‌ترتیب، هیجان ناشی از بازیهای تیم ملی که چهار هفته در بین تمام فوتبالدوستان ایرانی بود، این هفته به‌طور موقت فروکش خواهد کرد. گرچه حرف و حدیث راجع به تیم ملی و وضعیت آن همچنان در بین علاقه‌مندان باقی است.

برنامه‌های دور برگشت در هفته نخست به شرح زیر است:

جمعه ۳۰ شهریور:

بحرین با عربستان در منامه - ساعت ۱۸/۳۰

شنبه ۳۱ شهریور:

تایلند با عراق در بانکوک - ساعت ۱۸/۳۰

همگام با پیش‌بینی بازیهای تیم ملی

بار دیگر یک نتیجه غیرقابل پیش‌بینی دیگر در کارنامه تیم ملی ثبت شد. تا همچون دیدار با تایلند، اکثرِ علاقه‌مندان پس از شنیدن صدای سوت داور، مات و مبهوت به انتظار دیدارهای بعدی تیم ملی بنشینند!

از میان شرکت‌کنندگان در مسابقه پیش‌بینی بازیهای ایران، میثم کشانی از تهران و عاطفه عابدی از اصفهان تنها کسانی بودند که بازی ایران و بحرین را بدون گل، مساوی پیش‌بینی کرده بودند.

بدین ترتیب در پایان دور رفت این مسابقات، محمد یوسفی همچنان با دوازده امتیاز بیشترین امتیاز را دارد و پس از او نوزده نفر ده امتیازی هستند.

با هم به انتظار بازیهای دور برگشت می‌نشینیم تا پیشگوترین خواننده مجله از بین شما خوانندگان گرامی معرفی شود.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

پنج‌شنبه

علی تبریزی و سامان سرابی دو ملی‌پوش خراسانی که در مسابقات پرورش اندام قهرمانی آسیا به مقام قهرمانی دست یافتند، عصر پنج‌شنبه وارد مشهد شدند.

در مراسم استقبال از این دو ملی‌پوش مسوولان هیات وزنه‌برداری و عده زیادی از مردم مشهد در فرودگاه شهید هاشمی‌نژاد این شهر حضور داشتند.

مسابقات پرورش اندام آسیا از اوایل شهریور ماه جاری در شهر پوسان کره جنوبی برگزار شد و تیم ملی کشورمان توانست عنوان سومی این رقابتها را کسب کند.

جمعه

یک روز بد و البته فراموش نشدنی برای فوتبال ایران. تیم ملی کشورمان که در بهترین شرایط ممکن به مصاف بحرین رفته بود و می‌توانست با برتری مقابل این تیم بیش از نیمی از راه صعود به جام جهانی را طی کند، درمیان بهت و ناباوری همگان در ورزشگاه آزادی در مقابل بحرین متوقف شد و با کسب نتیجه مساوی بدون گل مقابل این تیم دو امتیاز مفت را از دست داد.

شنبه

رقابتهای کشتی قهرمانی جهان که قرار بود از تاریخ چهارم تا هفتم مهرماه در نیویورک برگزار شود، به دلیل مسائل اخیر آمریکا به تعویق افتاد.

طی نمابری که به همین منظور از سوی رئیس فدراسیون جهانی کشتی (فیلا) به فدراسیون کشتی کشورمان ارسال شد، اعلام گردید که پیکارهای جهانی کشتی تا اطلاع ثانوی انجام نخواهد شد.

گفتنی است فدراسیون کشتی ایران درپی این خبر آمادگی خود را برای میزبانی این مسابقات اعلام کرد.

یک‌شنبه

در نخستین روز از مسابقات جام جهانی، نوجوانان در ترینیداد و توباگو، تیم ملی نوجوانان کشورمان مقابل کاستاریکا تن به شکست داد.

در این دیدار ملی‌پوشان نوجوانان ایران مقابل تیم زیر ۱۷ سال کاستاریکا با نتیجه دو بر صفر مغلوب شد تا برای صعود از این گروه کار سختی را پیش‌رو داشته باشد.

دوشنبه

کاروان ورزشی تیم ملی والیبال کشورمان پس از کسب عنوان پنجمی در رقابتهای یازدهمین دوره والیبال قهرمانی آسیا و اقیانوسیه که در شهر چانگ‌وون کره جنوبی به انجام رسید، به تهران بازگشت.

والیبالیست‌های تیم ملی در این مسابقات در مجموع شش بار به میدان رفتند که حاصل آن چهار پیروزی مقابل تیم‌های والیبال هنگ کنگ، هند، عربستان و تایوان و دو شکست در مصاف با تیم‌های والیبال ژاپن و چین بود.

سه‌شنبه

در ادامه مسابقات فوتبال قهرمانی زیر ۱۷ سال جهان تیم ملی نوجوانان ایران در دومین دیدار خود به مصاف تیم پاراگوئه رفت.

نوجوانان ایران در این مسابقات با تیم‌های پاراگوئه، کاستاریکا و مالی همگروه هستند که در روز اول بازیهای این گروه کاستاریکا با دو گل ایران را شکست داد و پاراگوئه با نتیجه دو بر یک از سد مالی گذشت.

نقاشی‌های شما

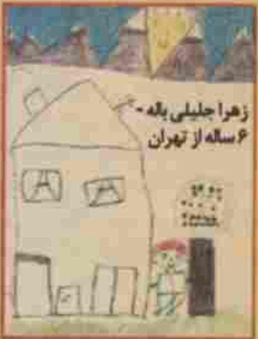
زهرا جلیلی بله - ۶ ساله از تهران

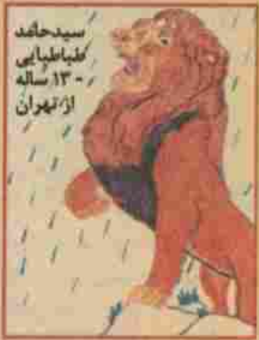
سیدحامد طباطبایی - ۱۳ ساله از تهران

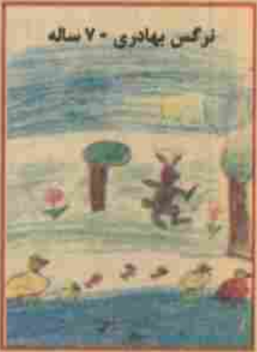
نرگس بهادری - ۷ ساله

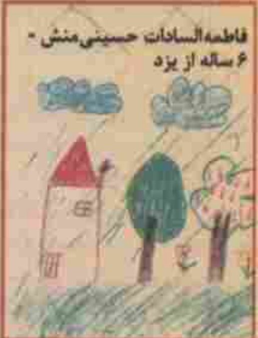
فاطمه‌السادات حسینی‌منش - ۶ ساله از یزد

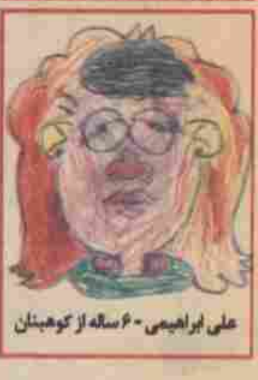
علی ابراهیمی - ۶ ساله از کوهبنان

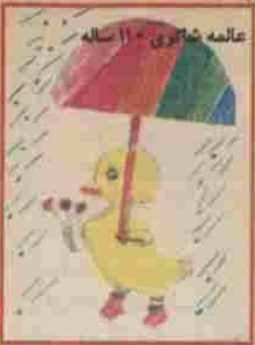
عالمه شاکری - ۱۰ ساله

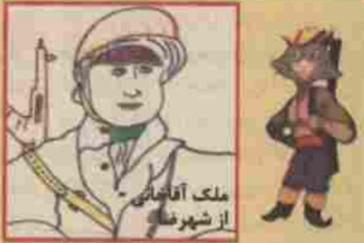
ملک آقاجانی - از شهرضا

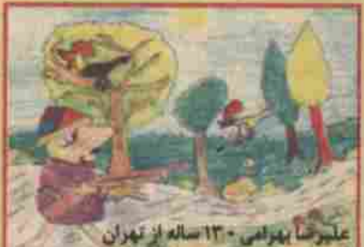
علیرضا بهرامی - ۱۳ ساله از تهران

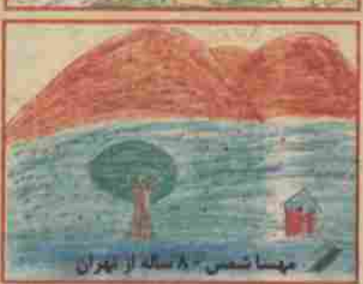
مهسا شمس - ۸ ساله از تهران

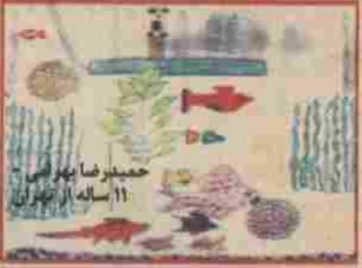
حمیدرضا بهرامی - ۱۱ ساله از تهران

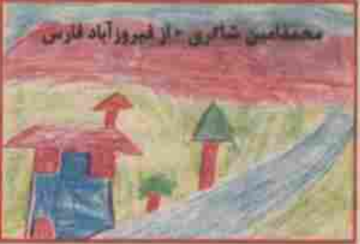
محمدامین شاکری - از فیروزآباد فارس

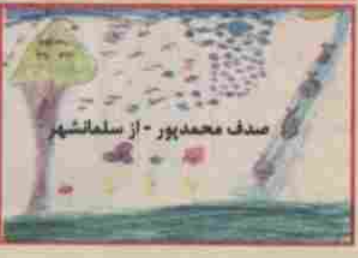
صدف محمدپور - از سلمانشهر

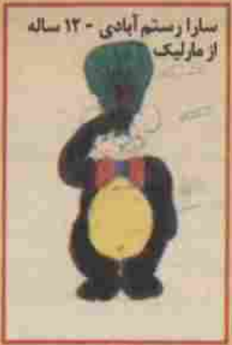
سارا رستم‌آبادی - ۱۲ ساله از مارلیک

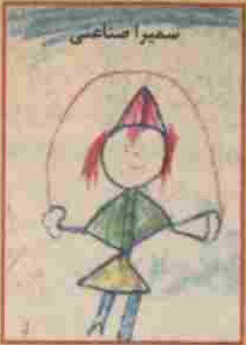
سمیرا صناعتی

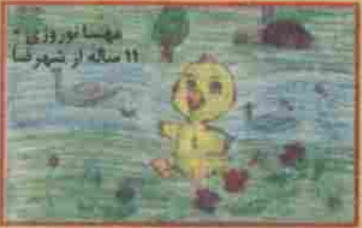
مهسا نوروزی - ۱۱ ساله از شهرضا

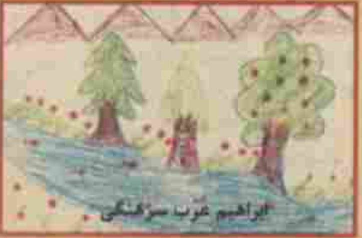
ابراهیم عزت سرهنگی

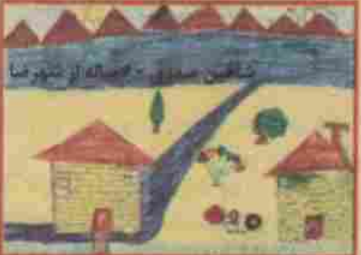
شاهین صدری - ۶ ساله از شهرضا

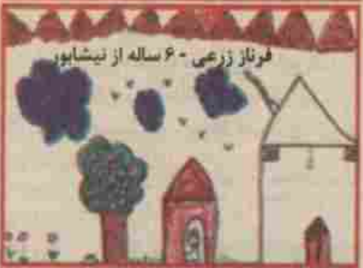
فرناز زرعی - ۶ ساله از نیشابور

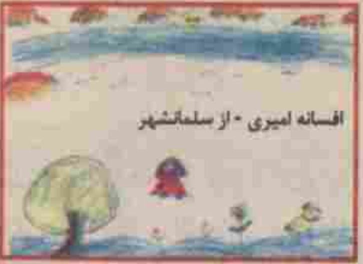
افسانه امیری - از سلمانشهر

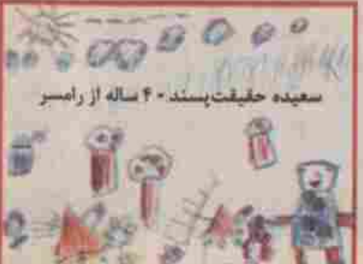
سعیده حقیقت‌پسند - ۴ ساله از رامسر

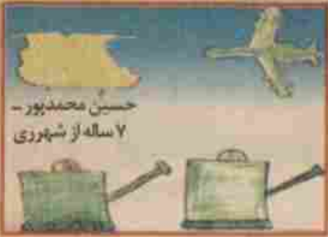
حسین محمدپور - ۷ ساله از شهرری

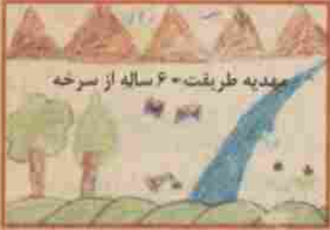
مهدیه طریقت - ۶ ساله از سرخه

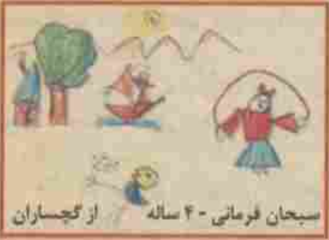
سبحان فرمانی - ۴ ساله از گچساران

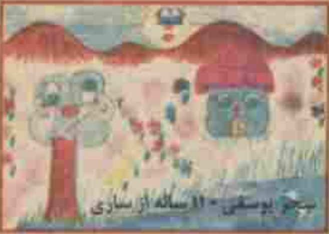
بیژن یوسفی - ۱۱ ساله از ساری

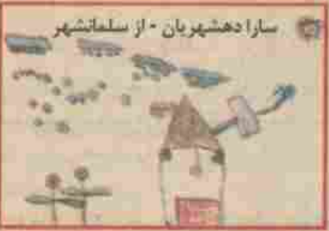
سارا دهشهریان - از سلمانشهر

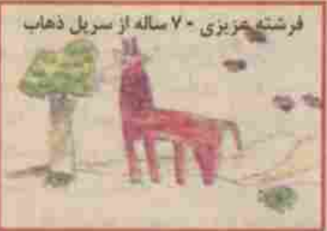
فرشته عزیزی - ۷ ساله از سرپل ذهاب

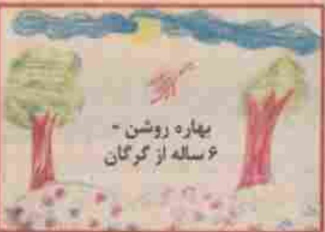
بهاره روشن - ۶ ساله از گرگان

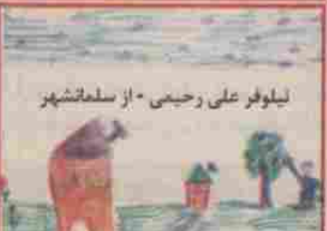
نیلوفر علی رحیمی - از سلمانشهر

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

بازگشت به زندگی
مولف : لانس آرمسترانگ
مترجم : حمید رضا زاهدی
رقعی ، چاپ اول ،۳۳۰ صفحه ،۱۰۰۰۰ ریال

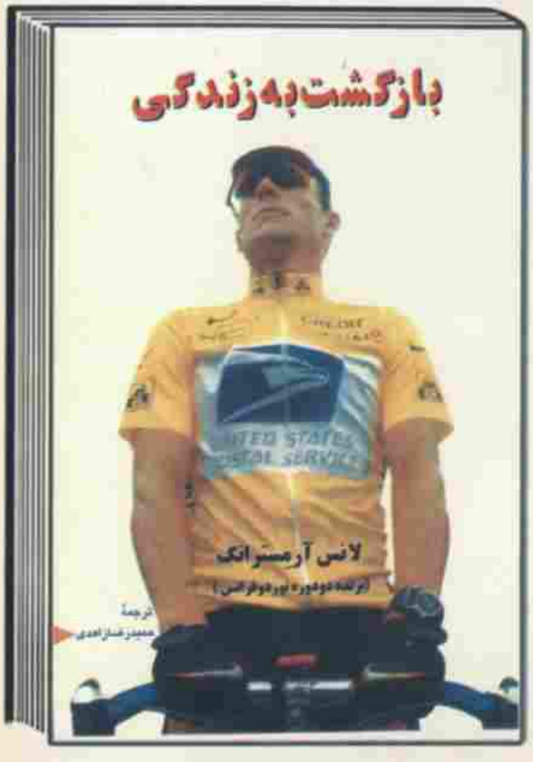

کتاب حاضر در بر گیرنده خاطرات لانس آرمسترانگ قهرمان دوچرخه سواری جهان و برنده دودوره تور دوفرانس در مبارزه با اهریمن پلید سرطان و پیروزی براین بلای خانمانسوز می باشد لانس در این مجموعه با لحن وکلامی شیوا و زیبا آنگونه که مترجم توانای کتاب آنراترجمه کرده کوشیده است آنچنان شیرین و پرهیجان از خاطرات خود در مقابل مبارزه با سرطان سخن بگوید که گوئی در سطر سطر این کلمات پیروزی و چیرگی بر سرطان به عینه دیده می شود و گوینده کلمات خود را فاتح مطلق می داند آنگونه که لانس بارها در طول یادآوری خاطرات خود می گوید اگر قرار باشد بین پیروزی در تور دوفرانس وسرطان یکی را انتخاب کنم سرطان را برمی گزینم ... چراکه هر چه دارم به عنوان یک عنصر زنده، یک مرد، یک همسر، یک فرزند و یک پدر همه را مدیون سرطان هستم چراکه مبارزه با این غول هولناک بود که از من یک قهرمان ساخت علاقمندان به مطالعه این کتاب انسان ساز می توانند کتاب مورد علاقه خود را با درنظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف در کنارسایرعناوین انتشارات اطلاعات از مراکز زیر تهیه نمایند

مراکزفروش کتابهای انتشارات اطلاعات درتهران وشهرستانها

۱ - بلوارمیرداماد خیابان نفت جنوبی ساختمان روزنامه اطلاعات	۲۹۹۹۳۶۸۶
۲ - خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳ -خیابان انقلاب ،خیابان ابوریحان	۶۴۶۷۲۸۵
۴ -نارمک،ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵ -شمیران ،تجریش،میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶ -تهران نو - فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهریار	۷۴۱۱۶۴۸
۷ -قلهک،خیابان دکترشریعتی نرسیده به دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸ -سیدخندان خیابان دکتر شریعتی بالاترازپل سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹ -شهرری ،میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم	۵۹۰۲۱۹۹
۱۰ -شهرآرا،خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۶۵۰۲۷۰۷
۱۱ -کرج ،میدان امام خمینی پاساژکمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲ -کرمان ،خیابان ابوحامد جنب اداره مسکن وشهرسازی	۲۲۲۴۴۱
۱۳ -شاهرود،ابتدای خیابان معلم	۲۲۲۷۴۴۴
۱۴ -قم ،خیابان ۱۹دی روبروی شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات درسراسر کشور

کرم ویتامینه

ساویز

محتوی ویتامینهای A+E

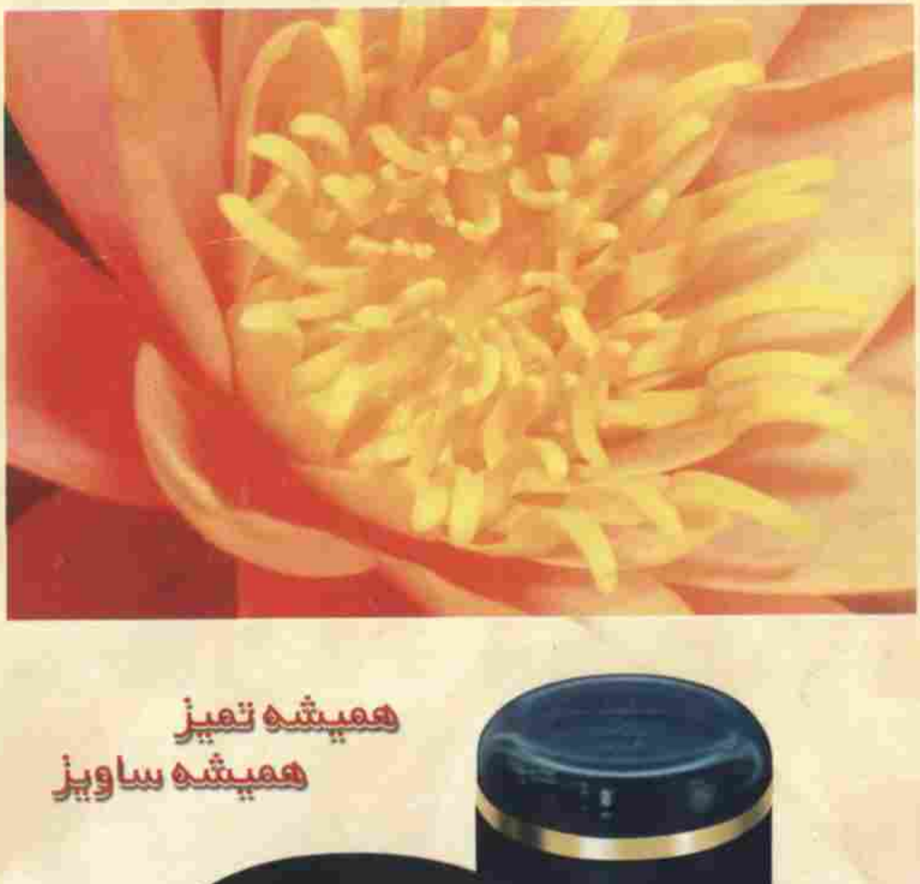

همیشه تمیز

همیشه ساویز

SAVIZ COSMETICS
A+E
SAVIZ COSMETICS
A+E

SAVIZ

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز